

جنايتكاران مخوف



تبهکاران

مخوف



ترجمہ

م . ر . ز .

فصل اول

مهمان ناخوانده

کشتی اوقیانوس پیما با سرعت زیادی سینه امواج را میشکافت و در بحرمانش بطرف انگلستان و بندر «دوور» پیش میرفت. اغلب مسافریں در صحنه کشتی روی صندلیهای راحتی نشسته و با فراغت خیال بگفتگو و صحبت های گوناگون مشغول بودند.

در کنار یکی از نرده های کشتی جوانی ایستاده و با امواج خروشان دریا خیره گشته بود و گویا بهیچ وجه بآمد و رفتها - خنده ها و گفتگو هائیکه در پشت سر او یعنی در عرشه کشتی روی میدهد توجه نداشت در این بین شخص تنومندی بجوانی که در کنار نرده ایستاده بود نزدیک شد و دستی بر شانه او نهاده گفت: روز بخیر هاستینک...

هاستینک مثل اینکه رشته افکارش از هم کسیخته شده چشم از امواج دریا برداشت و بعقب سر خود متوجه شده گفت: آه. «پول» شما هستید؟ روز بخیر - حال شما چطور است؟

بعد از این تعارفات هر دو سکوت کردند.

بعد در حالیکه هاستینک بجمعیتی که روی عرصه کشتی مشغول صحبت و تفریح بودند نگاه میکرد گفت:

من تعجب میکنم که چطور این اشخاص با خیال راحت سرگرم صحبت و بازی میباشند و کوچکترین توجهی به نزدیک شدن مقصد ندارند و اصلاً سر خود را بلند نمیکنند که وطن مالوف خود انگلستان را بنگرند برای يك لحظه هاستینگ ساکت شد و بعد در حالیکه خانه های خود را بالا می انداخت و در بی گفته های خویش اضافه کرد: جی با آنها است چه اغلب آنان یکی دو هفته پیش نیست که از انگلستان میهن خود دور شده اند و اینک هم که مراجعت میکنند دیدن مناظر انگلستان برای آنها چیز تازه ای نیست ولی برای من... برای من که یکسال ونیم است از میهنم دورم، دیدن این مناظر بسیار تازگی دارد. آری آقای «پول» با وجود اینکه در این یکسال ونیم که از انگلستان دور بودم در آمریکای جنوبی بهترین زندگانیها را از هر حیث داشته و بازوجه خویش از زندگی لذت بخش آنجا برخوردار گشته ام باز هم بایبصبری انتظار رسیدن بمیهن را دارم. در اینجا هاستینگ خاموش شده و بصره های بندر «دوور» که هر لحظه نزدیکتر میشدند خیره گردید.

«پول» با صدای آرامی گفت: آیا شما فقط برای دیدار وطن خود باین پرداخته اید؟

- بلی در درجه اول زیارت وطن و در درجه دوم ملاقات دوست عزیزم «هر کول پویروت» است که مرا باین مسافرت ترغیب کرده است. بعد هاستینگ مشتاقانه دستهای خود را بیکدیگر مالید، گفت:

آیا شما نام «هر کول پویروت» را شنیده اید؟

- بلی آیا درد دنیا کسی یافت میشود که نام «هر کول پویرت» کار

آگاه مشهور را نداند و از عملیات خارق العاده و موفقیت‌های او در تعقیب جنایت‌کاران آگاه نباشد؟

- آقای «پول» حق باشماست تمام عالمیان نام او را میدانند. مقصود منم همان هر کول‌پویرت است که با آن قد کوتاه و چشمان سبز و سر تخم مرغی شکلتش بلای جان جنایت‌کاران محسوب میشود. من و او از قدیم باهم دوست بوده و در اغلب عملیات بمنزله دستیار او محسوب میشدم. آه اگر بدانید ما چقدر باهم صمیمی و یکرنگ هستیم و او چقدر از ملاقات ناگهانی من تعجب خواهد کرد!

- مگر حرکت خود را با و تلگراف نکرده‌اید؟ ... شاید در لندن نباشد.

- خیر. من حرکت خود را با و اطلاع ندادم و حتی در آخرین نامه‌ام کوچکترین اشاره‌ای از عزم خویش ننموده‌ام ولی در همین حال مطمئن می‌باشم که او حتما در لندن است و از پایتخت دور نشده. زیرا دیگر ایامی که جنایات مهیب او را از یک گوشه انگلستان بگوشه دیگر میکشاند سپری شده و شهرت وی عالمگیر گشته است

دوست من بیهوده از هر واقعه‌ای مضطرب نمیشود و با مرور زمان دیگر کمتر در وقایع جنائی روزانه شرکت میکند زیرا او اکنون خود را بکنوع کار آگاه خصوصی می‌پندارد و کار آگاهانی را که برای دستگیر کردن تب‌هکاران بوسایل و طرق مختلفه متشبهت میشوند مورد تمسخر قرار میدهد. او پیوسته بمن میگفت: هاستیک بیش از این نباید بیهوده جانفشانی کرد. من طریقه مخصوص بخود برای کشف جنایات دارم من،

تو با کمال راجتی روی مبل نشسته و تنها «سلول‌های خاکستری رنگ مغز» خود را بکار انداخته و در اطراف جنایات فکر میکند و بر اثر همین تفکر و بکار انداختن «سلول‌های خاکستری رنگ مغز» است که بالاخره میشویم و مانند (یاب) (کار آگاه مشهور اسکاتلند یارد) بیهوده در کارها شتاب نمیکنم که منجر بنا امیدی شود.

سخنان هاستینگ که باینجا رسید صدای سوت طویل کشتی بلند شد و ورود به بندر گاه را اعلام نمود. هاستینگ با عجله زیاد از مستر (پول) که در طی مسافرت با او آشنا گردیده بود خدا حافظی نموده شتابان از کشتی پیاده شد و بلافاصله بسوی لندن رهسپار گردید. بمجرد ورود پیاپی تخت بارهای خود را در همان خانه‌ای گذاشته و مستقیماً به طرف خانه (هر کول پویروت) که در خیابان (فاراوی)، خانه شماره ۱۴ واقع بود رفت و بمحض ورود بمنزل هر دو پله رایکی کرده و درب اطاق پویروت را که در طبقه دوم قرار داشت کوبید

صدای آشنائی از درون اطاق گفت: داخل شوید.

هاستینگ در را باز کرد و (پویروت) را در مقابل خودش یافت که چمدان کوچکی در دست داشت و بمجرد دیدن او آنرا بگوشه‌ای پرتاب نموده و فریاد بر آورده گفت: هاستینگ دوست عزیز... دوست عزیزم توئی؟...

سپس جلو آمده و بسختی یکدیگر را در آغوش گرفتند. صحبت هایشان درهم گریده و سئوالات، تعارفات، جواب‌های ناتمام - توضیح و شرح مسافرت همه باهم مخلوط و آمیخته شده بود. پس از آنکه اندکی

آرام شدند هاستینگ از دوست خود پرسید: آیا در اطاق سابق من شخصی زیست مینماید؟ . چقدر مایل هستم دوباره تو در یکجا اقامت کنم .
 (هر کول) گفت: آه خدایا! چه تصادف عجیبی رخ داده است !
 دوست عزیز اطراف خود را نگاه کن: هاستینگ برای نخستین بار با اطراف خوش نگر است، در کنار اطاق صندوق بسیار بزرگی بود که در پهلوی آن چندین عدد چمدان بترتیب از بزرگ تا کوچک قرار داشت هاستینگ بلافاصله دریافت که رفیقش قصد مسافرت را دارد و گفت: بکجا مسافرت مینمائی؟

- بآمریکا جنوبی .

- چه گفتی! عجب !

- بلی واقعاً بسیار عجیب است ! . . من قصد مسافرت به آمریکای جنوبی را دارم و با خود فکر میکردم که بهیچوجه تو را از مقصود خویش مطلع نساختمه و سرزده بر تو وارد شوم و با خود میاندیشیدم که چگونه تو ازورد ناگهانی متعجب خواهی شد .

- بگوید بینم چه موقع حرکت خواهی کرد ؟

پویروت بساعت خویش نگاهی کرد گفت: بکساعت بوقت حرکت، من باقی است .

- مگر تو همیشه نمگفتی که هیچ امری نمیتواند ترا مجبور بمسافرت طویل دریائی بنماید ؟

پویروت چشمان خویش را بست و بعد از لحظه ای چنین گفت: .
 دوست عزیز، حرفش را هم نزن . بز شك من قول داده است که این سفر

برایم خطری نخواهد داشت و بعلاوه همین بکمر تبه است که سفر میکنیم
فهمیدی؟ دیگر از آمریکای جنوبی مراجع نبخواهم نمود.

پویروت این بگفت سپس هاستینگ را روی صندلی نشاند و
بسختان خود چنین ادامه داد: حال تمام قضایا و علت مسافرت خود را برایت
شرح خواهیم داد آیا میدانی که غنی تری اشخاص جهان کیست؟ البته
شخصی که از «را کفلو» ملیار در مشهور امریکا نیز ثروتمند تر است. این
شخصی مستر «رایلند» میباشد

— مستر «رایلند» پادشاه صالن دینارا میگوئی!.

— آری یکی از پیشکاران این ثروتمند شهیر نزد من آمد و گفت
که در یکی از شرکتهای «رایلند» که در شهر «ریودوژانیرو» پایتخت برزیل
قرارداد اغتشاشی پدید آمده و ارباب او یعنی مستر «رایلند» از من تقاضا
کرده است که بانجسارفته و بازجوئی و فزیه مزبور را بمعهد
گیرم.

من تقاضا را رد نموده گفتم که در همین جا واقعه را و بمو برای من
شرح دهد تا بازجوئی بعمل آورم. پیشکار مزبور گفت که اینکار ممکن
نیست مگر آنکه با امریکای جنوبی مسافرت کرده اوضاع شرکت را از
نزدیک دیدن نمایم. واضح است که کسی نمیتواند به (هر کول پویروت)
امر نماید اما اجرتی که در مقابل اینکار بمن داده میشود باندازه ای زیاد
بود که برای نخستین بار در طی عمرم حرص پول بر من غلبه نمود. اجرت
مر بوز سرمایه هفتگی را تشکیل میداد! حسن دیگر اینکار آن بود که میتوانستم
دیداری از تو کرده و در نزد تو بسر برم در این یکسال و نیم که از تو دور

بودم بسیار بمن سخت میگذشت. با خود فکر میکردم حال که از لندن خسته شدم چرا معامله مزبور را قبول نکنم؟ • بهتر است پول را گرفته و در ضمن با دوست عزیزم در یکجا اقامت نمایم •

این سخنان هاستینگ را بسیار مشعوف نموده بوده •
پویروت در ادامه سخنان خود گفت : و تا یک ساعت دیگر فرصت داریم زیرا تین ساعتی بعد حرکت خواهد کرد. اینهم یکی از پیش آمدهای عجیب روزگار است که میخواهد مجدداً بین ما جدائی افکند. هاستینگ این را نیز بداند که اگر اجرت این عمل بسیار زیاد نبود آنرا بر عهده نمیکرفته زیرا اخیراً بازجوئی قضیه ای را در لندن شخصاً عهده دار میباشم. راسی بگوبه بینم از جمله كوچك « چهار شخص بزرگ » چه میفهمی؟

هاستینگ جوابدارد : گویا نخستین بار جمله « چهار شخص بزرگ » در کنفرانس ورسای استعمال شد. فیلم شکوهی هم بنام « چهار شخص بزرگ » برداشته شد است • اغلب مردم نیز کم و بیش این جمله را بکار میبرند ..
مقصود تواز این سؤال چیست ؟

پویروت پس از کمی تفکر گفت : اما من در جای دیگر با این جمله مواجه شده ام که هیچکدام از موارد مزبور نمیباشد. گویا در این مورد بخصوص مقصود از جمله نامبرده نام دسته ای از جنایتکاران است که با شرکت عده ای از تبیهکاران و جانیهای ملل مختلف تشکیل گردیده و ریاست این دسته بر عهده چهار تبه کار مخوف است از اینرو میتوان نام « چهار تبیهکار مخوف » بر آن دسته اطلاق کرد و بگمان من دسته مزبور بسیار عریض و وسیع است.

اما این نظریه خود من است. راستی هم اکنون باید اثاثیه را جمع آوری کنم
زیرا وقت رفتن نزدیک می‌باشد.

هاستینک با اصرار بدوستش گفت: بیا و منصرف شو. اثاثیه‌ات را باز کن
و در نزد من بمان.

پویروت نگاه فریبی باو کرده گفت: خیر مگر نمیدانی که قول
«هر کول پویروت» درست است. هیچ چیز بغیر از مرك نمیتواند مرا از
حرکت بازدارد.

هاستینک با تأسف بسیار گفت: مرك راهم که پیش بینی نمیتوان کرد
مگر اینکه درست در موقع حرکت (درباز شود و همان ناخوانده ورود
نماید، و مانع مسافرت تو گردد.

جمله مزبور ضرب المثل قدیمی بود که هاستینک بر زبان رانده و سپس
اندکی هردوسا کت شدند ناگه صدائی از اطاق مجاور بگوش رسید هاستینک
فریاد کرد: کیست؟

جوابی شنیده نشد و پویروت از روی تمسخر گفت: گویا همان
«همان ناخوانده» میباشد که باطاق خواب من آمده است راستی پنجره
آنجا باز است! پس یقیناً دزدی با آنجا آمده... اگر دزد باشد با مهارت بسیار
وارد اطاق شده زیرا بالا آمدن از پنجره اطاق خواب من غیر ممکن بلکه
محال میباشد.

در این هنگام هاستینک از جا برخاسته و با قدمهای طویل بطرف
اطاق خواب رفت ناگه صدائی از دستگیره ددب اطاق بلند شد و او را بر
جای خود میخکوب نمود.

درب اطاق خواب بآهستگی باز شد و در آستانه آن مردی پدیدار گردید که سر تاپای او را کرد و خاك و گل پوشانده بود و لحظه‌ای بآندو خیره شد سپس سرش کمیج خورده و بر زمین افتاد پویروت بعجله باو نزدیک شد و پس از آزمایش مختصری سر برداشته و بدوستش گفت: زود باش اندکی نوشابه بیاور.

هاستینگ باعجله مقداری «برندی» در کیلاس ریخته و نزد او برد. پویروت کمی از آن نوشابه قوی را در کلوی مرد ریخت و سپس باتفاق یکدیگر او را از زمین بلند کرده و بطرف تخت خواب برده خوابانیدند. پس از چند دقیقه مریض چشمان خود را باز کرده و با طرز عجیبی باطراف خویش نگاه مینمود.

پویروت گفت: آقاچه میخواهید؟

مرددهانش را باز کرده و با صدای غریبی چنین گفت: مستر (هر کول پویروت) خیابان «فاراوی» شماره ۱۴.

پویروت گفت: بلی. بلی من همان شخص هستم.

گویا مرد چیزی نفهمید زیرا دوباره باهمان آهنگ گفت: مستر

«هر کول پویروت» خیابان «فاراوی» شماره ۱۴

پویروت چند سؤال از وی بعمل آورد. بیمار گاهی اوقات اصلاً

جواب نمیداد و گاهی هم همان جملات را تکرار می نمود. (پویروت)

اشاره‌ای بهاستینگ نمود که گوشی تلفن را بردارد و گفت:

دکتر (ریجوی) را خبر کن تا بیاید.

خوشبختانه دکتر در منزل بود و چون منزل او فاصله زیادی با خانه

(پویروت) نداعت طولی نکشید که باعجله وارد اطاق گردید و گفت: چه اتفاقی روی داده است؟

پویروت درحالی که بمرد ناشناس اشاره میکرد توضیح مختصری داد و دکتر بمعاینه آن مرد عجیب که مات و مبہوت بآنها مینگریست مشغول شد.

دکتر « رنجوی » پس از اتمام معاینه گفت: عجب واقعه غریبی است.

هاستینگز گفت: آیا حالت دیوانگی به این مرد دست داده است،

دکتر با حالت خشمناکی جواب داد: دیوانگی! خیر چنین نیست بلکه باین مرد ضربه ناکهانی وارد شده و برای یافتن مستر هر کو « پویروت » خیابان فاروای شماره ۱۴ باینجا آمده و پیوسته این جمله را تکرار میکند بدون اینکه حتی معنی آنها را درک نماید.

هاستینگز باشوق تمام پرسید: آیا بیکنوع (بهت زدگی) دچار شده است.

این پرسش مانند بار اول دکتر (رنجوی) را خشمگین ساخت بلکه جوابی نداده و صفحه ای کاغذ و یک مداد بمرد ناشناس داد و گفت: به بینم با این مداد و کاغذ چه میکند.

آن مرد چند لحظه بیحرکت ماند سپس یک دفعه سرعت شروع بنوشتن نمود. طولی نکشید که نوشتن تمام شد و مداد و کاغذ از دست وی

برزمین افتاد. دکتر کاغذ را برداشت و سرش را تکان داد و گفت : چیزی نوشته است . فقط عدد چهار چندین مرتبه تکرار شده و هریک از دیگری بزرگتر نوشته شده است . گمان میکنم میخیز استه است بنویسد (خیابان فاراوی شماره ۱۴) واقعه عجیبی است . آیاه میتوانید این مرد را تا امروز بعد از ظهر در اینجا نگاه دارید من هم اکنون با یستی به بیمارستان بروم اما بعد از ظهر مراجعت نموده و ترتیب معالجه او را خواهیم داد . تصادف غریبی است که محتاج بتفکر می باشد .

هاستینگس موضوع مسافرت (پروت) را شرح داده و بدکتر گفت که مجبور است برای مشایعت وی تابندر (سنو تامثتون) برود و نمیتواند در منزل مانده از بیمار مواظبت نماید .

پزشک گفت : اهمیتی ندارد . بیمار را تنها گذارید . حالش بسیار بد نیست فقط به بهت زدگی دچار شده است و تقریباً تا هشت ساعت دیگر خواهد خوابید . من به صاحب این منزل مادام (پیرسو) سفارش میکنم که از بیمار مراقبت بعمل آورد .

پس از این سخنان دکتر (ریج وی) از اطاق بیرون رفت

(پروت) با عجله مشغول بستن اثاثیه شده و در ضمن ساعت دیواری نظری کرد و گفت ، وقت بسیار بتندی میگذرد . هاستینگس ، دیگر نمیتوانی شکایت کنی از اینکه تورا در اینجا تنها گذارده بمسافرت میروم . واقعه عجیبی اتفاق افتاده است .

مردم جهولی نزد ما آمده و کسی نمیداند کیست و از کجا آمده ...
من حاضر هستم دو سال از عمر خویش را بدهم که کشتی در عرض امروز فردا
حرکت نماید. واقعاً پیش آمد عجیبی است. دریغا که وقت من تنگ است
و شاید روزها و حتی ماهها بطول انجامد تا این مرد بسخن در آمده و آنچه
رامیداند بماند بگوید.

هاستینگز بر فیض اطمینان داده گفت: دوست عزیز، سعی میکنم
تا بجای تو کار کرده و وظایف لازم را بجا آورم.

(بوپروت) بطرزی بدوستش نگاه کرد که میخواست بگوید تو قادر
با انجام این کار نخواهی بود

در این موقع ناگهان بیمار بهوش آمده برخاست و مانند کسی که از
خواب پریده باشد بآنها نگاه میکرد و بعد با کلماتی شمرده چنین گفت
«لی چانگ بن»

(بوپروت) اشاره ای بهاستینگ کرد که چیزی ننگوید. بیمار شروع
بسخن نمود و با صدای بلند و واضح حرف میزد و چنان مرتب سخن می گفت
مثل اینکه مندرجات امامه ایرا نقل میکند. بیمار گفت،

(لی چانگ بن) ممکن است رباست دسته (چهار تبهکار مخوف)
را بر عهده داشته باشد. این مرد چینی محرك و مدیر دسته مزبور میباشد.
بدینجهت من او را (جانی شماره يك) لقب داده ام جانی شماره ۲ را کمتر
کسی می شناسد علامت معروف وی علامتی است که معمولاً برای (دلار) بکار
میبرند و این علامت ثروت زیاد او را میسرساند.

(توضیح - علامت (دلار) يك طرف (اس) است که روی آن دو خط

موازی کشیده شده است - مترجم) گاهی از اوقات بجای نام اویك ستاره رسم میکنند بنابراین احتمال میرود که وی آمریکائی باشد.

جانی شماره ۳ بدون شك زنی است فرانسوی و ممکن است که یکی از نوابغ^۴ نوع خود باشد ولی هنوز درست شناخته نشده است جانی شماره ۴ ..

در اینجا صدای مرد بیمار لرزیده و سپس قطع گردید .

پویروت روی تخت خم شده پرسید: جانی شماره چهار کیست؟
بعد چشمان خود را بصورت بیمار دوخت، وحشت خارق العاده ای بر ناشناس مستولی گشته و اعضای صورتش منقبض شده بود و نفس زنان چنین گفت: بمباه کننده

پس از آن حرکت سریعی کرده و بیهوش بر روی بستر غلطید
«پویروت» گفت: خدایا! پس کمان من درست بوده و دسته «چهار تبه کار مخوف» حقیقت دارد .

هاستینك میخواست سخنی بگوید اما هر کول سخن او را قطع کرده
گفت: بیمار را با طاق خواب من برده و روی بستر بخوابان دیگر نباید
یک دقیقه هم وقت را تلف کنم زیرا موقع حرکت است . چقدر مایلیم که
مسافرت بتأخیر افتد اما قول داده ام هاستینك زود باش برویم .

پویروت با این سخنان جامه دانه را برداشت و پس از آن از اطاق
خارج شده بیمار عجیب خود را تنها گذارده و مادام «پیرسون» را به مواظبت
او گماشتند و با عجله خود را بایستگاه رسانیدند و فوراً سوار ترن شده قطار
براه افتاد پویروت گاه گاه با خود حرف میزد و پیوسته بخارج مینگریست

و مانند شخصی که کیج شده باشد مات و مبهوت مانده بود و هر چه هاستینک میگفت نمی شنید. ناگاه بخود آمد و يك سلسله دستورات به دوستش داد و گفت که یا جرن مرر، باتلکراف بلافاصله باطلاع او برساند و نیز اثاثیه او را که بر جای مانده بایست بآمریکاجنوبی بفرستد.

ترن در طی راه در هیچ ایستگاهی توقف ننمود تا ببندر (سوئامپتون) رسید و در آنجا ایستاد.

(پویروت) ناگهان فریاد کرد و گفت: آه! چه تصادف مناسبی. من چقدر احمق بودم... اما بالاخره نتوانستند مرا گول بزنند. خداوند بمایاری کرده و ترن متوقف گردید. هاستینک یک دقیقه صبر جایز نیست. فوراً پائین برویم.

پس از این گفته (پویروت) بیدرنک درب اطاق ترن را باز نموده و بروی خط آهن پائین جست و گفت،

هاستینک نخست جامه دانه را پائین بیانداز و سپس خودت پائین بیا.

هاستینک کور کورانه دستور او را اطاعت نموده و بزیر جست هنوز پائین نپریده بود ترن براه افتاده و دور شد.

هاستینک که از این کارها خشمناک شده بود گفت:

«پویروت، اکنون بگو به بینم مقصود از این عملیات چیست؟
پویروت گفت: دوست عزیز، قضیه بکلی برای من روشن شده است.»

فصل دوم

مامور آسایشگاه

پویروت و هاستیک بمجرد پائین جستن از ترن بطرف ایستگاه راه آهن که فاصله زیادی با آنها نداشت رهسپار شدند و بلافاصله اتومبیل کرایه کرده و نیمساعت بعد از آن بتندی بسیار بطرف لندن روانه گشتند تا آنوقت (پویرت) دلیل انصراف خود را از مسافرت بامریکای جنوبی برای هاستیک شرح نداده بود ولی پس از آنکه اتومبیل با سرعت فراوان بسمت لندن حرکت کرد بدوستش چنین گفت: (هاستینک) میدانم که هنوز نفهمیده ای که چرا ما از ترن پائین جسته و من از مسافرت خودداری کرده ام حق بانست. من خودنیز در اشتباه بودم...

اما حال فهمیده ام که دشمنان مخصوصا میخواستند مرا از لندن دور نمایند.

- عجب!

آری و عجب تراز همه آنست که چگونه آمریکای جنوبی را برای مسافرت من برگزیدند و موضوع مزبور فراست و تردستی بیشمار لازم دارد. باری معلوم میشود دشمنان مجهول من از من خوف دارند - این دشمنان کیستند؟

- همان چهار تمهکار زبردست یعنی یکم رد چینی - یکم رد آمریکائی - یکم رد فرانسوی - و یکم جانی مجهول دیگر که با یکدیگر مدست شده و اعمال خلاف قانون انجام میدهند.. هاستینک - دعا کن که بموقع بلندن برسیم

- آیا برای بیمار مجهول الهویه ما خطری درپیش است و ممکن است دشمنان باو آسیبی برسانند؟

- آری . مطمئن هستم که او را خواهند کشت

طولی نکشید که اتومبیل بلندن رسید و چون بخانه رفتند مادام پیرسون با استقبال آنها شتافت ولی تعجب او از دیدن «پویروت» زاید الوصف بود و پیوسته سبب مراجعت او را سئول منیکرد، لیکن دو نفر رفیق بسئالات او جوابی نداده و احوال بیمار را جویا شدند بالنتیجه معلوم شد که درغیاب آنها بیمار حرکتی نکرده و همانطور بیپوش است. دو دوست باتاسف از پلکان بالا رفته و باطاق پویروت ورود نمودند هر کول از اطاق نشیمن گذشته باطاق خواب که بیمار در آنجا قرار داشت رفته پس از لحظه ای با صدای مضطربی گفت: هاستینک بیمار فوت کرده است!

هاستینک فوراً بنزد دوستش رفت... بیمار همانگونه که او را بروی تخت خواب گذارده بودند باقی مانده لیکن مدتی میگذشت که روح از بدن وی مفارقت کرده بود. هاستینک بعجله برای آوردن پزشک بیرون دویدند و چون میدانست که دکتر «ریجوی» هنوز از بیمارستان مراجعت نکرده فوراً بسراغ دکتر دیگری رفته و با او ببالین بیمار بر گشتند
دکتر پس از معاینه مریض چنین گفت: این مرد بیچاره کاملاً مرده است: گویا پیش آمد بدی باعث مرگ او گردیده؟

پویروت کہ نمیخواست قضا یا را تما شرح دهد فقط سری تکان داد و پرسید: آقای دکتر، علت مرگ این شخص چه بوده است؟
 یزشک جواب داد: با سانی نمیتوان گفت. ممکن است یکنوع مرگ ناکهانی باشد زیرا آثار خفقان در بیمار هویداست آیا در این اطاق لوله گاز وجود دارد؟

پویروت در پاسخ گفت: خیر جزسیم برق چیردیگری نبوده و بعلاوه هر دو پنجره اطاق نیز باز است.

دکتر گفت: بهر حال فقط میتوانم بگویم که بیماردر حدود دوساعت پیش فوت کرده است.

پس از این سخنان دکتر خدا حافظی نموده از اطاق بیرون رفت.
 «پویروت» گوشی تلفن را برداشته و بچند جا تلفن کرد و در پایان نیز بمنزل دوست قدیمی خود کارآگاه «یاب» تلفن کرده و از وی خواهش نمود که اگر ممکن است نزد آنها بیاید. موضوع احضار کارآگاه «یاب» باعث تعجب هاستینگ گردید و هنوز «پویروت» گوشی تلفن را بجای خود گذارده بود که سرو کله مادام «پیرسون» پیدا شده و چشمان او از تعجب میدرخشید و گفت: یکی از مامورین آسایشگاه باینجا آمده و شمارا میخواند آیا اجازه میدهید که اورا بالا بیاورم؟

پویروت با اشاره ای بوی فهماند که مامور را بدرون اطاق راهنمایی کند و اندکی بعد مرد تنومند و بلندقامتی وارد اطاق گردید که لباس متحدالشکل آسایشگاه «که موسسه ایست نظیر دارالمجانین» در برداشت و بمجرد ورود با طاق گفت: آقایان - صبح بخیر - چنانکه دریافتیم یکی

از بیماران آسایشگاه که شب گذشته از آنجا فرار نموده نزد شما آمده است.

پویروت با آرامی گفت: بلی صحیح است.
مامور آسایشگاه با عجله پرسید: آیا از نزد شما هم فرار کرده؟
پویروت جواب داد: خیر اما فوت کرده است.
مامور آسایشگاه با تبسمی چنین گفت: اگر اینطور باشد علاوه بر آنکه ما از شر او راحت شدیم خود او نیز از زندگانی پر مخاطره خویش خلاصی یافت.

پویروت با تعجب پرسید: مگر حالت روحی این بیمار خیلی سخت بود.

مامور جواب داد: خیر. این شخص بسیار خطرناک نبود ولی بواسطه اسراری که از مجامع سری چین میدانست پیوسته وحشت زده بود و مانند اینکه از دشمنان نامرئی بیم دارد گاهگاهی سخنان نامفهومی بر زبان میراند که ترس بی اندازه او را کاملاً آشکار میساخت: بهر حال مانند دیوانگان بود و بهمین جهت او را به آسایشگاه آورده بودند.

هر کول و رفیقش از این سخنان تعجب کرده و پویروت پرسید: چندیافت است که این شخص در آسایشگاه بسر میبرد؟

— تقریباً دو سال میشود

پویروت به آرامی سؤال کرد: آیا هیچگاه شخصی پیدا نشد که بگوید او دیوانه نیست؟

مامور آسایشگاه از این سخن بخنده افتاد و گفت: اولاً اگر دیوانه

نبود ویرا به آسایش گاه نمیآوردند و ثانیا مبدانید که تمام دیوانگانگان خود را عاقل می‌پندارند.

«پویروت» دیگر سخنی نگفته و مامور را برای دیدن جسد باطاق برد: مامور فوراً مرده را شناخته و گفت: آری = خودش است. . . بسیار خوب آقایان. اکنون بهتر آنست که بنده مرخص شده و ترتیب کار را بدهم بیش از این شمارا زحمت نداده و جسد این شخص را خواهیم بردا اگر جلسه محکمه راجع بمرک او تشکیل شود شما تشریف آورده و توضیحات لازم را خواهید داد: خدا حافظ

پس از آن تعظیم مسخره آمیزی نموده از باطاق بیرون رفت چند دقیقه که رآگاه «یاب» وارد گردید پلیس معروف «اسکاتلند یارد» مانند همیشه نیک پوش و موقر بنظر میرسید و گفت: آقای (پویروت) بر حسب فرمایش شما خدمت رسیدم بامن چه کار داشتید؟ . . از قراری که شنیده‌ام امروز بمسافرت رفته بودید؟

پویروت گفت: دوست عزیز. قبل از همه چیز خواهش من از تو آنست که بگوئی این مرد را میشناسی یا نه؟

در ضمن این سخنان «پویروت» یاب را باطاق خواب برد و جسد را بدون نشان داد.

کار آگاه با تعجب، مفرطی بچهره متوفی که روی تخت خوابیده بوده نگاه نمود. گفت: گویا قیافه وی را بیاد دارم. آه عجب! . . این شخص «مایرلینک» نام دارد.

پویروت پرسید: مایرلینک کیست؟ . . یاب جواب داد: (مایرلینک

یکی از کارمندان اداره جاسوسی انگلستان است که پنجسال قبل پروسیه مسافرت نمود و بعد از آن دیگر خبری از او بدست نیامد و گمان میرفت که مفقود الاثر شده است:

پس از این سخنان یاپ چون کار واجبی داشت خدا حافظی نموده خارج شد و پس از رفتن او (پویروت) گفت همه چیزها معلوم شد مگر آنکه هنوز نمیدانیم این شخص بقتل رسیده یا بمرگ طبیعی فوت کرده است بعد از این گفته همانطور بر جای ایستاده و صورت بیروح (مایر لینگ) را مینگریست. در این هنگام بادی بدرون اطاق وزیده و پرده‌های جلو پنجره‌ها را بلند نمود و هر کرل متوجه پنجره هاشد گفت (هاستینگز) آیا پس از قراردادن بیمار بروی بستر پنجره‌ها را باز کردی

هاستینگز جواب داد خیر. در آن موقع هر دو آنها بسته بود. (پویروت) ناگه باشتاب گفت در آن موقع بسته بود و اینک باز میباشد. معنی این چیست؟

هاستینگز گفت حتما شخصی از پنجره باطاق وارد شده است پویروت بصحبت اظهارات دوستش یقین ندانست و پس از یکی دو دقیقه گفت (هاستینگز) ممکن است گفته تو درست باشد اما چه کسی وارد اطاق خواب شده!.

پس از این سخنان باعجله باطاق نشیمن رفته و گفت پنجره اینجا هم باز است و ما آنرا بسته بودیم. سپس بروی جسد (مایر لینگ) خم شده و گوشه لبهای او را بدقت

بازرسی نمود پس از آن سر بلند کرده گفت

هاستینگك = درغیاب ما این شخص را جبرا ساكت کرده و سپس
ویرا مسموم کرده!

هاستینگك با تعجب زیادی گفت: خدایا! چقدر عجیب است. • اکنون
بہتر آنستکہ جسد (مایرلینگك) را برای تشریح بفرستیم تا حقیقت قضایا
روشن گردد

پویروت گفت: قضایا بنظر من واضح است (مایرلینگك) را بوسیله
استنشاق بوی اسید قوی بقتل رسانیده اند بدین معنی کہ قاتل شیشه اسید
را مجاور بینی وی نگاہ داشته و پس از اینکار پنجرہ ہارا کشودہ و گریختہ
است. •

اسید «ہیدروسیانیک» بوی تندی شبیہ ببوی بادام تلخ دارد و استنشاق
آن باعث مسمومیت نسوج بدن گردیدہ و مسمومیت آن نیز بسہولت
شناختہ نمیشود. عقیدہ من بر آنستکہ «مایرلینگك» بدین طریق بقتل رسیدہ
بدون آنکہ اثری از مسمومیت در بدن وی یافت گردد و تمام پزشکان
مرک اورا طبیعی میپندارند «هاستینگك» این را نیز باید در نظر داشت کہ
کہ «مایرلینگك» جزو عمال ادارہ جاسوسی انگلیس بودہ و پنج سال قبل
بروسیه رفتہ و ہمہ گمان میبرند کہ مفقوا لاثر شدہ است.

«هاستینگك» گفت: دو سال اخیر «مایرلینگك» در آسایشگاہ بستری
بودہ اما سہ سال دیگر معلوم نیست در کجا و چگونه بسر میبردہ است
«پویروت» مری تکانداد و ناگاہ بازوی دوستش را گرفته گفت:
آہ - ساعت را نگاہ کن!

هاستینک بساعت روی بخاری نگاه کرد و مشاهده نمود که عقربکهای آن در سراساعت ۴ متوقف شده بودند.

پویروت گفت: شخصی مخصوصا ساعت را از کار انداخته است زیرا من بتازگی آنرا کوك کرده بودم و بعلاوه ساعت مزبور «هفته کوك» است.

«هاستینک» گفت. دلیل این عمل چیست؟ مگر آنکه خواهسته باشند نشان دهند که قتل در ساعت چهار انجام یافته است.

پویروت جواب داد: خیر خیر - دوست عزیز - فکر کن «سلولهای خاکستری مغزت را بکار بینداز، خیال کن تو بجای (مایرلینگ) بروی بستر افتاده ای صدائی از خارج پنجره اطاق بگوشت میرسد

یقین داری که ساعت مرگت فرا رسیده و دشمنان برای کشتن تو آمده اند فقط برای تو آنقدر وقت باقی است که علامتی بگذاری که نشانه قاتل باشد. اگر بجای (مایرلینگ) بودی غیر از آنکه ساعت را روی چهار میزان کنی چه میکردی؟ ۰۰ آری ۰۰ ساعت ۴ ۰۰ جانی شماره ۴ یا تباه کننده ۰۰ آیا گفته های (مایرلینگ) را بخاطر داری؟

پس از این سخنان مثل اینکه فکری بخاطر (پویروت) رسیده باشد بمجله باطاق نشیمن دویده و گوشی تلفن را برداشت و نمره آسایشگاه را گرفت

- آلو! آنجا آسایشگاه است؟ آیا یکی از بیماران شما روز قبل

گریخته است

چه گفتید؟... بیزحمت یکبار دیگر گفته خود را تکرار کنید...

ایه! عجب است

پس از این مکالمه گوشی را بجای خود گذارده و روبه رفیقش کرده گفت: (هاستینک) هیچیک از بیماران آسایشگاه فرار نکرده اند!

- پس ماموری که باینجا آمده و آن اظهارات را نمود که بود؟

= خیلی غریب است. منهم سردر نمی‌آورم.

= پس مامور دروغی بوده است.

= آری.. ناچار باید قبول کنیم که شخصی که در لباس مامورین

آسایشگاه لحظه‌ای قبل نزد آمده بود همان تباه کننده یا جانی شماره ۴ بوده است.

(هاستینک) مات و مبهوت بدوستانش مینگریست و چند دقیقه یارای سخن گفتن نداشت.

بالاخره گفت: بهر نحوی شده باید این مردم متقلب را بچنک آوریم قیافه او مشخص است و آسانی قادر بدستگیر کردن وی خواهیم بود.

پویروت سری تکان داده گفت: خیر دوست عزیز اینطور نیست.

مامور تقلبی مردی بود چاق و بلند قامت و صدای خشنی داشت و دارای سبیل‌های کلفتی هم بود، اما تمام این مشخصات بسهولت قابل تغییر است و با یکرشته دندان مصنوعی و یکسبیل دروغی شخص میتواند بکلی قیافه خود را عوض نماید.

بنا بر این باردیگر که این مرد مزور و گستاخ را به بینیم بهیچوجه
اورا نخواهیم شناخت

«هاستینک» پرسید: مگر بعقبه تو، اردیگر نیز اورا خواهیم دید؟

در اینجا قیافه پویروت بسیار جدی شده و چنین اظهار داشت
 آری • دوست عزیز • • پیکار بزرگی آغاز گردیده است که تا دم
 مرگ ممکن است ادامه یابد • من و تو از یکطرف و چهار جانی مخوف با
 همدستان خود! از طرف دیگر وارد نزاع شده ایم در نخستین حمله آنها پنهان
 گشتند و «مایر اینک» را بقتل رسانیدند لیکن در اینکار که میخواستند
 مرا از لندن دوز کنند شکست خوردند.
 بعلاوه از این به بعد سرو کار آنها با «هر کول پویروت»
 خواهد بود



فصل سوم

(لی چانگ یین) سردهسته نبهکاران

تا یکی دوروز پس از ملاقات عجیب مامور قلبی هاستینگک بامید بازگشت وی هیچ از منزل خارج نمیشد و بعقیده اودلیلی موجود نبود که مامور دروغی پی برده باشد که آنها حقه ویرا فهمیده اند و بنابراین گمان میکرد که مامور برای بردن جسد «مایرلینگک» خواهد آمد. لیکن پویروت او را تمسخر نمود گفت. دوست عزیز هر چه قدر دلت میخواید صبر کن بلکه دم ویرا بچنگ آوری. اما من بیپوده وقت خویش را تلف نخواهم کرد

«هاستینگک» در جواب دوستش گفت اصولا چرا این مامور دروغی بملاقات ما آمد؟... بعلاوه مگر نگفت که برای بردن جسد مراجعت خواهد کرد؟.. من معتقدم که او حتما خواهد آمد زیرا سعی دارد که آثار جنایت خود را محو نماید.

پویروت جواب داد: خیر «هاستینگک» اشتباه کردای.. آثار جنایتی در بین نمیباشد.

درست است که جسد «مایرلینگک» نزد ما است اما چگونه میتوانیم ثابت کنیم که او بقتل رسیده است.

اسننشان اسید، هیدروسیانیک، بهیچوجه اثری برجای نمیگذارد علاوه بر این هیچ کسی در اطراف این خانه دیده نشده است که در غیاب ما باط-اقمان وارد شود. خیر دوست عزیز جانی شماره چهار هیچگونه اثری از خود بجای نگذاشته است میتوان گفت که ملاقات او از مانیز برای پی بردن به میزان طلاعات مادر بار چهار تبهکار) صورت گرفته است و شاید میخواست اطمینان حاصل نماید که مایرلینگ فوت نموده است. لیکن بعقید من مأموردروغی بملاقات (هر کول پویروت) آمد برای اینکه میخواست یکبارهم شده باشخصی که یگانه دشمن مخوف اوست صحبت نماید.

قسمت اخیر بیانات پویروت در نظر «هاستینگ» مانندیکنوع دخوت و غرور جلوه گر شد لیکن بسخنان دوستش جوابی نداده و پرسید: راستی بگو ببینم اگر محاکمه تشکیل شود چکار خواهی کرد؟... بعقیده من بهتر آنست که قضایا را شرح داده و اطلاعاتی را که درباره (چهار تبهکار) داریم بپلیس بدهیم:

هر کول گفت: نتیجه اینکار چیست؟ مگر ما میتوانیم با هموطنان جدی توجوال برویم. اطلاعات مادر باره (چهار تبهکار) هیچ فایده ای برای آنان در بر نخواهد داشت. باید آنها را بحال خود گذاریم تا گمان کنند که این واقعه از مرك های طبیعی بود ما ست. علاوه بر این قاتل (مایرلینگ) یعنی جانی شماره چهار هم بر عملیات خود بالیده و افتخار میکند که (هر کول پویروت) را برای نخستین بار فریب داده و مغلوب نموده است.

سخنان «پوپروت درست بود زیرا ایگر اثری از مأمور تقلبی پیدانشد و در محاکمه ای که برای تشخیص علت مرگ (مایرلینگ) تشکیل یافت پوپروت حاضر نگردید و توضیحات «هاستینگ» نیز اصلاً تولید شبهه‌ای در صافترین نموده و واقعه را ساده پنداشتند.

(پوپروت) قبل از ورود (هاستینگ) بلندن منخواست بامریکای جنوبی مسافرت نماید تمام کارهای جنائی خویش را پایان ریمده و در اینموقع بیکار بود و بیشتر اوقات در اطاق خود روی مبل نشسته و دریای تفکر و اندیشه غوطه و رمیشد و هر وقت هاستینگ سئوالی از او میکرد جوابهای کوتاه و ساکت کننده ای باو تحویل میداد.

یک هفته پس از آن و قایع صبح یکی از روز ها پوپروت بدوستش گفت که خیال دارد از شخصی ملاقات کند و اگر مایل باشد میتواند همراه او برود.

(هاستینگ) از این موضوع خوشحال شد زیرا بعقیده وی اشتباه بزرگی بود که پوپروت پخواهد دست نهاتمام قضا یا رارو هن سازد. اما دریافت که هنوز هم دوستش بعضی مسائل را از او پنهان میدارد و حتی موقعیکه از وی سئوال نمود که بملاقات چه شخصی میروند جوابی نشنید.

(پوپروت) همیشه میل داشت که خودش را اسرار آمیز جلوه دهد بدینجهت هر وقت اطلاع مهمی بدست میآورد تاجائیکه ممکن بود آنرا از دوستش مخفی مینمود.

بهر حال در آنروز برای ملاقات همان شخصی که (پوپروت) گفته بود حرکت

کرده و پس از طی مسافتی با ترن و مسافت دیگری با اتوبوس بقسمتی از حومه جنوبی شهر لندن رسیدند و در اینوقت (پویروت) شروع بسخن مینمود گفت.

«هاستینگ» امروز ما بملاقات شخصی می‌رویم که در انگلستان یگانه کسی است که اطاعات بسیاری در باره اسرار سیاسی و اجتماعی چین دارد.

— راستی! این شخصی کیست؟

— این شخصی است که هرگز نام او را نشینده‌ای یعنی مستر «جان اینگلز» .. مشارالیه یکی از خدمتگذاران جامعه محسوب میشود و عجایب بسیاری از ملت چین میداند و چنانکه تحقیق کرده‌ام تنها کسی که میتواند اطلاعات مطلوب را بمادهد همین مستر «جان اینگلز» میباشد.

چند لحظه پس از این سخنان از پلکان عمارت مسکونی آقای «جان اینگلز» که در ناحیه‌ای موسوم به (خرزهره) قرار داشت بالا رفتند.

در اطراف این مکان هیچگونه درخت (خرزهره) دیده نمیشد و بنابر این معلوم شد که نام این محله هم مانند سایر حومه های لندن مبهم گذارده شده است.

باری پس از زدن زنگ يك پیشخدمت چینی با قیافه بی‌حال و مرموز آنها را استقبال و بنزد ارباب خویش را هنمایی نمود.

مستر (جان اینگلز) «ردی بود متوسط القامت که رنگ زردی داشت و چشمان فرو رفته او متفکر بنظر میرسد. مشارالیه با احترام آنها پیاخاست و نامه‌ای را که در دست داشت بکناری گذارده و پس از انجام تعارفات معمولی چنین گفت بنشینید. دوست من (هاسلی) مراسله‌ای برایم نگذاشته و در طی آن اشعار داشته‌است که نیازمند اطلاعاتی هستید که ممکن است بنده آنها را بشما بدهم

پویروت در جواب گفت. بلی آقا همینطور است بیزحمت اگر اطلاعاتی در باره شخصی بنام (لی چانک ین) دارید به بند. مرحمت نمائید.

مستر (اینگلز) بالحن عجیبی گفت: خیلی عجیب است... چگونه شما نام این شخصی را میدانید؟

پویرت گفت: پس معلوم میشود که شما هم او را می‌شناسید مستر «اینگلز» در پاسخ گفت: آری... من یکبار «لی چانک ین» را ملاقات نموده‌ام و بعضی اطلاعات درباره او دارم که چندان مهم نمیباشد... اما چیزی که بسیار مرا متعجب میسازد آنستکه چگونه غیر از من کس دیگری در انگلستان نام این شخص را میداند؟... بهر صورت «لی چانک ین» مرد بزرگی است بعضی فرمانروای قسمتی از مملکت چین میباشد اما همین موضوع ساده ویرا مهم نساخته و بلکه دلایلی در دست است که مشارالیه مشوق و عامل کارهای بسیار خطرناکی است.

بدینمعنی که هرگونه انقلاب و یا فعالیت‌های سیاسی که در

مالك دنيا بظهور ميرسد در نتیجه اقدامات اوست . اشخاصی در چین یافت میشوند که بدون آنکه قصدی از اظهارات خود داشته باشند می گویند که قوای پنهانی موجود است که تمام عملیات خطرناکی که برای انحلال تمدن بشر انجام میشود متکی بآن قواست و من نیز عقیده دارم که بیشتر انقلابات که در نقاط مختلف جهان روی میدهد بر طبق فرمان نابغه واحدی بوقوع می پیوندد و اگرچه دلیلی بارزی در دست ندارم که بشما ارائه دهم لیکن خود یقین دارم که این نابغه همان «لی چانگ یین» میباشد .

اظهارات مستر «ایننگلس» که باینجا رسبد (هاستینگ) بطور اعتراض گفت : این سخنان اندکی جاهلانه بنظر می آید زیرا یک نفر چینی چگونه میتواند در انقلابات بزرگ دنیا دست داشته باشد ؟

مستر (ایننگلس) در دنباله اظهارات خویش چنین گفت : بنده با اطمینان کامل نمیتوانم اظهار کنم که این نابغه چینی از عملیات خویش چه مقصودی دارد و حرف او چیست ای کن همینقدر می گویم که این مرد نیز بهمان مرضی دچار است که سالها و بلکه قرنهای پیش یعنی از زمان اسکندر مقدونی تا زمان ناپلئون بناپارت نوابغ بزرگ دنیا بهمان مرض دچار بوده اند . یعنی حب جاه و میل شدید برای حکومت بر تمام دنیا و داشتن اقتدار کامل و میل زیاد برای جهانگیری . تا چندی قبل وسیله فتوحات بی شمار ارتش و لشکر نیرومند بشمار میرفت لیکن در قرون معاصر نوابغی مانند (لی چانگ یین) وسایل دیگری برای فتح دنیا و پیشرفت مقاصد خویش بکار میبرند . بنده شواهدی در دست دارم

که ثروت نا محدودی در اختیار (لی چانک ین) است که برای تشویق مردم باعمال خلاف قانون همچنین برای تبلیغات شوم خویش از آن ثروت استفاده مینماید و علاوه بر اینها علائمی مشهود است که این شخص اضافه بر ثروت بی‌شمار دارای قوای علمی و بی نظیری است که قدرت آن بر احدی متصور نیست ،

پویروت که با کمال دقت بسخنان مشتر (اینگلکس) گوش فرا داده بود سؤال کرد : آیا (لی چانک ین) در مملکت چین نیز بعمایات خود دست زده است .

مستر (اینگلکس) با حرارت تمام سری نکان داد و گفت : اگر چه دلایلی مبنی بر صحت اظهارات خویش در این زمینه در دست ندارم لیکن آنقدر که اطلاع حاصل نموده‌ام در چیق اعمال متعددی صورت می گیرد که از تمام آنها نتیجه مهم ذیل عاید میشود .

اشخاصی که در نظر ملت چین اهمیت بسیار دارند خود نیز چندان مقتدر نبوده بلکه مانند عروسکهای خیمه شب بازی سیمی بآنان متصل است و آنها را میرقصاند و تمام این سیمها در کف با اقتدار (لی چانک ین) است . میتوان گفت که مشارالیه تنها نابغه مشرق زمین پی نبوده ایم لیکن آنچه معلوم و واضح میباشد آنست که « لی چانک ین » تنها پهرمان خاور زمین میباشد .

البته هیچگاه نام وی بر سر زبانها نخواهد افتاد اما مشارالیه همچنان که در کاخ خویش در شهر (پکن) پایتخت چین نشسته است به وسیله نفوذ و اقتدار خود در تمام دنیا مقاصدش را مطابق دلخواه انجام می دهد .

در اینجا یو یروت پرسید: آیا هیچکس تا بحال برضد وی به اعمالی دست زده است .

مستر انگلس روی صندلی خویش راست نشسته گفت: در چهار سال اخیر چهار نفر باین کار اقدام نموده اند که تمام آنها اشخاص مهم و فکوری بشمار میرفتند. هر چهار نفر آنان به موقع خود از (لی چانگ یین) شکست خوردند. در اینجا مستر «اینکلس» مکث نمود هاستیک سؤال کرد: چطور چنین چیزی ممکن است؟

مستر «اینکلس» گفت: بلی ممکن است بدین طریق که هر چهار نفر بقتل رسیدند. یکی از آنان در طی مقاله ای که نگاشت نام (لی چانگ یین) را متذکر گشته و ویرا مسئول اعمال خلاف قانونی که در (پکن) بوقوع می پیوست شمرده و دو روز پس از نشر مقاله در خیابان خنجری در پشت لوفرو رفت و قاتل ویرا نتوانستند دستگیر نمایند.

دو نفر دیگر هر يك در طی سخنرانی با اسم لی چانگ یین اشاره نموده و اورا محکوم کردند که انقلابات متعددی را ایجاد کرده است و پس از هفته ای هر دو کشته شدند. یکی از آنها مسموم گردید و دیگری بمرض و باد چار کشت و اندکی بعد فوت نموده. نفر چهارم از مخالفین لی چانگ یین نیز بقتل رسید و علت مرگ ویرا نتوانستند تشخیص دهند لیکن بعدها دکتري که جسد وی را معاینه کرده بود بمن گفت که جسد مزده بورچنان سوخته و منقبض گردیده که گویا جریان برق بسیار شدیدی از بدن وی گذارنده بودند در اینجا یو یروت پرسید: آیا شواهدی از مکان و مسکن لی چانگ بدست آمده یا اینکه تنها حدث بوجود آن میزنند؟

مستر انگلس جواب داد: خیر فقط تائیمی موجود است که این نابغه دارای کاخ بزرگی است . . . بهر حال هنگامی که

من از هر سو در پی تحصیل اطلاعات در باره لی چک ین بودم
جوان چینی شیمی دانی را یافتم که جزو همدستان لی چانگ بود.
این جوان روزی پیش من آمد و از قیافه او وحشت و اضطراب
می‌بارید.

در حین صحبت شیمی دان نامبرده اقرار کرد که یکرشته
عملیات مہیبی بدستور لی چک ین در کاخ وی انجام داده و جان
عده بیشماری را باجبار گرفته است و باعث وحشت او نیز همین بود.
بقدری خوف بر این جوان غلبه کرد، بود که ترسیدم از فرط بیم و
هراس جان از کف دهد و برای استراحت او را در طبقه فوقانی منزل خود
روی تختخوابی قرار دادم بامید آنکه پس از خواب کافی و زایل شدن و
حشت او سؤالات لازم از وی بنمایم البته کار بسیار لازم بدی کردم
که همان وقت تمام پرسشها را از او بعمل نیاوردم.

صحبت مستر « اینگلکس » که باینجار رسید پویزوت پرسید: چطور
کار بدی کردید؟

مستر « اینگلکس » گفت: فرصت بدهید تا عرض کنم
نمیدانم چگونه عمال « لی چک ین » پی برده بودند که این جوان در
خانه من است. شب آنروز چند ساعتی که گذشت ناگاہ با تعجب از
خواب پریده و مشاهده نمودم که شغله‌های آتش از عمارت من سر بآسمان
میکشد. با هزار زحمت خود را از حریق نجات داده و جان بسلامت بدر
بردم و تحقیقاتی که بعد ها بعمل آوردیم نشان داد که شعله آتش در
طبقه فوقانی منزل بطرز ناگہانی و بہت آوری پدید آمده و شیمی دان
چینی را بتوده خاکستری تبدیل نموده است.

در طی قسمت اخیر اظهارات مستر « اینگلس »، هاستینگ گمان کرد که او از اشخاصی است که ید طولانی در دروغ پردازی و پشت هم اندازی دارد و گویا مستر « اینگلس » نیز ملامت شده بود که سخنان باور نکردنی بر زبان رانده است زیرا بعنوان پوزش گفت: البته این سخنان بدون دلیل است یعنی من هیچگونه دلیلی در دست ندارم که حریق منزل من بتوسط عمال « لی چانگ ین » انجام گرفته است و یقین دارم که شما هم مانند دیگران اظهارات مرا دروغ محض می‌پندارید،

پویروت با هستگی جوابداد. بر عکس مادلایل بی‌شماری در دست داریم که اظهارات سرکارموبو صحت دارد. بعلاوه ما بمیل خود نزد شما آمده‌ایم که اطلاعاتی در باره « لی چانگ ین » کسب نماییم.

مستر (اینگلس) گفت: بسیار تعجب میکنم که چگونه شما نام او را بدانید زیرا گمان میکردم که در انگلستان هیچ کسی نیست که از این نابغه چینی اطلاعی داشته باشد و بسیار مایلم بدانم که شما از کجا توانستید نام او را بدانید البته اگر مانعی برای شما در بین نباشد.

پویروت گفت: خیر آقای عزیز هیچ مانعی در بین نیست و هم اکنون چگونگی قضیه را بعرض شما میرسانم.

چندی قبل مردی باطاق بنده پناه آورد. اینمرد بسیار رنج میکشید زیرا يك ضربه ناگهانی بر او وارد گشته بود لیکن با زحمت و مشقت زیاد سخنانی گفت که ما را پیام « لی چالک ین » آشنا ساخت و بدانستن

اسرار او مایل شدیم .

اینمرد نیمه جان. از جنایتکارانی بنام (چهار تبه‌کار مخوف)
سخن میراند یعنی دسته جنایتکارانی که تا کنون کسی راجع بآن
چیزی نمیداند و ربطی سخنان اوچهاد نفر بر این دسته ریاست می کند
جانی شماره ۱ و سردسته تبه‌کاران لی چانگ ین است ...

جانی شماره ۲ يك مرد امریکائی مجهول الهویه و ثروتمند است
جانی شماره ۳ یکزن مجهول قرانسوی میباشد

جانی شماره ۴ که میتوان او را هجری اعمال این دسته
شمره ناشناس و گمنام است و فقط تباه کننده لقب دارد ، مرد بیمار
پس از دادن این اطلاعات فوت نمود

پس از این سخنان پویروت قدری سکوت کرده و سپس دردنباله
سخنانش گفت : آقایی عزیز بگوئید بدانم جمله تبه‌کار مخوف را در
جائی شنیده‌اید ؟

مستر اینگلز گفت : آری این جمله را شنیده‌ام و اخیرا نیز
موضوعی درباره آن خواندم لیکن ارتباطی با لی چک ین ندارد
آه ! هم اکنون بر من معلوم شد که این موضوع بسیار با لی چک ین
مربوط است .

پس از این سخنان مستر اینگلز برخاسته و بطرف جعبه
مرصع کوچک و محکمی که در گوشه اطاق قرار داشت رفت ، جعبه مزبور
بسیار عالی و زیبا ساخته شده بود و مستر اینگلز نامه ای از درون
آن بیرون آورده و بنزد میهمان خود مراجعت

نموده و گفت : آقایان . این نامه را یکی از تاجرانگیلسی که دربندر (شانگهای) ملاقات نمودم بتازگی برایم فرستاده است . این تاجر انگلیسی معتاد بشرا بخواری بوده و ضعف اراده و سستی بطوری بروی غلبه نموده بود که قبل از قرائت نامه حدث میزد که مندرجات این نامه نیز از همان حال دیوانگی او ناشی شده است .

پس از این سخنان مستر (اینگلس) نامه مزبور را بشرح زیر قرائت کرد .

آقای عزیز :

ممکن است مرا بخاطر نیاورید لیکن من همیشه شما را در نظر خواهم داشت زیرا سرکار در بندر شانگهای خوبی بزرگی در حق بنده نموده اید . اینک نیز در صورت امکان يك عمل خیر دیگر برایم انجام دهید . من بیول احتیاج دارم تا از مملکت چین خارج شوم . تا کنون بخوبی خود را مخفی کرده ام اما هر روز بیم آن میرود که (چهار تبهکار مخوف) بر من دست یافته و کارم را یکسره نمایند . صحبت جان در میان است . من خود بسیار ثروت دارم لیکن از ترس آنکه آنها بر من دست یابند خوف دارم که به بانك رفته و پول بگیرم . حال اگر به بنده مرحمت دارید دو یست دولار اسکناس برایم بفرستید . قول میدهم که به اندك فرصتی آنرا بشمارد نمایم .

ارادتمند صمیمی شما - ج - والی «

مستر « اینگلس » پس از خواندن نامه چنین گفت : این نامه را تاجر مزبور بمنزل خود در انگلستان فرستاده تا هر گونه ممکن است

آنها بمن برسانند بهمین علت آدرس روی آن « کرانیت بوئنگلو » منزل
مستر والی دز قصبه (هوپاتون) از نواحی بندر دارتمور که در مغرب
انگلستان واقع شده میباشد .

مع الاصف من کمان کردم که مقصود از نوشتن این نامه آنست
که دویت دلار بیهوده از من بگیرند و دیگر آنها بر نگردانند از اینرو
بنده از ارسال آن خود داری کردم و اکنون نمیدانم که مستر والی
از دست (چهار تبه کلا) خلاصی یافته و بانگلستان آمده یا خیر : بهر
حال اگر این نامه برای شما مفید است تقدیم میکنم ،

پو بیروت گفت : آقا بسیار ممنونم و هم اکنون بایستی بطرف
« هوپاتون » رهسپار شده و از خانه مستر والی دیدن بنمایم .
مستر « اینگلکس » گفت : اگر اجازه بفرمائید بنده هم باتفاق
سرکار بانجا خواهم آمد .

پریروت جواب داد : بسیار مفتخرم که باتفاق شما بانجا برویم اما
خواهشمندم عجله فرمائید که امشب باید به « دارتمور » برسیم
مستر (اینگلکس) پس از دو دقیقه برای مسافرت آماده شده و
طولی نکشید که پریروت و هاستینگ با دوست تازه خود در ترن سوار
شده و بسوی مغرب انگلستان روانه شدند .

(هوپاتون) قصبه کوچکی است که در کنار دشت وسیع غربی
انگلستان قرار دارد ، در حدود ساعت هشت شب ترن بانجا رسید لیکن
چون اواخر تابستان بود روز ها بلند و هنوز آفتاب غروب ننموده بود .
مسافرین ما در خیابان تنگ قصبه براه افتاده و از یک نفر دهائی

نشانی منزل مضروب را سؤال نمودند . پیر . مرد دهاتی فکری کرد و گفت : (کرانیت بونگلو ، را میخواهید ؟

سپس بخانه کوچکی که دیوارهای خاکستری رنگ داشت و در همان نزدیکی واقع بود اشاره کرده و گفت :
(بونگلو) نام آنجاست . آیا میخواهید آقای کاراگاه را ملاقات کنید ؟

(پویروت) با تندی پرسید : کاراگاه کیست ؟ . . مقصودت از ملاقات او چه میباشد ؟

پیر مرد دهاتی گفت : مگر از قتل که در آن خانه اتفاق افتاده با خبر نیستید ؟ . . . آری . واقعه عجیبی بود . میگویند که رودخانه خون جاری شده است .

پویروت گفت : بهر حال فوراً ما را بنزد کاراگاهی که میگوئی راهنمایی کن .

پنج دقیقه بعد بنزد کاراگاه (میدوز) راهنمایی شدند . کاراگاه مزبور نخسب خیال داشت که چیزی بآنها نگوید اما بمحض آنکه نام کاراگاه . « یاپ » پلیس اسکاتلند یاردا را شنید رام شده و شرح واقعه را چنین بیان کرد :

صبح امروز شهر « دارتمور » اقامتگاه من که نزدیک این قصبه است تلفن کرده و بمن اطلاع دادند که امروز صبح قتل عجیبی در یکی از خانه های این قصبه بوقوع پیوسته است بدینمعنی که مرد سالخورده ای بنام مستر « والی » که بتازگی از چین مراجعت نموده و گویا شرابخوار

هم بوده است در اطاق نشین خانه خود افتاده و قسمتی از سر بیموی او که بریده بودند در اثر ضربتی سخت و سنگین کبود شده و خون تمام کف اطاق را فرا گرفته است .

مستروالی زنش را طلاق داده و ازچندی باینطرف بتنهائی زندگی می کرد و (آندریوز) که آشپز اوست امور خانه را اداره می نمود و مرد تنومندی بنام « کرانت » نیز بنوگری اشتغال داشت .

چنانکه (آندریوز) زن آشپز میکوید اربابش چند دانه (زمرد) قیمتی داشته و باو نشان داده و گفته است که بسیار گرانبها میباشد امروز این دانه های زمرد مفقود گردیده و البته در نظر اول چنین بنظر می آید که مقصود قاتل دزدی زمره ها بوده است لیکن اگر بخواهیم علت قتل را دزدی بدانیم با اشکالات بسیاری مواجه میشویم .

بهر حال چنانکه قبلا گفته شد در خانه پیر مرد مقتول دو نفر دیگر اقامت دارند . (آندریوز) آشپز زن و کرانت نوکر مستر والی امروز صبح (کرانت) بر حسب معمول بمزرعه ای که در همین نزدیکی است رفته تا شیر گاو را دوشیده و بیاورد . (آندریوز) نیز بخانه همسایه میرود که چند دقیقه با زن همسایه صحبت نماید . غیبت وی در حدود بیست دقیقه یعنی از ساعت ده و ده دقیقه بامداد تا ساعت ده نیم طول کشیده و قتل در همین مدت واقع شده است .

(گرانٹ) قبل از آشپزخانه مراجعت کرد و از درب عقب منزل که معمولاً همیشه باز است وارد خانه میشود .

(در قصابات كوچك درب خانه ها را همیشه باز میگذارند) و ظرف شیر را در انبار گذارده و باطاق خود میرود که قدری روزنامه خوانده و سیگاری بکشید و چنانچه خودش اظهار میکند هیچگاه تصور نمیکرد که واقعه سوئی رخ داده باشد . در اینوقت (آندریوز) از خانه همسایه بازگشته و واردخانه شده باطاق نشیمن میرود و چون بدرگاه اطاق پا میگذارد منظره دلخراش ارباب خود را مشاهده نموده و از ترس نمیتواند قدمی فرا تر نهد و فریاد بلندی میکشد تا شاید اربابش از صدای فریاد او بهوش آید . این بود شرح واقعه . بعقیده من قاتل هنگامی که دو خدمتکار از منزل بیرون رفته اند وارد شده و عمل خود را انجام داده است اما بنظر بنده قاتل بسیار در کار خود ماهر بوده زیرا از دو راه میتواندست به منزل وارد شود یا ازخیابان قصبه و یا ازحیاط های اطراف و چنانکه می بینید خانه های زیادی در اطراف «بونکالو» منزل مستروالی قرار گرفته و بهر حال قاتل چنان بامهارت و زبردستی واردخانه شده که هیچیک از اهالی قصبه او را ندیده اند .

در اینجا کار آگاه مکت نموده و پیروت گفت آری حق باشماست ادامه دهید .

کار آگاه «میدوز» گفت پس از آن باخود گفتم که غیر ممکن است قاتل بخاطر چندانه زمر دلو هم قیمتی باشد آن ساعت روز وارد شده و قتل را مرتکب شود زیرا اگر پیرمرد فریادی میکشید همسایگان خبر شده و

قاتل را دستگیر مینمودند در اینجا مستر «اینگلس» گفت آقای کار آگاه بعقیده من آن ضربه سنگین که بر فرق مقتول وارد آمده قبل از قتل از پشت سر باو وارد شده و بنا بر این قاتل را ندیده و وقت فریاد کشیدن نداشته است کار آگاه گفت - حق باشما است. نخست قاتل ضربه سختش وارد کرده سپس گردن مستروالی را بریده است اینموضوع بسیار واضح است اما معلوم نیست که چگونه قاتل وارد خانه شده و خارج گردید که کسی او را ندیده است زیرا در قصبه باین کوچکی اهالی هر تازه واردی را که وارد شود مشاهده می کنند بنا بر این من اینطور نتیجه گرفته ام که هیچکس وارد خانه نشده است بازرسی دقیقی در اطراف منزل بعمل آوردم. شب گذشته باران باریده و در اطراف درب ورودی آشپزخانه آثار پاهای زیاده نمایان بود در اطاق نشیمن فقط دو نوع ردپا دیده میشد یکی ردپای مستر والی پیر مرد مقتول که کفش های راحتی مخمل پیا داشت و دیگری ردپای مرد مجهولی که گویا قاتل بوده است. (آندریوز آشپز وارد اطاق نشده و ردپاهانش در درگاه دیده میشد) مرد مجهول در میان خونپاشی که روی کف اطاق ریخته راه رفته و چون ردپای او را تعقیب نمودم درب آشپزخانه ادامه داشته و پس از آن قطع شده بود.

این اولین نکته ایست که ثابت میکند که قاتل از خانه خارج نشده است. علاوه بر این در بالای درب اطاق (گرانز نوکر مستروالی لکه خون کمرنگی دیده میشد و دومین نکته ای که ثابت میکند قاتل از خانه بیرون نرفته همین است. سومین نکته موید این ادعا آنست که گرانز چکمه های خود را از پای در آورده و شسته بود بنا بر این خلاف نظریه

من ثابت شد، و دیگر شکنی باقی نماند که گرانته قاتل ارباب خویش است. بهمین سبب من او را توقیف و به حبس انداختم و پس از جستجوی جامه دان بزرگ او که در اطافش بود دانه‌های زرد مستروالی و یک کذرنامه در جامه‌دان یافته سپس معلوم شد که گرانته همان بیکز دزد معروف است که پنج سال قبل در اثر ارتکاب دزدی دستگیر شده و اخیراً آزاد گردیده بود.

در اینجا کار آگاه «میدوز» مکشی زرده و مظفرانده گفت: آقایان از این سخنان چه درک کردید؟

پویروت گفت: بمقتیده من واقعه قتل مستروالی به نهایت ساده بود و گرانته، مرد احمق و کم تجربه‌ای بیش نبوده است...

کار آگاه جواب داد: آری همینطور است و این دزد مشهور هنوز نمیداند که ردپاچه کمک بزرگی در کشف جرم او نموده است.

پویروت گفت معلوم میشود هیچگاه داستانهای پلیسی راقرائت نکرده است. بهر حال آقای کار آگاه دریافتن قاتل بشما تبریک میگویم و اگر ممکن است محل وقوع جنایت را بما نشان دهید،

کار آگاه گفت بسیار خوب هم اکنون شمارا با آنجا راهنمایی خواهم کرد و مایلیم که ردپاهای خون آلود را بشما نشان دهم.

پویروت گفت من نیز بسیار مایلیم آنها را تماشا کنم. آری خیلی جالب خواهد بود.

پس از این سخنان براه افتادند و بسوی خانه مستروالی روان شدند. مستر «انگلس» با تفان کار آگاه «میدوز» کمی جلوتر میرفتند. هاستینگ

از این فرصت استفاده نمود، بازوی پویروت را گرفته و او را اندکی عقب کشید و با آهستگی بطوری که (میدوز) نشنود از او پرسیدد و متعزیز عقیده واقعی تو را جمع باین حادثه چیست؟.. آیا گمان میکنی که کاسه‌ای زیرنم کاسه باشد یا آنکه «کرانت» راقاقل مستروالی میدانی؟

پویروت جوابداد دوست مهربانم. من همین سؤال را اکنون از خویشتن مینمودم مستر «والی» در نامه خود برای مستر «اینکلس» نگاشته صریحا ذکر نموده است که (چهارتبه‌کار مخوق) ویرا تعقیب میکند و این موضوع حائز اهمیت بیشمار است معذالك بر حسب گفته کار آگاه (میدوز) آثار موجوده بنحوی است که (کرانت) راقاقل معرفی مینماید اما این سؤالات پیش میاید که (کرانت) این قتل را بچه‌علتی مرتکب گردید آیا فقط بخاطر چند دانه زمرد بود؟.. آیا (کرانت) جز و دسته (چهارتبه‌کار مخوق) میباشد.. بعقیده من همینطور است زیرا هر چند هم زمردها کرانبها باشند مردی نظیر «کرانت» ارزش آنها را نمیداند و اگر هم بداند مرتکب قتلی بخاطر آنها نمیکرد. زیرا «کرانت» قادر بود که بدون ارتکاب چنان قتل دلخراشی و مردها را سرقت کرده و فرار نماید. پس بایستی گفت که کار آگاه (میدوز) در اشتباه بوده و از آثار پافریفته شده و سلول‌های خاکستری رنگ مغز خویش را درست بکار نیا نداخته است. اما تا (کرانت) را ملاقات نکنیم باو چیزی نمیتوان گفت

فصل چهارم

قاتل یا قصاب

کار آگاه (میدوز) کلیدی از جیبش بیرون آورده و درب (کرانیت یونگلو) خانه مستروالی را باز نمود. چون در آن روز زمینها خشک و بارانی نباریده بود کفشهای واردین اثری باقی نمیگذارد؛ معذالک احتیاط را رعایت کرده و قبل از ورود انخانه کفشهای خود را پاک نمودند. در این هنگام ازدور زنی پدیدار شده و با کار آگاه سخنی گفت کار آگاه (میدوز) رو بهمرانش نموده چنین اظهار داشت: آقای (پویروت) تمام خانه را بدقت بگردید اینهم چکمه های (کرانت) که من با خود آورده بودم تا با اثر پاها مقایسه کنم. برای من کار واجبی پیش آمده و بایستی بروم و ده دقیقه بعد مراجعت خواهم نمود.

پس از این سخنان کار آگاه (میدوز) با افاق زنی که با او کار داشت دور شدند و سایرین وارد خانه شده و باطاق نشیمن رفتند مستر (انگلس) بمحض ورود باطاق چشمش بمیزی افتاد که روی آن انواع و اقسام مصنوعات چینی گذارده بودند و بفویت نزدیک میز رفته و بتماشا مشغول گشت و چنان فریفته شده بود که توجهی بعملیات (پویروت) مبذول نمیداشت

بر خلاف هاستینسک که با نهایت دقت مواظب کارهای دیوشتش بود کف اطاق نشیمن را مشمع سبزی پوشانده و بسیار برای یافتن ردپاها مناسب بود. در انتهای آن دربی بود که بآشپزخانه اتصال میافت و در کنار آشپزخانه دربی قرار داشت که با طاق ظرف شوئی متصل میگردد و در دیگری هم آشپزخانه را با طاق خواب که همان اطاق (گرات) نوکری بود، بوطمیه ساخت.

(پویروت) قطعه ای از مشمع سبز را که در کف اطاق نشیمن قرار داشت بریده و بعد از آن با صدای آرامی گفت اینجا همان قطعه ایست که جسد روی آن افتاده است زیرا لکه سیاه رنگی در زمین حادثه شده و اطراف آن اثراتی از خون بجای مانده است در اطراف این قطعه اثراتی از کفش های راحتی که مستر والی در پای داشته بنظر میرسد و همچنین اثر چکمه های بزرگی مشهود است دو قسمت دیگر جای پانیز وجود دارد که یک قسمت بطرف آشپزخانه میرود و قسمت دیگر از آشپزخانه باز میگردد و این میرساند که قاتل از درب آشپزخانه وارد شده است

پس از این سخنان پویروت بدوستش گفت! (ماستینسک) پوئین های گرات را بده تا باردپاها بمقایسه کنیم

پس از مقایسه پوئین ها باردپاها (پویروت) چنین گفت. این جای پاها از اثر همین چکمه ها ایجاد شده است. (گرات) نوکری مستر (والی) از درب آشپزخانه وارد اطاق شده و پس از انجام کاری که شاید کشتن از بامش بوده دوباره بآنجا برگشته است در مراجعت کفشهای او آلوده بخون گردیده و این اثرات خونین را بر جای نهاده است. در آشپزخانه بر گه ای که مورد استفاده قرار گیرد نخواهم یافت زیرا امروز تمام اهالی دهکده

برای تماشا وارد شده و آثار جنایت را از بین برده اند قاتل مستر (والی) که همان (کُرانت) است قبل از آنکه باطاق خود برود دوباره بنزدیک چسد اربابش مراجعت و گویا اربابکار دو مقصود داشته یا میخواست زمره های قیمتی را پیدا کند یا اینکه اثری برجای گذاشته بوده و میخواست است آن اثر را محو نماید که مبادا بوسیله آن دستگیر شود.

سخنان هر کول که باینجا رسید هاستینک وی گفت شاید دومین بار که باطاق رفته اربابش را بقتل رسانیده باشد

پو بروت جواب داد خیر اینطور نیست زیرا ردپاهای خون آلود بطرف درب آشپز خانه متوجه است و این نشانه آنست که قاتل پس از قتل بیرون رفته و چون روی آن ردپا اثرات چکمه های کُرانت بدون خون دیده میشود ثابت میگردد که بار دوم مراجعت کرده پس نخستین بار که برای قتل وارد اطاق شده قصد دزدیدن زمره ها را نداشته و قتل برای مقصود دیگری انجام شده است و افعه عجیبی است.

هاستینک گفت پس کُرانت چرا خود را تسلیم پلیس کرده است پو بروت گفت : جواب این سؤال نیز مبهم است . دوست عزیز ، افعه قتل مستروالی با این سادگی نیست و پیچیده بنظر میرسد .

— شاید قاتل مستر والی آشپز او یعنی « آندریوز » باشد . . .

— خیر « هاستینک » اینطور نیست . (آندریوز) از اهالی همین قصبه بوده و همه او را می شناسند و میدانند که ارتباطی میان او (چهارمبکار مخوف ،

نیست. علاوه بر این اگرچه مستروالی سالخورده بوده است لیکن انقدر قوت داشته که مانع از عمل آشپز شود. خلاصه این قتل کار مردی است و از عهد زنی بر نمی آید.

(پویروت) بعد از سخنان فوق بکار خود ادامه داد و تمام گوشه و کنارها و کنبه هارا جستجو مینمود گوئی عقب چیزی میگشت.

در اینموقع ناکهان فریاد بلندی بگوش « هاستینگ » رسید و چون بانبار كوچك كه در گوشه آشپزخانه بود رفت « پویروت » را مشاهده کرد که ران کوسفندی را در دست گرفته و بدور سرش میچرخاند.

از دیدن اینحرکت هاستینگ گفت : دوست عزیز، خدای نکرده مگردیوانه شده ای؟

پویروت گفت: بیا این ران کوسفند را به بین اما خواهش میکنم که آنرا بادقت نگاه کنی!

« هاستینگ » ران کوسفند را از دست او گرفته و بادقت هرچه تمامتر در آن خیره شد. معذالك موضوعی که غیرطبیعی باشد در آن مشاهده نکرد. ران کوسفند مزبور چیزی غیر از يك پارچه گوشت نبوده.

هاستینگ گفت که چیزی زار ان کوسفند نمی فهمم پویروت نگاه تحقیر آمیزی باو نموده گفت : مگر اینجا و ... اینجا و اینجا ... رانمی بینی؟

با هر کلمه (اینجا) هر کول باناخن خود تکه یخ کوچکی را که روی ران کوسفند را قرار گرفته بود جدا کرده بدستش نشان میداد

پویروت همیشه هاستینگ را استهزاء میکرد که فهم زیادی ندارد اما این بار مثل اینکه او پویروت را تمسخر مینمود و با خود میگفت که پویروت اشتباه بزرگی کرده بدینمعنی که تکه های كوچك یخ را سم مهلکی پنداشته است.

هاستینگ برای آنکه او را با شتاب خودش متوجه سازد گفت:

دوست من، مگر نمیدانی که این ران کوسفند گوشت منجمد شده است که هر هفته از زلاند جدید بانگلستان فرستاده میشود و برای آنکه در بین راه خراب نشود آنرا منجمد می نمایند.

پویروت لحظه ای مکث کرد سپس قاه قاه خندید و گفت: واقعاً مریض بهوش تو. اصلاً از تمام موضوعات بخوبی خبرداری، آفرین!

سپس ران کوسفند را در پیشقاب انداخت و از انبار بیرون آمدند. هر کول از پنجره اطاق بخارج منزل نگر بسته گفت: کارگاه میدوز دارد باینجا میاید. دیگر کارما در این خانه تمام شد و آنچه بایستی به بینیم دیده ایم.

پس از این سخنان پویروت سکوت کرد و بتفکر پرداخت گوئی حساب چیزی را میکرد. بعد ناگاه از هاستینگ پرسید: راستی دوست عزیز امروز چندشنبه است؟

هاسینگ که از اینحرکات او بسیار متعجب شد، بود جواب داد :
امروز دوشنبه است.

آنوقت «پویروت» باطاق نشیمن رفته و بگما سنجی که بدیوار آویخته
نظری افکند و گفت:

امروزیکی از روزهای گرم تابستان است زیرا گرما سنج ۲۱ درجه
نشان میدهد.

در طی تمام بازرسی منزل مستر «انگلکس» بتماشای
مصنوعات ساخت «چین» مشغول بود و بکارهای پویروت توجهی
نداشت.

پویروت باو گفت: آقا شما در این بازرسی علاقه ای از خود نشان
نمیدهید؟

مستراینگلس تبسمی نموده اظهار داشت: چنانکه میدانید این قبیل
کارها از امن برنمیاید و من فقط اندکی بمصنوعات علاقه دارم باینجهت
خود را کنار کشیده و منتظرم تا کار شما پایان رسد.

در اینموقع کارا گاه «میدوز» وارد اطاق شده و از اینکه غیبت
وی زیاد بطول انجامیده بود معذرت خواست و اصرار کرد که دوباره بمعیت
او منزل را بازدید کنند لیکن سایرین قبول ننموده و از منزل مستروالی
بیرون آمدند و هنگامی که از خیابان قصبه میگذشتند پویروت
به کار آگاه (میدوز) گفت: آقای کارا گاه خیلی از پذیرائی گرم شما ممنونم
و فقط يك خواهش دیگر از شما دارم و آن اینست که میخواهم کرائت
نوکر مستروالی را ملاقات نمایم.

میدوز گفت : آقا برای دیدن کُرانت بایستی بانبندیه بشهر دارته‌ور
تشریف بیاورید

- خیلی خوب بآنجا خواهد آمد لیکن صحبت من با کُرانت باید
به تنهایی صورت گیرد ؟

کار آگاه دستی به پیشانی خود کشیده گفت : آقا نمیدانم که
اینکار ممکن است یا نه .

پویروت گفت : مطمئن باشید که از طرف اداره (اسکاتلند یارد)
اجازه هر گونه عملی بمن داده شده است .

« میدوز » که جوابداد : البته نام شمارا شنیده‌ام و میدانم تاکنون
خدمت بسیاری برای ما انگلیسی‌ها انجام داده‌اید لیکن ملاقات قاتلین
امری که انجامش بسیار مشکل است .

پویروت بآرامی گفت : باوجود ؟ امام اینها این ملاقات واجب است
زیرا که « کُرانت » قاتل نیست و بیگناه می‌باشد .

- عجب : پس قاتل کیست ؟

- بگمان من مرد جوانی بوده است که با چهارچرخه ای بقصیه
آمده و بخانه مستر والی رفته و او را بقتل رسانیده است سپس بیرون
آمده و با همان چهارچرخه فرار کرده است . قاتل کلاه بر نداشته و روی
لباس او نیز قطرات خون وجود داشته است .

« میدوز » سؤال کرد : اما چطور هیچیک از اهالی دهکده این
شخص را مشاهده نکرده‌اند ؟

پویروت جوابداد : ممکن است وضعیت طوری بوده که اهالی نمی

توانسته‌اند او را به بینند.

کارآگاه گفت: اگر قاتل شب فرار میکرد حرف شما درست بود لیکن قتل در روز روشن انجام گرفته. پویروت خنده‌ای کرد بعد گفت: قاتل با گاری فرار کرده و چون در روز کارهای زیادی از خیابان دهکده میگذرد اهالی ملتفت آن روز کاری بخصوص نشده‌اند.

— از کجا میتوان فهمید که قاتل با گاری فرار نموده است.

— فهمیدن اینموضوع فکر زیاد لازم دارد.

کارآگاه چیزی نگفت و دستی به پیشانی زده فکر میکرد. هاستینگک گویا متعجب شده بود لیکن به پویروت اعتماد داشت و حرف های او را از روی مآخذی میدانست. در طی راه تا وقتی که به (دارنمور) رسیدند تمام صحبت های آنان در اطراف موضوع فوق دور میزد. چون بآنجا رسیدند هاستینگک و پویروت را بنزد (کرات) بردند لیکن قرار شد کارآگاهی در طی مذاکرات حاضر باشد. پویروت بمجرد دیدن نوکر مستروالی سخن را بموضوع جنایت کشانید و گفت:

کرات من میدانم که تو در این قتل بیگناه میباشی لیکن می خواهم که شرح واقعه را از زبان خودت بشنوم.

(کرات) مردی متوسط قامت و کریه المنظر بود و در جواب پویروت از روی اعتراض گفت: بخدا قسم که من قاتل نیستم. آن دانه زهر را نیز شخصی بقصد متهم ساختن من در بین جامه دان من گذارده و مرا بدست پلیس گرفتار ساخته من چنانکه گفتم پس از وارد

شدن بمنزل یکر است باطاق خود رفته و بهیچ وجه از قضایا باخبر نبودم
تا آنکه صدای فریاد (آندریوز) بگوشم رسید . خدا را گواه میگیرم
که من گناهکار نیستم .

پویروت از جا برخاسته گفت: حال که نمیخواهی حقیقت مطلب را
بگوئی من هم اصراری ندارم.

اما تو پس از وارد شدن بخانه باطاق اربابت رفته و او را دیدی که
روی کف اطاق آلوده بخون افتاده است و دانه های زمره را دزدیده و پس از
آن آشپز در دستکار یعنی « آندریوز » حقیقت مطلب را بکار آگاه گذارش داد
و زمره ها را در جامه دان تو یافتند.

مرد زندانی با تعجب و افریه پویروت نگاه کرد و ساکت ماند
هر کول گفت: حال که دانستی که من از قضایا باخبرم بیهوده
انکار مکن که ترا بدار خواهند آویخت.

مرد زندانی چنین گفت: حال تمام را شرح میدهم. آری شما درست
فهمیده اید. من پس از آنکه بخانه داخل گشتم یکر است باطاق ارباب
خود رفته و اربابم را در خون آغشته دیدم . ترس بسیاری مرا فرا گرفت.
پلیس بسبب سوء سابقه بمن ظنین شد و من برای آنکه دستگیر نشوم فرار
را برقرار ترجیح دادم اما بالاخره بدست پلیس افتادم .

«پویروت» در اینجا پرسید: اما سنگهای زمره را چه میگوئی؟
زندان میکت کرد و چیزی نگفت

پویروت چنین اظهار داشت: قبل از فرار بعلمت همان خوی دزدی
که در تو وجود دارد زمره ها را برداشتی و اربابت بتو گفته بود که زمره

ها بسیار قیمتی هستند و گمان میکردی دستگیری تو غیر ممکن است.
حال بگو به بینم که آیا - رتبه دوم که باطابق برگشتی زمردها را
برداشتی؟

- خیر من پیش از یکبار باطان نرفتم و همان بار بود که اینکار
را کردم.

= باین حرف خود اطمینان داری؟

= کاملاً مطمئنم

= خوب اکنون بگو به بینم که دفعه قبل که از زندان خلاص
شدی چند وقت پیش از این بود؟

— دو ماه قبل

— شغل تو کوری را چگونه بدست آوردی؟

= انجمن کمک بزندانیان این شغل را بمن پیشنهاد نمود شخصی
بنام «ساندرس» که عضو آن انجمن بود مرا بنزد مستر والی فرستاد.

— این ساندرس چگونه شخصی بود؟

= ساندرس مانند کشتی بود و کلاه سیاهی بر سر داشت و سخنان
او مانند احمقان نامفهوم بود. یکی از زندانهای جلو او شکسته و عینکی
بر چشم داشت: «ساندرس» بمن گفت که پست خوبی برایت پیدا کرده ام و
مرا نزد مستر والی فرستاد

پویروت برخاسته گفت: آنچه را باید بدانم دانستم خیلی از تو
متشکرم اما بدان که دزدیدن زمردها کار خوبی نبود لیکن در آتیه نزدیکی
آزادخواهی شد.

سپس بطرف درب اطاق رفت و در آنجا اندکی مکث کرد گفت: آیا «گرانت» خیلی متعجب شد؟ گفت: آری اما شما این موضوع را از کجا دانستند؟

پویروت موقرانه گفت: کار من آنست که همه چیزها را بدانم. سپس با هاستینگ از زندان خارج شدند و بعد از چند کلمه حرف با کارآگاه «میدوز» سه نفری به مهمانخانه‌ای رفته و چند تخم مرغ پخته و کیلاسی شراب صرف نمودند.

در این موقت مستر «انگلس» تبسمی نمود و پرسید: آیا موضوع قتل مستروالی روشن شده است؟ پویروت گفت: آری واقعه مزبور بسیار روشن است لیکن برای مشکل است که اظهاراتم را باثبوت رسانم.

حقیقت قضیه اینست که مستروالی از طرف عمال «چهار تبه‌کار مخوف» بقتل رسیده است لیکن «گرانت» قاتل او نمیباشد مرد بسیار ماهری بنام «ساندرس» «گرانت» را بعنوان نوکری نزد مستروالی فرستاده و از سوء سابقه او در اجرای مقصد خویش استفاده نموده است.

این مرد يك جفت پوتین بر گرانت داده و يك جفت دیگر نظیر آن را با خود برداشته است. طرز انجام قتل بسیار ساده است بدین ترتیب که موقعی که گرانت برای آوردن شیر گاو از خانه خارج میشود و آشپز هم بخانه همسایه میرود قاتل که چکمه‌های مخصوص را درپا داشته بالباس قصابان و باکاری گوشت جلو خانه می‌آید و ران کوسفندی را برداشته وارد خانه می‌گردد و با طاق نشیمن رفته و با ضربه سختی مستروالی را بزمین انداخته و کردن او را از من جدا مینماید. سپس با آشپز خانه مراجعت کرده و چکمه

هاررا اربای خود درمیآورد و کفش دیگری که همراه خود آورده پیامی کند پوتین های خونین را برداشته و گوشت منجمد را در انبار میگذارد و به کاری خود سوار شده فرار می نماید.

در اینجا مستر «انگلس» به پیروت نگریسته گفت: «نیک موضوع باقی است و آن اینست که چگونه اهالی قصبه بهیچوجه توجهی باین فصاب نکرده اند

= آری. اینکار با مهارت فوق العاده بوسیله جانی شماره (۴) انجام یافته است درعین حال که تمام اهالی قصبه ویرا دیده اند هیچکس هم باو توجه ننموده است و اینهم بعلت آنست که قاتل لباس قصابان دربر نموده و با کاری گوشت قرار کرده است.

هاستینگ بسیار متعجب شده بود و پیروت در دنباله سخانش چنین گفت: هاستینگ آیاران گوسفند منجمد را بخاطر داری؟. با آنکه تمام اهالی سوگند یاد میکنند که شخصی وارد خانه مستر والی نشده با وجود این در انبار خانه ران گوسفند منجمد شده ای یافتیم

امروز دوشنبه است یعنی روزی که معمولاً گوشت منجمد از استراليا با کشتی میرسد و بقصبات حمل می گردد ران منجمد شده گوسفند صبح امروز بخانه آورده شده است زیرا مثلاً اگر دیروز فرستاده شده بود با گرمای ۴۱ درجه تا کنون آب میشد بنابراین یقین است که شخصی بخانه مستر والی آمده و گوشت منجمد را آورده است این شخص لباس خونین دربر داشته و معذالک مورد سوء ظن مردم نبوده زیرا مردم دهکده او را قصاب پنداشته اند

مستر «انگلس» گفت: بسیار خوب: آفرین بر هوش شما باید اقرار کرد که قاتل هم بسیار ماهر بوده است .

— آری جانی شماره ۴ بسیار ماهر است.

— در اینجا هاستینگ بطور استهزاء گفت: جانی شماره «۴» هر قدر مهارت داشته باشد بیای هر کول پویروت نمیرسد.

هر کول خشمگین شد و گفت: هاستینگ دست از تمسخر بردار اگر چه من نتوانستم که از قتل مستروالی جلو گیری کرده و یا اینکه قاتل او را دستگیر کنم لیکن فقط خوشحالم از اینکه با عملیات خویش مانع شدم که «گرانت» نوکر مستروالی که در این واقعه بی تقصیر است اعدام گردد



فصل پنجم

دانشمند گمشده

در جلسه محاکمه ای که چندی بعد تشکیل یافت (گرانٹ در واقعه قتل مسر (والی) بیکناه شناخته شد و تبرئه گردید کارآگاه « میدوز » بهیچوجه مایل نبود که (گرانٹ) را بابتقتصیر بداند زیرا چکمه های گرانٹ کاملاً بارد پا های خون آلود تطبیق میکرد و بعلاوه درجامعه دان وی دانه های زمرد را یافته و دیگر اینکه نوکر مستر والی سابقه دزدی داشت

با همه اینها پوپروت در جلسه بازپرسی باستدلال بیکناهی ویرا ثابت نمود و برخلاف همیشه که میخواست ساکت بماند مجبور بدادن توضیحات شد ،

دو نفر از اهالی قصبه (هوپاتون) در محکمه حاضر شد و گواهی دادند که صبح روزی که قتل انجام گرفته کاری قصاب را دیده بودند که بطرف خانه مستر والی میرفته و گوشت فروش حقیقی دهکده نیز اظهار داشت که او حسبالمعمول روزهای چهارشنبه وجمعه بقصبه میرفته و چهارچرخه ای که روز دوشنبه دیده شد متعلق باو نبوده است

یکنفر زن دهاتی هم در محکمه اظهار کرد که در روز انجام قتل گوشت فروشی را دیده که از خانه مستر والی خارج میشد لیکن دهاتی مزبور قادر نبود قیافه او را شرح دهد فقط میگفت که قصاب مذکور مردی متوسط القامه بود که صورت تراشیده و نظیفی داشت و عینا مانند قصابی ملبس بود

باری پس از آنکه بازپرسی بپایان رسید و بشهر لندن مراجعت کردند پویروت به دوستش چنین گفت: «هاستینگ» قاتل مستروالی هنر پیشه بسیار ماهری است زیرا نه تنها بوسیله ریش و سبیل مصنوعی و عینکهای رنگین قیافه خود را تغییر میدهد بلکه قامت و هیکل خویش را نیز عوض مینماید اما هر چه قدر ماهر باشد قادر نیست که از چنگ من فرار کند.

پس از این توضیحات بر (هاستینگ) ثابت شد که مامور دروغی آسایشگاه با قاتل مستروالی هر دو یکنفر بوده و در هر دو آن و قایم شخص واحدی با آنها مواجه گشته است بدینجهت روی به هر کول نموده گفت: باید اقرار نمایم که حقیقتا با شخص زبردستی روبرو شده ایم زیرا او چنان بخوبی از عهده تغیر شکل برمیآید که قیافه خویشتن را از هر حیث عوض مینماید و البته آقای پویروت ۱۰۰۰ میدانی که در وقایعی که تا کنون بوقوع پیوسته هیچگونه پیروزی نصیب ما نشده و مغلوب گشته ایم

پویروت با قسمت آخر گفته «هاستینگ» مخالفت کرده گفت: دوست عزیزم، پیروزی با ماست. در هر باری که این دشمن مجهول

بمبارزه با مامیشتابد بیشتر بطرز افکاری و نوع نقشه هایش پی میبریم در صورتیکه او تا کنون از اندیشه های ما و طرز دفاعمان هیچگونه اطلاعی حاصل نکرده است .

هاستینگ گفت : پویروت ، بنده هم دست کمی از آن دشمن مجهول ندارم زیرا تو نقشه کارهای خود را برایم تشریح ننموده و اینطور وانموده و میکنی که بکلی از خصم شکست خورده ای و درضمن دم از موفقیت میزنی .

پویروت خنده ای کرد و گفت : خیر اینطور نیست گمان تو در این باره بخطا رفته است . در این موقع صدای دق الباقی بگوش رسید و پویروت گفت : اینك بخت با ما یاری کرده و شاید شخصی که درب اطاق را کوبیده بنجاتمان آمده باشد .

درب اطاق گشوده شده و کار آه گاه « یاپ » باتفاق مرد دیگری داخل گشتند و (یاپ) گفت : آقای پویورت ، سلام علیکم اجازه بدهید آقای سروان (کنت) کارمند اداره ضد جاسوسی آمریکا را بشما معرفی نمایم .

سروان (کنت) مردی بلند قامت و بازیگوش اندام بود که چهره بیرونی داشت و پس از اتمام معرفی اظهار کرد : آقایان از ملاقات شما بسیار خوشوقتم . پویروت قطعه هیزمی در بخاری انداخته (چند روز که هوای لندن بسیار سرد شده بود) و صندلیهای راحتی را آورد و هاستینگ نیز کیلاسهای نوشابه و بطریهای ویسکی و سودا را روی میز قرار داد .

کار آگاه (یاپ) آغاز سخن نموده گفت : آقای هر کول بوپروت (شما از من درخواست نموده بودید که هر گاه در طی کارهای روزانه خود بموضوع مهمی برخورد نمایم که از طریقی با عملیات (چهارتبهکار) مربوط باشد شما را از آن موضوع با خبر سازم ولی من خود را چندان باینکار علاقمند نشان داده و سعی داشتم که شما ملتفت این امر نشوید اما هنگامی که سروان (کنت) باداستان عجیب خویش نزد من آمدند فرصت را مناسب دانسته و ایشان را بلافاصله پیش شما آوردم تا شرح قضیه را از دهان خودشان بشنوید •

در اینجا بوپروت نگاهی به سروان (کنت) انداخت و مهمان جدید رشته سخن را بدست گرفته و چنین اظهار داشت : آقای (بوپروت) چنانکه چندین قبل در جراید لندن مطالعه فرمودید عمده از اثر افکنها ورز مناوهای دولت آمریکا در نزدیکی کرانه غربی آن کشور بضررهایی عظیم ساحلی اصابت نموده و غرق شدند این واقعه اندکی بعد از زمین لرزه شدید ژاپن اتفاق افتاده و کارشناسان اظهار کردند که زلزله مزبور طوفانی در اقیانوس کبیر ایجاد کرده و امواج سهمگین که به کرایه غربر اتازونی رسیده اند باعث غرق ناوها شده اند •

اما مدتی که از این حادثه گذشت چندین نثر آشوب صلب و شورشیان مسلح از طرف دولت امریکا دستگیر گردیدند و بکرشته نامهائی که در نزد آنها کشف شده علت حقیقی غرق شدن ناوهای مزبور را فاش نمود ، از مندرجات نامهای مزبور چنین مستفاد میشد که دسته ای بنام (چهارتبهکار) وجود دارد و این دسته یک ایستگاه بزرگ

الکتریکی و مغناطیسی در اختیار دارند و در هر نقطه‌ای جهان که مایل باشند میتوانند جریان برق شدیدی ایجاد و اهالی آنجا را بقتل رسانند و ساختمانهای عظیم را بتل خاکستری مبدل سازند.

دلایلی که در آن نامه ها در خصوص وجود ایشتهگاه مذکور بیان شده خالی از صحت بود؛ با این وصف بنده آن نامه ها را بسایره تخصصین اداره ضد جاسوسی سپردم تا در اطراف صحت مندرجات آن بازهم تحقیقات کافی بعمل آورند. یکی از دانشمندان انگلیس چندی قبل درباره این واقعه بهمکاران خود توضیحات داد و همکاران او اظهارات ویرا بیهوده پنداشتند لیکن دانشمند مذکور اظهار داشته بود که مدت زیادی درباره این حادثه عجیب و آن اختراع شگرف بمطالعه و آزمایش پرداخته و نتیجه مطلوبه را گرفته و فهمیده بود ساختن چنان ایستگاهی ممکن است سخنان سروان «کنت» که باینجا رسید پویروت باعلاقه تام گفت: موضوع بسیار عجیبی است. خواهشمندم به اظهارات خویش ادامه دهید.

سروان «کنت» دنباله صحبت خود را گرفته گفت: از طرف اداره ضد جاسوسی بمن پیشنهاد شد که بانگلستان آمده و با این دانشمندان انگلیسی ملاقاتی بعمل آورم. دانشمند مذکور مرد جوانی است که «هالیدی» نام دارد معلومات او در خصوص الکتریسته بسیار زیاد و اگر موفق بملاقات او می‌دهم بسیاری موضوعات ممکن بود روشن گردد.

در اینجا «هاستینگ» با تعجب سؤال کرد: چطور نتوانستید این شخص را ملاقات کنید؟

سروان «کنت» جواب داد: این موضوعی است که خود بنده را نیز

بتعجب وادار نموده است در اینموقع کار آگاه (پاپ) مختصرا چنین گفت
حقیقت امر آنستکه متر (هالیدی) مفقود گشته است. پویروت حیرت زده
پرسید: چندماه پیش؟ پاپ جوابداد دوماه پیش پویروت پ-رسید: فقدان
ویرا چه کسی بشما اطلاع داد.

پاپ گفت: زوجه مستر (هالیدی) نزد ما آمده و با تاثر و تالم فراوان
مارا از کمشدن شوهرش آگاه نمود. ما حتی المقدور برای یافتن مستر
هالیدی کوشش نمودیم اما مساعی ما عقیم ماند. پویروت سوال کرد
چرا؟ پاپ گفت زیرا وقتی شخصی در شهر (پاریس) مفقود شود دیگر پیدا
نخواهد شد. پویروت پرسید مگر هالیدی در شهر پاریس مفقود الاثر گشت؟
پاپ گفت بلی مستر هالیدی برای انجام يك کار علمی پاریس رفته بود. این
موضوع را خودش اظهار کرده ولی مه کن است برای مقصود دیگری بآنجا
رفته باشد.

بهر حال کسیکه در پاریس گم شود یا بدست قاتلین کشته شده یا بمیل
خویش مخفی گردیده است مستر (هالیدی) قبل از مسافرت بسوی پایتخت
فرانسه نزاع مختصری بازوجه خود نموده و از اینرو احتمال میرود که
دانشمند نامبرده بمیل خود پنهان شده یا زن دیگری بعقد خود درآورده و
یا او فرار کرده است.

سخنان پاپ که باینجا رسید مکث نمود و پویروت گفت بسیار این
واقعہ مرا تعجب وادار نموده است. سروان (کنت) بطرز غریبی به پویروت
نگریست و گفت بی زحمت بگوئید به بینم که این دسته (چهار تبه کار) نام
دسته ایست که اعضاء آن از ملل مختلفه بوده و ریاست این اتحادیه با مرد

چینی است که جانی شماره ۱ لقب دارد و بعد از سه نفر بزه کار دیگر بر این دسته ریاست میکنند. جانی شماره دو یک نفر مرد ثروتمند امریکائی است جانی شماره سه یک زن فرانسوی و جانی شماره چهار که (تباه کننده) نامیده میشود یک مرد انگلیسی است هدف این دسته انهدام عالم است.

سروان کنت از شنیدن این سخنان آهی کشید و گفت جانی شماره سه یک زن فرانسوی است. مستر هالیدی نیز در پای تخت فرانسه مفقود گردیده ممکن است بین این دو موضوع رابطه‌ای موجود باشد. آیا نام این زن فرانسوی را میدانید؟

پویروت گفت: بنده نه تنها نام او را نمیدانم بلکه هیچگونه اطلاعی درباره او ندارم.

«کنت» گفت: گرچه این دسته چنانکه از قرائن مشهود است دسته با اقتداری است لیکن اگر فرض کنیم که ناوشکنهای امریکا را اعمال این دسته غرق نموده‌اند نمیتوانیم بگوئیم که این عمل برای آنان چه نفعی در برداشته است، بغیر از اینکه قبول کنیم که این اتحادیه از جاسوسان آلمان تشکیل یافته است.

پویروت گفت: خیر اینطور نیست. دسته چهار تبه‌کار برای خود کار میکنند و مقصود آنها تسخیر دنیا میباشد.

سروان «کنت» میخواست بقیقه بخندد لیکن قیافه جدی پویروت جلوی خنده او را گرفت و هر کول چنین گفت: آقا شما بسخنان من میخندید اما این خنده از روی فکر و تامل نیست شما سلولهای خاکستری رنگ مغز خود را بکار نمی‌اندازید غرق کردن ناوشکنهای امریکا بتوسط

دسته «چهار تبه‌کار» انجام گرفته و این اتحادیه با این عمل میخواست است اثر جریان برق شدیدی را که در اختیار دارد آزمایش کند و بداند که چه کاری از آن ساخته است.

سخنان پویروت که اینجا رسید یاب با اندکی استهزاء گفت: این موضوع بما ربطی ندارد و این واقعه را بعهده شما واگذار میکنم حال که شرح قضیه را از دهان سروان «کنت» شنیدید آیا سؤال دیگری از من ندارید؟ هر کول گفت دوست من خواهشی که از تو دارم آنست که آدرس زوجه هالیدی را بمن دهی و چند کلمه با او نوشته و مرا بوی معرفی نمائی و خیلی از تو متشکر خواهم شد.

پس از آن یاب آدرس و معرفی نامه را بهر کول داده و بعد از خدا حافظی با سروان کنت خارج گردیدند یک روز بعد پویروت و هاستینگ بیکی از قصبات نزدیک لندن بملاقات خانم هالیدی رفتند

خانم «هالیدی» زنی بلند قامت و زیبا و عصبی مزاج بود و بلافاصله آنها را نزد خود پذیرفت و پویروت قصد دیدار را بیان نمود.

خانم هالیدی گفت: آقای هر کول پویروت خیلی از ملاقات شما خوشوقتم و توصیف شما را شنیده‌ام.

امیدوارم شما مانند کارمندان اداره آگاهی انگلیس «اسکاتلند یارد» نباشید که بحرف اشخاص گوش نمیکنند و نمیخواهند اظهارات آنها را دریابند بهر حال برویم بر سر موضوع اداره آگاهی فرانسه اظهار میکند که شوهر من با اتفاق زن دیگری گریخته است و میخواهد با او ازدواج نماید. اما شوهرم از اینگونه اشخاص نیست و بیش از هر چیز بکار خویش توجه

داشت و بیشتر اختلاف بین من و او از این جهت بود که شوهرم بشغل خود بیشتر از من توجه مینمود.

در اینجا پوپروت بعنوان دلداری گفت: آری انگلیسی ها همینطور هستند و بعد از شغل خود بورزش دلبستگی تام دارند و بیشتر از هر چیز بآن کار اهمیت میدهند. اکنون خانم محترم از شما خواهش میکنم که باین ترتیب شروع بنقل حکایت فقدان شوهرتان نموده و آنچه در این مورد جزو وقایع حتمی است شرح دهید و از احتمالات اجتناب ورزید.

خانم هالیدی شروع بسخن نموده گفت که از روی تحقیقات و اطلاعاتی که بدست آورده ام معلوم میشود شوهرم روز سه شنبه بیستم ماه ژوئیه بسوی پاریس حرکت نمود تا در آنجا چند نفر دانشمند را ملاقات و راجع بآزمایش های اخیر خویش با آنها مشورت نماید یکی از این دانشمندان مادام (الیویه) است.

در اینجا پوپروت سری تکانداد زیرا مادام اولیویه شیمی دان مشهور فرانسوی را اسما می شناخت و میدانست که مادام اولیویه با عملیات شکفت انگیز خویش کارهای مادام (کوری) کاشف رادیوم را نیز تحت الشعاع قرارداد و حکومت فرانسه نشان افتخار بوی اهداء نموده و نامبرده از شخصیت های بارز آن عصر بشمار میرود.

خانم (هالیدی) بسخنان خود ادامه داده گفت: شوهر من عصر آنروز بپاریس رسید و در مهمانخانه (لیون) رحل اقامت افکند و فردای آنروز بر حسب وعده قبلی بملاقات پروفدور (یورگونیو) رفت. رفتار او عادی و طبیعی بود و ملاقات این دو دانشمند در محیط صمیمی انجام

یافت و قرار بر این شد که شوهرم فردای آنروز با آزمایشگاه پروفیسور (بور کونیو) رفته و آزمایش های نوینی را مشاهده کند . شوهرم پس از آن نهار را به تنهایی در مهمانخانه ای بنام (رویال صرف و اندکی در شهر پاریس گردش نمود و سپس بملاقات مادام (اولیوبه) رفت . در حدود ساعت نش بعد از ظهر از نزد او خارج شد و در مکان نامعلومی شام صرف کرد (شاید در رستورانی به تنهایی شام خورده است) و ساعت یازده شب به مهمانخانه (لیون) اقامتگاه خویش باز گشت و بعد از استعمال از آنکه نامه ای برایش رسید یا نه یکراست باطلاق خود رقت فردای آنروز از مهمانخانه خارج شد و دیگر بعد از آن اثری از او یافت نگردید .

سخنان خانم هالیدی که باینجا رسید پویروت سؤال کرد در چه ساعتی شوهرتان از مهمانخانه خارج شد و آیا موقعیکه خارج گشت میخواست بلافاصله با آزمایشگاه پروفیسور (بور کولیو) برود .

خانم هالیدی جوابداد : این موضوع معلوم نیست زیرا هیچ کس شوهرم را ندید که از مهمانخانه خارج شود اما چون صبح روز بعد صبحانه باطاق اوفرستاده نشده معلوم میشود که صبح زود از هتل بیرون رفته است .

پویروت گفت : ممکن است شب از هتل بیرون رفته باشد خانم هالیدی گفت گمان نمیکنم اینطور باشد زیرا تخت خواب او بر هم خورده و دربان هتل هم او را ندیده که خارج شود .
پویروت گفت : خانم اظهارات شما کاملاً صحیح است آیا دربان

صبح روز بعد شوهرتان را در حال خارج شدن از هتل دیده است؟ خانم هالیدی گفت: دبران هتل در شب و روز فرق میکند دربان شب شوهرم را ندیده و دربان صبح نیز بخاطر نداشته است که چنان شخصی بیرون رفته باشد.

پویروت گفت: خانم اظهارات شما کاملاً صحیح است و این موضوع ثابت میکند، که شوهر شما احتمالاً روز بعد از مهمانخانه خارج شده حال بگوئید به بینم آیا از جامه دانه‌های او چیزی مفقود نگردیده بود؟ خانم هالیدی گفت: خیر زیرا شوهرم فقط يك جامه دان كوچك با خود برده بود.

پویروت متفکرانه گفت: این موضوع باعث تعجب است که شب قبل از آنروز شوهر شما بعد از ملاقات مادام اولیویه یکجا رفته و با چه کسی ملاقات کرده است و اگر این را میدانستیم خیلی چیزها روشن میشد.

خانم من بالمخضه با کار آگاهان فرانسوی در موضوع فرار شوهرتان با زن دیگری موافق نیستم و عقیده دارم که شوهرتان مفقود شده است. موضوعی که روشن است، آنکه شب قبل از فقدان واقعه‌ای پیش آمده که نقشه کارهای شوهر شما را تغییر داده است. راستی بگوئید به بینم هنگامی که شوهرتان از مدیر مهمانخانه پرسید که نامه‌ای برایش رسیده است یا نه آیا نامه‌ای باو داده شده؟ خانم هالیدی گفت: بلی يك نامه برای او آمده و آنهم نامه‌ای بود که من پس از مسافرتش برای او فرستاده بودم.

پویروت مدت یکدقیقه بتفکر مشغول شد و سپس بپا خاست و گفت . خانم ، کشف حقیقت این قضیه جز در پاریس میسر نمیباشد باین سبب بنده هم اکنون بیاریس سفر خواهم کرد .

خانم هالیدی گفت : آقا بدانید که اکنون مدت زیادی از فقدان شوهرم گذشته و واقعه مزبور قدیمی شده است .

پویروت جوابداد : آری معذالك بنده به جستجو خواهم پرداخت پس از سخنان پویروت و هاستینگ خدا حافظی یموده و عازم رفتن شدند لیکن نزدیک درب اطاق پویروت مکث کرده پرسید : خانم بگوئید ، بدانند که آیا بخاطر دارید که شوهرتان نامی از (چهار تبهکار) برده باشد ؟ خانم هالیدی کمی فکر کرد و گفت : خیر چنین چیزی بخاطر ندارم .



فصل ششم

در پاریس

پویروت چون میدانست که بیش از آن نخواهد توانست چیزی از مادام هالیدی بپرسد بارفیتش از منزل مستر هالیدی بیرون آمده و بلندن مراجعت نمودند و روز بعد بسوی پاریس حرکت کردند. در طی راه پویروت به هاستینگ گفت: دوست عزیز، (چهار تبهکار) سعی دارند مرا متحیر و سرگردان سازند منهم مانند رفیق قدیمی خودمان (ژیرو) باینطرف و آنطرف رفته و همه جا در پی دشمنان هستم.

(هاستینگ) ژيرو را می‌شناخت و میدانست که یکی از کار آگاهان فرانسه است باینجهت گفت: ممکن است در پاریس ژيرو را ملاقات کنیم.

پویروت گفت: زیرو مرا زیاد دوست نمیداشت و منهم علاقه زیادی بملاقات او ندارم.

هاستینگ موضوع صحبت را تغییر داده گفت: کاری که درپیش داریم بسیار مشکل است یعنی باید تحقیق کنیم شخصی دو ماه پیش از انگلستان بفرانسه آمده چگونه مفقود شده است اینطور نیست؟

پویروت جوابداد : آری اینکار خیلی مشکل است اما چنانکه میدانی (هر کول پویروت) کارهای دشوار را دوست میدارد .
هاستینگك سوال کرد : آیا بعقیده تو (چهارتبہکار) مستر هالیدی را ربوده و مخفی کرده اند ؟ آیا پویروت سری بعلامت اثبات تکانداد و چیزی نگفت .

چون بفرانسه رسیدند شروع به بازرسی کردند ولی بازجوئی آن ها موضوعی را روشن ننمود . پویروت ملاقات طویلی از پروفیسور « بور گونیو » بعمل آورد و در طی آن ملاقات سعی نمود معلوم کند که مستر هالیدی در روزی که بدیدار پروفیسور رفته از نقشه کارهای خود در شب آن روز موضوعی به پروفیسور گفته است یا نه لیکن ابتکار نتیجه مطلوبی نداد .

منبع دیگری که برای کسب اطلاعات داشتند مادام (اولیویه) شیمی دان مشهور بود : بدینجهت برای ملاقات او بطرف عمارت ییلاقی وی که در مکانی بنام (پاسی) واقع بود رهسپار و هنگامی که از پلیکان عمارت ییلاقی بالا میرفتند هاستینگك با حالب تحیری گفت : در نظر من عجیب است که یک نفر زن بتواند باندازه « مادام اولیویه » در علم و دانش پیشرفت نماید زیرا اکتشافات علمی محتاج بیک فکر مردانه و عالی است .

پویروت چیزی نگفت و در این موقع بانتهای پلیکان رسیده ضربه ای بدر نواختند . جوانی که در حدود هفده سال داشت . درب را بروی آنها کشود . (پویروت) از پیش میدانست که مادام (اولیویه)

کسی را فوراً نمی پذیرد بغیر از آنکه قبلاً با او قرار ملاقات گذارده باشد زیرا در اغلب ساعات روز بآزمایش های خود مشغول است و بلافاصله نمی تواند کسی را ملاقات کند باین سبب وسایل ملاقات را با او فراهم کرده و از او وقت گرفته بود .

جوان خدمتکار آنها را بسالون کوچکی هدایت و بلافاصله مادام « اولیویه » بدیدن آن ها آمد . شیمی دان نامبرده زنی بود بلند قامت که شل سفید رنگی در بر داشت که او را بیشتر بلند بالا جلوه می ساخت و مانند زنان تارك دنیا پوشش مخصوصی بر سر داشت. چهره اش باریک و رنگ پریده و دارای چشمان سیاهی بود که نور عجیبی از آنها میدرخشید و رویهمرفته بیشتر شبیه بزنان تارك دنیا بود تا بیک زن فرانسوی متجدد .

روی یکی از گونه های او علامت زخم کهنه ای دیده می شد و آن هم در اثر انفجاری بود که سه سال پیش در آزمایش گاه مادام (اولیویه) روش داده و در نتیجه آن انفجار شوهرش که همکار او بشمار می رفت بقتل رسیده و خود او نیز سوخته و بسختی مجروح گردیده و از آن موقع به بعد مادام (اولیویه) درب جهان را بروی خویش بسته و بسا کوشش و حرارت زیادی شروع به آزمایشهای علمی نمود .

در این هنگام زن شیمی دان پویروت و دوستش را با خونسردی مودبانه ای استقبال کرده گفت :

آقایان ؛ تاکنون چندین مرتبه است که کار آگاهان برای پرسش راجع به مستر (هالیدی) بملاقات من آمده اند و من همانطور

که نتوانستم بآنها اطلاعات لازمه داده و کمک کنم بشما هم نمودن و اطلاع مهمی بدهم .

پویروت گفت : خانم - بنده سؤالاتی که دیگران از شما کرده اند نخواهم نمود مثلاً میپرسم که صحبت شما با مستر هالیدی در خصوص چه موضوعاتی صورت گرفت ؟

مادام (اولیویه) اندکی از این پرسش متعجب شده گفت صحبت ما فقط در اطراف عملیات شیمیائی یکدیگر بود پویروت سؤال کرد : آیا مستر هالیدی راجع به موضوعاتی که در طی سخنرانی خویش در برابر همکارانش شرح داده بود با شما مذاکره نمود ؟

مادام (اولیویه) جوابداد : آری و بیشتر سخن مادر اطراف همان موضوعات دور میزد .

پویروت پرسید : آیا اظهارات مستر هالیدی تصویری و غیر قابل اجرا بنظر نمیآید ؟ . . .

زن شیمی دان گفت : خیر بعقیده من اظهارات مشارالیه کاملاً قابل اجرا و عملی بود . تحقیقات علمی من نیز تقریباً شبیه عملیات مستر هالیدی میباشد لیکن نتیجه آنها بندگی با یکدیگر فرق دارد . من مدت زیادی است که در باره اشعه عجیبی که فلز گرانبهائی بنام (رادیوم) از خود منتشر میسازد بمطالعه و تحقیق پرداخته و در طی تحقیقات دریافته ام که این اشعه خواص عجیبی دارند مثلاً آهن ربا آن اشعه را بسوی خود میکشاند و دیگر تحقیقات من راجع بنخواص آهن ربا و ارتباط آن با همان اشعه مذکور است و نیز در خصوص حقیقت قوه آهن ربائی بازمایش

پرداخته ام که چگونه در بعضی اجسام پدید می آید و تاکنون فرصت نکرده ام که کشفیات خود را در این زمینه بجهانیان نشان دهم. آزمایش های مستر هالیدی کاملاً مورد توجه قرار گرفته است.

پیروت سرا پا گوش بود و در این موقع سئوالی کرد که هاستینگ را متعجب ساخت.

هر کول پرسید: خانم — سخنان شما با مستر هالیدی در خصوص این موضوعات در کجا انجام گرفت. آیا در همین اطاق صحبت می نمودید؟

— خیر آقا. در اطاق آزمایشگاه.

— ممکن است آنجا را بما نشان دهید!

— البته

پس از این سخنان مادام «اولیویه» آنها را بسوی در بی که خودش از آنجا وارد سالن شده بود هدایت کرد. پس از گذشتن از يك راه رو و عبور از اطاق دیگری وارد اطاق آزمایشگاه بزرگی شدند که در گوشه و کنار آن قرع و انبیق های بیشمار و صدها اسباب های دیگر قرار داشت.

دو نفر در آزمایشگاه مشغول بودند و مادام اولیویه بمعرفی آنها پرداخته گفت: مادام ازل «کلود» یکی از دستیاران من هستند — اینهم آقای «هانری» که از همکاران معتمد من میباشد.

دوشیزه بلند قامتی که چهره جدی داشت با احترام سری فرود آورد و مرد جوان کوتاه قد و تیره رنگی نیز مراسم احترام را بجا آورد.

پویروت متوجه اطراف خود گردید . دلاوه بر دری که از آن
وارد آزمایشگاه شده بودند دودرب دیگر نیز وجود داشت . مادام اولیویه
برای توضیح گفت که یکی از آن دو در بباغ راه دارد و دیگری باطاق
کوچکتری که ضمیمه آزمایشگاه میباشد متصل است . پویروت با
دقت بسیار گوش فرا داده سپس اظهار کرد که باطاق سالن بر گردیم .
پس از مراجعت از آزمایشگاه هر کول مادام (اولیویه) پرسید
خانم آیا در طی مذاکره با مستر هالیدی تنها بودید ؟

شیمی دادن جوابداد : بلی، آقای - دستیاران من در موقع باطاق
کوچک جنب آزمایشگاه رفته بودند .

آیا ممکن بود که آندو یا شخص ثالثی مذاکرت شما را
بشنود !

مادام (اولیویه) اندکی فکر کرد و سپس سرش را بعلامت نفی
تکانداد گفت : گمان نمیکنم و بلکه اطمینان دارم که اینکار غیر
ممکن بود زیرا درهای آزمایشگاه تماما بسته بود
آیا ممکن بود شخصی در گوشه آزمایشگاه پنهان شده
باشد !

خیر - اگر چه در کنار آن اطاق گاو صندوق بزرگی است
لیکن این فکر احمقانه بنظر میرسد که شخصی در آنجا پنهان هودزیرا
درب آن گاو صندوق همیشه قفل است .

خانم سؤال دیگری از شما ندارم و آن اینست که آیا مستر هالیدی
بشما اظهار نکرد که شب را چگونه خواهد گذارنید !

خیر آقا در این خصوص چیزی نگفت .

پویروت گفت : خانم - بسیار از توضیحات شما تشکر میکنم
و از اینکه باعث زحمت شدم معذرت میخواهم. خواهشمندم بکارخویش
مشغول شوید. ما مرخص میشویم .

پس از این سخنان از سالن بیرون آمده وارد راهرو شدند در همین
موقع زنی از درب عمارت وارد شد و چون دو نفر غریبه را در منزل دیدید با سرعت
از جلوی آنها عبور کرده و از پلکانی که از کنار راهرو بطبقه دوم میرفت
صعود نمود . قیافه او مانند زن بیوه ای بنظر میرسید زیرا نقابی بر چهره
داشت .

چون از خانه خارج شدند پویروت بدوستش گفت : این زن در نظر من
عجیب جلوه کرد.

هاستینگ گفت : من چهره او را ندیدم و متعجبم که چگونه
تو چهره او را دید زیرا آن زن اصلاً با نگاه نکرد و نقاب هم بر چهره
داشت .

پویروت گفت : بهمین سبب گفتم که او عجیب بنظر میآید
زیرا زنی که وارد خانه خود میشود و بدون آنکه بدو نفر جنبی که
بخانه اش آمده اند نگاه کند از پلکان بالا میرود عجیب بنظر میآید و مانند
دیگران عادی نیست . آه ! دوست من ! عقب بروا

پویروت با سخنان اخیر بموقع هاستینگ را عقب کشید و
در همین لحظه تند درخت بزرگی از بالای سر آنها بروی پیاده روی
خیابان افتاد.

پویروت بارنگ پریده به تنه درخت اشاره نموده گفت نزدیک بود برسرمان فرود آید. خوب شد که من آنرا دیدم و الا کارمان تمام بود.

پس از آن کنارخیابان را گشته هیچکسی دیده نمیشد و معلوم نبود درخت چگونه روی پیاده روافقاده است.

هاستینگ با خونسردی گفت: از توتشکر میکنم که جان مرا از مرگ رهایی بخشیدی. اکنون بگر به بینم چه کاری در پیش داریم؟

پویروت با عصبانیت گفت: هیچ کاوی در پیش نداریم جز اینکه باید فکر کنیم و سلولهای خاکستری رنگ مغز خویش را بکار بیاندازیم.

پس از آن باخود سؤال و جواب نموده گفت: آیا حقیقتاً معتز هالیدی پیاریس آمده است... آری - زیرا پرفسور «بور گونیو» که او را بخوبی می شناسند با او ملاقات کرده و صحبت نموده است

هاستینگ خونسردی را از دست داده گفت: این سخنان چه نتیجه دارد؟

اما پویروت با او توجهی ننموده گفت: صبح روز جمعه مستر هالیدی بملاقات پرفسور «بور گونیو» رفته و ساعت یازده شب بمهمانخانه برگشته است آیا کسی او را دیده که وارد هتل گردد؟...

هاستینگ گفت: مگر دربان مهمانخانه او را در حین مراجعت به هتل ندیده؟

پویروت جوابداد: چرا - لیکن دربان مهمانخانه مسترهاییدی را کاملاً نمی شناخته. ممکن است فرض کنیم که جانی شماره «۴»، کاملاً خود را بشکل مسترهاییدی درآورده و وارد مهمانخانه شده و پس از پرسیدن اینکه نامه ای برایش رسیده یا نه باطاق دانشمند رفته و خوابیده است. صبح روز بعد هم خیلی زود برخاسته و جامه دان کوچک مسترهاییدی را برداشته و فرار کرده است.

در شب قبل کسی مسترهاییدی را ندیده و نبایستی هم به بیند زیرا مشارالیه درچنگ دشمنان خویش گرفتار بوده است فقط این سؤال پیش می آید که آیا شخصی که بملاقات مادام «اولیویه» رفت همان مسترهاییدی بوده یا دیگری؟ به این پرسش باید جواب مثبت داد زیرا اگرچه مادام «اولیویه» تا آنوقت مسترهاییدی را ندیده بود لیکن اگر شخصی دیگری بجای هاییدی بملاقات مادام «اولیویه» میرفت نمیتوانست راجع بکشفیات علمی مذاکره و اظهار عقیده نماید زیرا صحبت های علمی معلومات کافی لازم دارد. پس مسترهاییدی یقیناً بملاقات مادام «اولیویه» رفته و بعد از بیرون آمدن از منزل مشارالیه مفقود گردیده است.

سخنان پویروت که باینجا رسید بازوی دوستش را گرفته بطرف عمارت ییلاقی مادام «اولیویه» که چندان از آن دور نشده بودند کشاند و گفت. حال دوست عزیز خیال کن که امروز یکروز پس از فقدان مسترهاییدی است و ما بتعقیب ردپاها اشتغال داریم.

این رد پای مسترهاییدی میباشد. دانشمند مزبور از منزل مادام اولیویه خارج شده بطرف راست میپیچد و بسرعت رامیرود.

حالدرد پای دیگری در عقب او ظاهر میشود . . . آری رد پای زنی است. نگاه کن ، زن بسرعت بمستر هالیدی نزدیک میشود . زن جوانی که مانند زنان بیوه نقابی بر چهره دارد . این زن بمستر هالیدی میگوید . ببخشید آقا - مادام اولیویه دوباره میخواهند شمارا ببینند .

مستر هالیدی توقف کرده بر میگردد و بزنی نگاه میکند سپس زن جوان دانشمند را بکوچه باغی که میان منزل مادام اولیویه و باغ دیگر قرار گرفته میبرد زیرا نمیخواهد که اهالی دهکده بیلاقی او را بامستر هالیدی به بینند و بدانشمند میگوید آقا از این راه بیائید که نزدیکتر است است . سپس او را وارد کوچه باغ مینماید . در طرف چپ آن باغ دیگری است که اکنون آن رامی بینیم و از دیوار همان باغ بود که تنه درخت روی سر ما افتاد .

درب هر دو منزل رو بکوچه باز است . در همین موقع نگاه چند نفر بدون مقدمه بکوچه باغ ریخته و متر هالیدی را بزور دستگیر ساخته و او را بعمارت طرف چپ میبرند .

هاستینگک تا اینجا بسخنان عجیب ریفش کوش میداد در اینجا دیگر طاقت نیاورده گفت : خدا !

پویروت . مگر دیوانه شده ای ؟ . این سخنان چیست ؟
هر کول گفت : دوست عزیز من در عالم خیال تمام این وقایع را ملاحظه میکنم و یقین دارم که درست است . حال بیا دوباره بخانه مادام اولیویه برگردیم .

هاستینگک پرسید . آیا میخواهی دوباره شیمی دان را ملاقات کنی ؟

پویروت خنده غریبی کرده گفت . خیر - میخواهم چهره زنی را که در مقابل ما از پلکان بالا رفت مشاهده نمایم . هاستینگ سؤال کرد . بعقیده تو این زن کیست ! . . . آیا خیال میکنی که او یکی از نزدیکان مادام (اولیویه) باشد ؟

- خیر لیکن یقین دارم این زن منشی مادام اولیویه بوده و چندی پیش استخدام شده است .

هاستینگ هنوز در تعجب بود اما قبول کرده دوباره بطرف عمارت بیلاقی رفتند و همان جوان هفده ساله درب را بروی آنها باز نمود و پویروت باو گفت : آیا میتوانید نام آن خانم بیوه ای که هم اکنون وارد خانه گشت بمن بگوئید ؟

خدمتکار گفت آری - نام آن زن مادام (ورنو) بوده و منشی ارباب من میباشد .

پویروت گفت بیزحمت نزد مادام (ورنو) رفته از وی خواهش کنید که يك لحظه با ماصحبت نماید . خدمتکار جوان از نظر ناپدیدشد و طولی نکشید که مراجعت کرد و گفت متاسفانه هم اکنون ، مادام ورنو دوبار از منزل بیرون رفته اند .

پویروت بآرامی گفت کمان نمیکنم اینطور باشد .
خواهشمندم بایشان بگوئید که هر کول پویروت شمارا میخواهد و خاطر نشان کنید . که کار مهم با ایشان دارم و هم الان عازم انگلستان میباشم .

خدمتکار دوباره دور شد و این بار خانم (ورنو) از پلکان فرود آمد

آمد و بطرف سالن رفت و پویروت و دوستش در پی او بانجا رفتند • سپس زن رویش را بطرف آنها کرد و نقاب از چهره برداشت •

دهان پویروت از فرط تعجب بازماند زیرا در مقابل خود رقیب و دشمن خویش کنتش (رسا کف) را دید (این زن يك کنتش روسی بوه گسه در شهر نندن جواهر ذیقیمه‌تی را سرقت نموده و پویروت او را دستگیر ساخته - ولی مدتی پیش از زندان خلاصی یافته بود)

کنتس (رسا کف) چنین گفت آقای پویروت - بمحض آنکه من شمارا در راهرو دیدم ترس زیادی بر من غلبه کرد •

پویروت گفت خانم کنتس — از ملاقات شما خوشوقتم •

کنتس گفت دیگر مرا باین اسم خطاب نکنید نام کنونی مادام (ورنو) است وزنی اسپانیولی هستم که بایک مرد فرانسوی ازدواج کرده‌ام حال بگوئید که از من چه می‌خواهید؟ • •

گویاهم اکنون می‌خواهید نزد مادام (اولیویه) رفته و اسرار مرا افاش سازید • • اگر اینطور است بدانید که اگر من از پاریس هم رانده شوم از کرسنگی خواهم مرد

پویروت در جواب گفت خیر خانم - کار من با شما غیر از آنست من بشما پیشنهاد میکنم که از درب باغ بکوچه و از آنجا بعمارت رو برو رفته و مستر هالیدی را اگر زنده است آزاد سازید بیموده انکار نکنید زیرا من از جریان تمام قضایا با خبر هستم •

از شنیدن این سخنان رنگ از روی مادام (ورنو) دروغی پریده لبان خود را گزیده بالاخره گفت •

مستر هالیدی هنوز زنده است ولی در عمارت ییلاق روبرو نمیباشد.
حال آقای پویروت اگر مایل باشید قیاری با شما میگذارم. مرا آزاد
گذارید و عوض مستر هالیدی رازنده و سالم بشما تسلیم خواهم نموده.
پویروت در پاسخ گفت این شرط را قبول میکنم راستی بگوئید به بینم
آیا (چهار تیهکار) شما را بعنوان منشی باینجا نزد مادام (اولیویه)
فرستادند.

دوباره رنگ از روی کنتس پریت و سؤال پویروت را با جواب گذارده.
در عوض گفت. اجازه میدهید تلفنی بکنم.

هر کول با حرکت سر اجازه داد و مادام (ورنو) بطرف تلفن که در
راهرو بود رفته نمره ای را تنظیم نمود و در ضمن اینکار گفت.

نمره ای را که اکنون گرفته ام نمره تلفن عمارتی است که مستر هالیدی
در آن محبوس است. بیهوده سعی نکنید که پلیس را خبر نموده بآنجا بفرستید
زیرا چون بآنجا برسند عمارت خالی و مرغ از قفس پریده است.

بعد از این سخنان در تلفن چنین گفت. آندره - توهستی من مادام
«ورنو» هستم کار آگاه کولو (مقصود پویروت بود) همه چیزها را میدانند
مستر هالیدی را مهمانخانه بفرست و سپس عمارت را تخلیه و فرار کنید.

بعد کوشی را بجای خود گذارده و تبسم کنان جلو آمده گفت حال
باهم بمهمانخانه اقامتگاه شما میرویم و مستر هالیدی را در آنجا تحویل شما
خواهم داد.

هاستینگ بر سرعت بیرون رفت و یک تا کسی صدا کرد و سه نفری
سوار آن شده و به طرف مهمانخانه رسیدند و دربان پیش آمده گفت آقای

پویروت همین الان مردی را باطاق شما آوردند و ظاهراً حال او بسیار بد است
یک پرستار با او آمد و او را در اطاق گذارده و خودش رفته است .
پویروت گفت: آنمرد از دوستان من است و من دستور داده بودم
او را باطاق من ببرند.

سپس سه نفری از پلکان بالا رفته و باطاق ورود نمودند روی صندلی
در کنار پنجره مرد جوانی که کاملاً بیحال بود قرار داشت و با چشمان نیمه
باز و حشت زده بآنها نگاه میکرد پویروت پیش او رفته گفت:
آیا شما مستر هالیدی هستید؟ مرد سری تکانداد و پویروت گفت:
بازوی چپ خود را بمن نشان دهید. زیرا مستر هالیدی در روی آرنج چپ
علامت زخمی دارد.

مرد بازوی خود را برهنه ساخت و نشانه زخم پدیدار گردید پویروت
بادست به کنتس «ر سا کف» اجازه خروج داد و مشارالیه بر گشته از اطاق
بیرون رفت .

مستر هالیدی بعد از نوشیدن کیلاسی مشروب حالش کمی بجا آمد
و بالا کنت زبان گفت: خدایا من!

من در چه جهنمی بسر میبرم آنها از شیاطین هم بدتر بودند
زنم کجا است . . طبعاً مرا مرده می پندارد . بمن میگفتند زن تو را مرده
انگاشته است

پویروت بالحن موقری گفت: خیر - زوجه سرکار شما را مرده
نمی پندارد بلکه وفا داری او هنوز نسبت بشما ثابت است و پیوسته
منتظر تان میباشد .

— خدا را شکر میکنم • بهیچوجه نمیتوانم باور کنم که دوباره آزاد گشتمام .

آقا حال که اندکی بهبودی حاصل نمودید مایل هستم که جریان وقایع را ازاول ازدهان خودتان بشنوم • مستر هالیدی باچهره بیروح به پیروت نگریسته گفت: من چیزی بخاطر ندارم .
= آه! چه گفتید! چطور

مستر هالیدی باو گفت: آیا شما نام «چهارتبهکار» را شنیده‌اید
پیروت باخونسردی گفت آری و از آن دسته اندکی باخبر میباشم
= خیر- شما آنچه که من میدانم نمیدانید • «سته «چهارتبهکار»
قدرت مافوق تصویری دارد • اگر ساکت بماندجانم در امان است ولی اگر
کلمه ای از دهانم خارج شود نه تنها من بلکه زوجه عزیزم را نیز
خواهند کشت .

فایده ای ندارد که بخواهید از من چیزی پیرسید • • • من هیچ
چیز نمیدانم .

درچهره هر کول حالت عجیبی نمودار شده وبا لکنت زبان گفت
دوباره «چهارتبهکار» بر ماغلبه کردند •

«هاستینگ این کاغذ که در دست توست چیست
هاستینگ نامه‌ای که در دست داشت باوداده گفت کنتمس «ساکف»
قبل از خروج آنرا بعجله برای تو نوشت ورفت .
پیروت یادداشت كوچك را باین مضمون قرائت نمود «برای همیشه
خدا حافظ (ع)»

پس از آن گفت • هاستینگ چیز غریبی است • چهارتبهکار درهمه
جا با ما تماس دارند •

فصل هفتم

دزدان (رادیوم)

مستر (هالیدی) در شب خلاصی خود در اطاق مجاور خوابگاه پویروت و هاستینگ در مهمانخانه خوابید و تمام شب صدای ناله او در خواب بگوش میرسد. بدون شك در طی اسارت فوق العاده رنج کشیده و آزار و شکنجه بسیار دیده بود زیرا بکلی خود را باخته و مانند دیوانگان بنظر میرسید.

صبح روز بعد کوششهای پویروت برای آنکه از او چیزی بفهمد بهتر رفت. مستر (هالیدی) پی در پی قدرت مافوق تصور چهار تبهکار را گوشزد مینمود و میگفت که اگر کوچکترین سری رافاش سازد بقتل خواهد رسید.

آئروز بعد از نهار مشارالیه برای مسافرت بانگلستان عازم شد ولی هاستینگ و پویروت در پاریس باقی ماندند.

هاستینگ پیوسته مایل بود که بجستجو ادامه داده و تبهکاران را تعقیب نمایند ولیکن پویروت خونسردی نشان داده و او را خشکین میساخت.

بالاخره روزی صبر هاستینگ تمام شد و گفت: هر کول — ترا

خدا چرا ساکت می‌نشینی و خون‌سردی بخرج میدهی؟.. ما را تعقیب کنیم؟..

مکرردی از دشمنان درست داریم؟

هاستینگ گفت از پلیس فرانسه کمک می‌خواهیم. پویروت تبسمی کرد و گفت: پلیس ما را استم‌زاء خواهد کرد زیرا هیچ اثری از دشمنان بر ما معلوم نیست. کاری که ما باید بکنیم آنست که صبر و تحمل پیشه نماییم

— برای چه صبر کنیم؟

— برای آنکه دشمنان دوباره به ما حمله کنند. هنگامی که حمله نمودند ما روش عملیات آنها را دانسته و شاید اثری از ایشان بچنگ آوریم.

هاستینگ با حالت مرددی گفت: آیا بعقیده تو دشمنان دوباره به ما

حمله خواهند کرد؟

هر کول گفت: بدون شك همین‌طور است. مثلاً میدانی که آنها سعی داشتند مرا از انگلستان دور سازند. چون در این مورد تیرشان بسنگ خورد و واقعه دیگری مانند قتل مستروالی ایجات دادیم و سپس دشمنان حيله دیگری آغاز کردند و مستر هالیدی را محبوس ساختند ولیکن ما مستر هالیدی را نیز پیدا کرده و نجات دادیم.

اکنون یقیناً در صدد هستند که بیک نوع دیگر دوباره به ما حمله کنند.

چون سخنان پویروت باینجا رسید درب اطاق رازدند و مردی بدون

آنکه منتظر اجازه دخول شود وارد اطاق گردید و درب را پشت خود بست. شخص مذکور مردی بود بلند قامت و باریک اندام که چهره زرد رنگی داشت و کتی د کمه دار شبیه لباس پیشخدمت ها پوشیده بود که نازیر گلوی او را می پوشانید و کلاهی بر سر گذارده بود که چشمانش را مخفی می ساخت.

مرد مزبور با صدای آرامی گفت : آقایان — از ورود گستاخانه و بدون اجازه خویش معذرت می خواهم لیکن عرایض بسیار اهمیت دارد.

سپس تبسم کنان جلو آمده و پشت میز نشست هاستینگ میخواست از جایش برخیزد « زیرا احساس خطر می نمود » ولی پویروت با خنده ای از حرکت او جلو گیری نموده و بتازه وارد چنین گفت:

آقا — همینطور که خودتان گفتید ورود شما گستاخانه و بدون اجازه بود. حال بی زحمت بگوئید که با من چه کار دارید؟

شخص تازه وارد گفت : آقای عزیز — عرایض ساده است بدین معنی که شما مدتی از همکاران مرا از خود رنجیده ساخته اید پویروت پرسید: بچه طریق تازه وارد گفت : آقای پویروت خواهشمندم خود را بکوچه علی چپ نزدیک زبرا بخوبی از مقصود من مسبقید.

هر کول پرسید : آخر آقا همکاران شما کیستند که من آنها را رنجیده ساخته ام ! مرد تازه وارد بدون آنکه حرف بزند جعبه سیگار خود را از جیب بیرون آورده و آن را باز نموده چهار عدد سیگار از آن خارج کرده و سیگارها را بروی میز پرتاب کرده سپس دوباره آنها

را جمع نموده و در جعبه گذارده .

پویروت که کاملاً مقصود ویرا از آن عمل دریافته بود گفت :
خوت اکنون که معلوم شد شما از اعمال (چهار تبهکار) هستید بگوئید
به بینم که همدستان شما از من چه میخواهند !

ناشناس گفت : آقای عزیز - رفقای من از شما تقاضا دارند بلندن
باز گشته و ببازجوئی جنایات آنجا خود را مشغول سازید و بیش از این در
پاریس توقف ننمائید .

پویروت در جواب چنین گفت : این پیشنهاد بسیار خوب است اما
اگر من آنرا نپذیرم چه خواهد شد !

تازه وارد گفت : در آن صورت من و همدستانم بسیار بحال آقای
« هر کول پویروت » تاسف خواهیم خورد ولی میدانید که تاسف بعد از
مرگ بیهوده است .

پویروت سری تکانداد گفت : بسیار درست گفتید . حال اگر من
این پیشنهاد را قبول نمایم چه میشود ؟

ناشناس جوابداد : در آن صورت بنده با کمال خوشوقتی همه به بزرگی
بسر کار تقدیم مینمایم .

با این سخنان تازه وارد کیف جیبی خود را در آورده و از درون آن
ده عدد اسکناس ده هزار فرانکی بیرون کشیده روی میز انداخت .

سپس چنین گفت : این پولها فقط نشانه ایست بر اینکه ما بوعده
خویش وفا خواهیم کرد و در صورتیکه شما با این پیشنهاد موافقت نمائید
دعایا برابر آنرا بشما تقدیم خواهیم نمود

سخنان ناشناس که باینجا رسید هاستینگ دیگر طاقت صبر
نیاورده پیا خاست و فریاد کرد: خدایا! آیا جرئت این اظهارات را
دارید؟

اما پویروت بالحن آمرانه گفت: «هاستینگ» برجای خود بنشین
و برخشم خویش فائق شو.

آقا — جواب من بشما آنست که اکنون اگر من با تلفن پلیس
را خبر کنم و درضمن اینکار دوستم را بمواظبت شما بگمارم که ازجای
خود تکان نخورید چه می کنید!

ناشناس به آرامی گفت: اگر اینکار بنظر شما عاقلانه است
خواهشمندم دریغ نفرمائید.

هاستینگ با حالت غضبناکی فریاد زد: پویروت! دیگر صبرم
تمام شد. بگذار با تلفن پلیس را خبر کرده اینمرد را تسلیم پلیس
نمائیم.

پس از اینکه ازجای برخاسته بسرعت زیادی بطرف درب دویده
پشت خود را به آن قرار داد.

پویروت مثل آنکه با خود حرف میزند گفت: آری ناچار باین
کار هستم.

ناشناس با خونسردی گفت: پس چرا معطلید؟

هاستینگ بدوستش گفت دیگر صبر برای چیست! هر کول جواب
داد. دوست عزیز مسئولیت اینکار را بتو واگذار میکنم. پویروت این
بگفت و کوشی تلفن را برداشت.

در همین وقت مرد ناشناس مانند گربه‌ای از جای پریده : ه هاستینگ حمله ور گردید . هاستینگ که خود را حاضر کرده بود بسختی باوی کلاویز شد و دقیقه‌ای چند بشدت بایکدیگری زدو خورد نموده بدور اطاق در حرکت بودید . ناگاه هاستینگ دریافت که حریف بر زمین خود و از فرصت استفاده کرده بروی او پرید لیکن او اینموقع که نزدیک بود غلبه با او شود واقعه غریبی بوقوع پیوست بدینمعنی که ناگاه هاستینگ بطرف دیوار اطاق پرتاب شد و سرش بدیوار اصابت کرده بختی بر زمین افتاده ولی بفوریت از جا برخاست اما حریف زیر دست از اطاق بیرون رفته و درب را محکم بروی آنها بست .

هاستینگ بسوی درب دویده آنرا پیش کشید لیکن از خارج آنرا قفل کرده بودند . کوشی تلفن را از دست هر کول گرفته و گفت آلو ! دفتر مهمانخانه آنجاست ! . . بفوریت مردی را که خیال فرار از هتل را دارد دستگیر سازید . مرد بلند قامتی است که کت یقه بسته‌ای بر تن دارد و کلاهی چسمانه را پوشانده است . مواظب باشید که فرار نکند .

چند دقیقه گذشت سپس صدائی در راهرو بگوش رسید و کلیدی در سوراخ قفل چرخیده درب بشدت باز و مدیر مهمانخانه وارد شد . هاستینگ پرسید : مرد ناشناس چطور شد ! . . آیا او را گرفتید مدیر هتل جوابداد :

خیر آقا هیچکس از پلکان پائین نیامد .

چطور چنین چیزی ممکن است حتماً او را ندیده‌اید .
خیر آقا غیرممکن است که کسی توانسته باشد فرار کند .
پویروت گفت : موقعی که از پلکان بالا میامدید پیشخدمتی از
جلوی شما عبور نکرد !

مدیر جوابداد : چرا فقط یک پیشخدمت که سینی در دست داشت
از جلوی ما گذشت .

پویروت سری تکانداد و پس از آنکه از شر رئیس مهمانخانه
خلاص شدند چنین گفت : علت آنکه ناشناس کت د کمه دار پوشیده
بود آن بود که بدینطریق خود را به شکل پیشخدمتی درآورده
و فرار کرد .

هاستینگ مانند آنکه خجل شده باشد گفت : هر کول بسیار
معذرت می‌خواهم که باعث این تصادفات شدم گمان من آن بود که حریف
را مغلوب خواهم کرد .

پویروت گفت : بیجهت معذرت نخواه زیرا کار بر وفق مرام
انجام شد و من مایل بودم که ناشناس بر او غلبه و فرار نماید .
در این اثنا ناگاه چشم هاستینگ در روی کف اطاق به کیف
قهوه‌ای رنگی افتاد و بعجله خم شده آنرا برداشت و محتویات آنرا
بیرون آورد :

دو عدد برات با اسم شخص ناشناسی بنام « فلیکس » در آن بود و
یادداشت کوچکی هم یافت شد که قلب هاستینگ را بضربان انداخت
یقیناً کیف مذکور از جیب ناشناس در حین جدال افتاده بود .

هاستینگ یادداشت را باز کرده و ملاحظه نمود که روی آن کلمات پر اهمیت ذیل بامداد نوشته شده بود .

« جلسه دیگر انجمن روز جمعه در خیابان « اشل » خانه شماره ۳۴ در ساعت یازده صبح تشکیل خواهد شد . » در زیر این جملات بجای امضاء عدد ۴ بزرگی دیده میشد .

آنروز جمعه بود و ساعت روی بخاری ساعت ده و نیم را نشان میداد. هاستینگ گفت : آه ! چه فرصتی مناسبی ! آمدن ناشناس به منفعت ما بود . بایستی فوراً با چند پلیس به محل انجمن برویم .

پویروت با صدای آرامی گفت . حال قضیه آمدن ناشناس بر من معلوم شد . این شخص باینجا آمد که محل و ساعت ملاقات را باطلاع ما برساند .

هاستینگ گفت . پویروت ! بیهوده معطل نشو بیا برویم پویروت بدوستش نگاهی کرده سرش را بآرامی تکان داد و تبسمی در لبان او ظاهر گشت و گفت :

خیر — دشمنان ما هر چندر ما هر باشند باندازه « هر کول پویروت » ما هر نیستند و نمیتوانند ما را دستگیر سازند.

— هر کول — آخرین سخنان چه ربطی بموضوع دارد ؟

— دوست عزیز :

من تا با حال در این فکر بودم که ناشناس چرا نزد ما آمد . واضح است که (چهار تبه کار ، خیال تهدید و ترسانیدن مرا نداشته اند .

اکنون قضا یا روشن شد. نا شناس میخواست و انمود کند که یادداشت با کیفی از جیب او در حین نزاع افتاده اما علت آمدن او باینجا آن بود که جلسه انجمن «چهارتبهکار» را بما اطلاع دهد. اما انجمنی در بین نیست و من بجملی که در یادداشت ذکر شد نمیآیم دشمنان در کمین مانده‌اند و خیال دستگیر کردن ما را دارند.

هاستینگز حیرت زده گفت: آه خدا یا! چقدر نقشه دشمنان بامهارت تنظیم شده است.

پویروت با خودش کمی خرف زد بالاخره گفت: فقط يك موضوع است که من از آن در تعجب هستم و آن اینست که چرا ساعت تشکیل انجمن را یازده صبح قرار داده‌اند زیرا اگر میخواستند مرا دستگیر سازند ساعت دیروقتی را معین مینمودند. پس معلوم میشود «چهارتبهکار» در همان ساعت یازده صبح خیال دارند جنایتی را انجام دهند و برای آنکه من با خبر نشوم مضمم هستند مرا بخود جلب کرده و دستگیر سازند. حال کاری که ما باید بکنیم آنست که از خانه خود خارج نشده منتظر شویم تا واقعه بوقوع پیوندد.

درست در ساعت یازده و نیم درب اطاق زده شد و ناهای از طرف مادام «اولیویه» دانشمند شهر بآنها رسید و مشارالها از پویروت خواهش کرده بود که فوراً به عمارت بیلاقی اودر «پاسی» بروند.

هر کول با رفیق خود بدون اندك تأخیر براه افتادند و چون بمقصد رسیدند مادام «اولیویه» در همان سالن دفعه پیش آنها را ملاقات نمود. این بار نیز قدرت خارق العاده‌ای که بانور غریبی از

چشمان درخشان شیمی دان نامبرده ساطع بود آنها را متعجب ساخت مادام اولیویه بلافاصله شروع بسخن نموده اظهار داشت آقایان - شما چند روز قبل نزد من آمدید تاراجع به مستر «هالیدی» پرسشهایی از من بنمائید. اکنون دریافته‌ام که پس از آنکه شما از منزل من بیرون رفتید بار دیگر مراجعت کرده و منشی من «مادام ورنو» را ملاقات نموده‌اید. مشار- الیه نیز اندکی بعد از شما از منزل خارج گردیده و تاکنون مراجعت نکرده است.

هر کول پرسید: خانم - فرمایشات شما همین بود؟
شیمی دان گفت: خیر آقا - اجازه بدهید تا بقیه را عرض کنم.
شب گذشته دزدان باز مایشگاه من آمده و چند عدد از نامه های بهادار مرا ربوده‌اند. سارقین سعی کرده بودند که درب گاوصندوق بزرگ مرا شکسته و دستبرد مهمتری بزنند لیکن موفق نشده‌اند.
هر کول گفت: خانم: حقیقت قضیه آنستکه منشی اخیر شما یعنی مادام «ورنو» همان دزد مشهور «کتس رساکف» میباشد که در واقعه ربودن مستر «هالیدی» نیز دست داشته است بفرمائید به بینم که چند وقت است او را استخدام کرده‌اید؟

شیمی دان جواب داد: آقا - پنج ماه است که این منشی جدید در نزد من است و اظهارات شما را جمع باو مرا متعجب میسازد.

پویروت گفت خانم در صحت اظهارات بنده شکی نداشته باشید حال بگوئید که آیا نامه های بهادار شما در مکانی بود که بتوان با سانی بر آنها دست یافت یا اینکه شخص مجهولی دزدان را بمحل آن نامه ها هدایت نموده است؟

مادام «اولیویه» گفت مکان نامه ها مخفی بوده و نمیدانم دزدان چگونه مکان آنها را کشف کرده اند. آیا بگمان شما مادام «ورنو» در ربودن آن نامه ها شرکت داشته است؟

هر کول سری تکا نداده گفت: بلی و من شکی ندارم که مشارالیها دزدان را راهنمایی کرده اما بگوئید به بینم شیئی گرانبهای که درون گاو صندوق بوده و دزدان نتوانستند آنرا بر بایند چیست؟

شیمی دان جواب داد: آقا - درون گاو صندوق چیزیست که بیشتر از هر جواهری قیمت دارد. در اینجا (اولیویه) باطراف خود نگاه کرده و اندکی بجلو خم شده گفت: آن ماده قیمتی (رادیوم) فلز نایابست. هر کول چهرت زده پرسید رادیوم؟

شیمی دان گفت: آری آقا - رادیوم یا گوهر شب چراغ من بمهمترین مرحله عملیات شیمیائی خود رسیده ام و مقدار بسیار کمی از این فلز گرانبها را در گاو صندوق خود گذارده و با آن آزمایش میکنم: اگر چه مقدار کمی در نزد من است لیکن ملیونها فرانک ارزش دارد.

بدین جهت آن ماده ذی قیمت را در محفظه کوچک سریبی نهاده و در گاو صندوق بزرگ خود که خیلی قدیمی و بسیار محکم است و توسط استان ماهر ساخته شد جای داده ام بهمین سبب دزدان سعی کردند درب آنرا باز کنند اما نتوانستند.

پویروت پرسید تا چند وقت دیگر آن ماده گرانبها در اختیار شما خواهد بود؟

مادام (اولیویه) گفت: تا دو روز دیگر آزمایشهای من پایان رسیده و

(رادپوم) را بصاحبش ردخواهم کرد

چشمان هر کول درخشیدن گرفته گفت: مادام (ورنو) از این مطلب مسبوق بوده و یقیناً در ظرف همین دوروز دو باره درزدان بسراق شما خواهند آمد.

خانم — خواهش میکنم که ملاقات بابنده را بکسی اطلاع ندهید و مطمئن باشید که ماده قیمتی (رادپوم) از دستبرد دزدان مصون خواهد ماند آیا کلیدی که درب آزمایشگاه را بسوی باغ باز مینماید در اختیار دارید؟

شیمی‌دان جواب داد: آری آقا — اینست کلید مزبور و آنرا بگیرید زیرا من آنکه آنرا دارم. اینهم کلیدی است که رب باغ مرا بکوچه باز میکنند و اینرا هم بگیرید.

پویروت گفت: خانم — خیلی متشکرم. امشب مانند معمول به بستر خود بروید و بقیه کارها را بعهده من مخول نمائید و خوف نداشته فقط از این ملاقات باهیچکس حتی بادو دستیار خود مادموازل «کلود» و مسیو «هانری» نیز سخنی نگوئید.

پس از این سخنان هر کول و رفیقش خدا حافظی نموده بیرون آمدند و پویروت با رضایت کامل دستهایش را بیکدیگر می‌سائید.

هاستینگ پرسید: حال چه باید بکنیم؟

— دوست من — اکنون بایستی از پاریس خارج شده بطرف انگلستان رهسپار شویم.

— چه گفتی؟.. چطور!

هیچ . هم الان اثاثیه خود را جمع کرده و پس از صرف نهار بایستگاه
راه آهن خواهیم رفت.

- پس موضوع (رادبوم) چه میشود؟

پویروت گفت: هاستینگ کمی فکر کن. من گفتم که بطرف انگلستان
خواهیم رفت اما نگفتم که بآنجا خواهیم رسید واضح است که دشمنان
پیوسته در تعقیب ما میباشند و اکنون هم بایستی به بینند که ماسوار ترن
شده و بسوی انگلستان میرویم تا یقین حاصل کنند که کارهای مادرپاریس
تمام و عازم لندن هستیم.

- پس مقصودت آنستکه در بین راه از ترن پیاده شده و دوباره پاریس
مراجعت نمائیم؟

- خیر دوست عزیز. دشمنان ما باین زودی متقاعد نمیشوند مگر
آنکه مسافت بسیاری از پاریس دور شویم.

— اما ترن تا بندر «کاله» در بین راه توقف نخواهد کرد.

= ولیکن ما آنرا مجبور بتوقف خواهیم نمود.

= آه پویروت! چگونه میتوانیم راه آهن را وادار توقف نمائیم؟

= دوست من - مگر ترمز خطر را بخاطر نداری؟ ... هر کس ترمز

خطرا بکشد بجریمه نقدی تا صد فرانک محکوم میشود. ما هم همین کار
را خواهیم کرد.

— پس خیال داری خودت ترمز خطرا بکشی!

— خیر بلکه یکی از مسافرین ترین ترمز را کشیده و در حالیکه

مشغول نراع با رئیس ترن گشت و تمام مسافرین بدور او گرد آمده و تماشا پرداختند مابآهاسستینگک از ترن پائین آمده بیاریس مراجعت خواهیم نمود.

نقشه ماهرانه (پویروت) نکته بنکته عملی شد و یکی از رفقای قدیمی او حاضر گشت که تر مز خطر را بکشد و هنوز از پاریس زیاد دور نشده بودند که تر مز خطر کشیده شد و ترن متوقف گردید.

جریان امر بنحو دلخواه ادامه یافت و پویروت و هاستینگک بآرامی از قطار پیاده شد و کسی متوجه آنها نگشت. بعد از آن نخستین کاری که کردند آن بود که قیافه خود را تغییر دادند پویروت و سایل تغییر قافه را در جامه دان کوچکی گذارده و همراه آورده بود.

پس از چند دقیقه خود را بصورت دونفر ولگرد دژولیده در آورده و در میکنه دور افتادای نهار را صرف و بطرف پاریس حرکت نمودند.

در حدود ساعت یازده شب بنزدیک عمارت ییلاقى مادام « اولیویه » رسیدند و قبل از آنکه وارد کوچه باغ بشوند اطراف را بادقت جستجو کردند در اطراف عمارت ییلاقى هیچکس دیده نمیشد و مطمئن شدند که کسی آنها را تعقیب نمیکند.

پویروت با صدای آزامی بدوستش گفت : امشب نباید انتظار دشمنان را داشته باشیم زیرا آنها میدانند که دوشب دیگر رادبوم در آزمایشگاه باقی است و فردا شب نیز وقت برای اینکار دارند.

پس از این سخنان با احتیاط تمام کلید را به درون درب باع
فرو برده و آنرا در سوراخ قفل چرخانید. درب با صدای کوچکی باشد و
وارد باغ گشتند.

در همین اثنا ناگاه صدائی شنیده شد و لحظه ای طول نکشید که در
حدود ده نفر از درون باغ بر سر آندو نفر ریخته و بفوریت آنها را دستگیر و
طناب پیچ نمودند. مقاومت بیهوده بود. دزدان ناشناس آنها را مثل بار بلند
کرده و بطرف خانه مادام (اولیویه) برند و این موضوع بیشتر باعث هر کول
و هاستینگ گردید.

پس از آنکه بازمایشگاه مادام (اولیویه) رسیدند دزدان با کلیدی
درب آنجا را باز نموده و بارهای خویش داخل شدند.

یکی از دشمنان مجهول در مقابل گاو صندوق بزرگ مادام (اولیویه) زانو زده
و درب آنرا میخواست باز کند. بالاخره پس از زحمت زیاد درب گاو صندوق
باز گردید. موی بر اندام محبوسین راست شد زیرا تصور کردند که دشمنان
میخواهند آنها را درون گاو صندوق محبوس نمایند تا بتدریج خفه شوند

ناگاه ترس آنها مبدل به تعجب گشت زیرا در درون گاو صندوق
پلکانی ظاهر شد که به طبقه تحتانی منزل منتهی می گردید .
پویروت و هاستینگ را با جبار از آن پلکان کوچک پائین بردند و بالاخره
در انتهای آن زیرزمینی ظاهر شد. در کنار زیرزمین زن بلند قامت ورشیدی
ایستاده و نقاب مخمل سیاهی چهره او را مخفی مینمود و از او امریکه بدزدان
میداد بخوبی هویدا بود که وی ریاست آنها را بعهده دارد.

مردانیکه محبوسین را بدوس میکشیدند در گوشه زیرزمین بارهای

خود را بر زمین گذارده و بیرون رفتند و آنها را بازن «جهوالهویه» که گویا جانی شماره (۳) یا همان زن ناشناس فرانسوی بود تنها گذاردند:

مشارالیه‌ها پیش آمده و جلوی آنها زانورده و کهنه هائی را که در دهانشان فرو برده بودند بیرون آورد ولی دستهایشان را باز ننمود.

سپس برخاسته و بایک حرکت سریع و ناگهانی نقاب از چهره بر گرفت.

آن زن مادام «اولیویه» بود!

شیمی‌دان زیرك با آهنگ تمسخر آمیزی گفت: آقای «پویروی» کار آگاه زبردست و مشهور. روز گذشته من اتمام حجتی نزد شما فرستادم که فرانسه را ترك کنید لیکن شما گمان کردید که میتوانید از عهده (ما) بر آئید. اکنون بچنگ من گرفتار گشتید.

در آهنگ او چنان خشم و تهدیدی وجود داشت که خون را در عروق هاستینگ منجمد ساخت. از چشمان براق آن زن نور عجیبی می تابید و یکنوع دیوانگی و سبعیت در او هویدا بود.

پویروت همچنان آرام بمادام (اولیویه) نگاه میکرد. شیمی دان بالحن آرامی گفت: ساعت آخر عمر شما فرا رسیده است. (ما) نخواهیم گذارد که کسی در مقابل ما قدام گرفته بمبارزه پردازد.

آخرین خواهش یعنی وصیت خود را بکنید. زیرا چند دقیقه دیگر چشم از این جهان خواهید پوشید.

هاستینگ خود را بکلی باخته بود ولی بر عکس او اندك تغییری در چهره پویروت پدیدار نگشت و با توجه کمی بمادام اولیویه نگرسته

گفت: خانم - قدرت بی‌شمار شمارا تحسین مینمایم. متأسفانه اندکی بیشتر از عمر من باقی نیست تا بتوانم، تعریف و تمجید سرکار پردازم.

اینک آخرین خواهش خود را از شما مینمایم. میدانید که شخص وقتی بسیار غم‌زده و نا امید گردیده برای رفع کسالت سیکار می‌کشد. اینک اگر اجازه بدهید قوطی سیکارم را از جیب بیرون آورده سیکاری بکشم.

مادام (الیویه) خنده‌ای کرد و گفت: بسیار خوب!

- پس خیال کرده‌اید که من دستهای شمارا بازخواهم کرد؟.. خیر آقای پویروت - شما نمیتوانید مرا فریب بدهید. من دست‌های شمارا باز نکرده و در عین حال سیکاری بر لب شما قرار خواهم داد. پس از این گفته خم شده و قوطی سیکار پویروت را از جیبش بیرون آورده و تنها سیکاری را که درون آن بود برداشت میان لب‌های او قرار داد.

سپس برخاسته گفت: هم‌الان کبریت را نیز خواهم آورد پویروت گفت:

خانم - کبریت لازم نیست. با این گفته مادام (الیویه) در جای خود می‌خکوب گردید و بسیار متعجب شد و پویروت همان‌طور که سیکار را بر لب داشت گفت: خانم خواهش میکنم از جای خود نماند و بنزیر اید شایمان

خواهید شد. آیات بحال فوتك، دیده اند.»

اگر ندیده اید بدانید که وحشیان آمریکای جنوبی يك قسم اسلحه ای بنام فوتك بکار میبرند که عبارت از لوله باریکی است که درون آن سوراخی تعبیه شده و تیر زهر آلودی در آن جای گرفته است و اگر آن تیر زهر آلود بپدن کسی فرو رود مرگ آنی خواهد بود.

این سیکاری که اکنون بین لبهای من قرار گرفته یکنوع فوتکی است که بشکل سیکار ساخته شده و اکنون اگر اندك نفسی در آن بدمم...

سخنان پویروت که باینجا رسید مادام (اولیویه) از جای خود جنبیده اما پویروت مجال نداد و گفت: خانم — کوچکترین حرکت شما بضررتان تمام خواهد شد.

من بایك نفس شدید میتوانیم تیر زهر آگینی را در سینه شما جای دهم. بنابراین اگر بزنند گانی خویش علاقمند هستید دستهای دوست من «هاستینگ» را باز کنید. خواهش میکنم عجله کنید زیرا جان شما در خطر است.

مادام «اولیویه» با دستهای لرزان در حالیکه تنفر و خشم بسیاری در او مشاهده میشد خم شده و دستهای هاستینگ را بار نمود و چون او آزاد شد هر کول شروع به دادن تعلیمات نموده گفت:

هاستینگ حال دستهای این خانم را به بند و هنگا میکه بند های او را محکم نمودی دستهای مرا باز کن. خوشبختانه باران این خانم رفته اند و ممکن است ما بتوانیم راهی بخارج پیدا کرده جانی

بسلامت ببریم:

چند لحظه ای نگذشت که دستهای هر کول باز شده و برخواست
و تعظیم کوچکی در مقابل مادام (اولیویه) نموده گفت : خانم —
هر کول پویروت بسادگی و سهولت بقتل نمیرسد . شب شما بخیر . —
خدانگدار .

دستمالی که در دهان شیمی دان فرو برده بودند نگذارد
که مشارالیها جوابی بآنها دهد لیکن در چشمان او نور و حشمتناکی
دیده میشد .

پس از چند دقیقه بخارج عمارت ییلاقی راه یافته و با سرعت بطرف درب
باغ روان شدند . در خیابان کسی دیده نمیشد و طولی نکشید که از خانه
مادام « اولیویه دور گردیدند .

در اینوقت پویروت شروع بسخن نموده گفت : چقدر من نادان هستم
و در مقابل نقشه های ماهرانه « چهارتبه کار » عاجز میباشم . بخودمی بالم
که فریب ایشان را نمیخورم مذاك با پای خویش بدام مهلك آنان قدم
میکذارم .

دسته (چهارتبه کار) بسیار مهارت دارند و مستر هالیدی نیز با آسانی
دستگیر ساخته بودند . مادام اولیویه مستر هالیدی را « حبوس ساخته و
کنتس (رسا کف) نیز با وی کمک نموده بود . مادام اولیویه مستر هالیدی
را دستگیر و پنهان ساخت تا از کشفیات او استفاده نماید .

آری دوست من — حال ما جانی شماره ۳ را شناخته و میدانیم که مشارالیها
یکی از بزرگترین دانشمندان جهان است .

فکر کن که چقدر دسته چهارمبهار (وحشت انگیز است زیرا يك نابغه چینی مانند (لی چانگ یین، ریاست آن را بهمه دارد و يك شیمی دان و بلکه نابغه فرانسوی جزو اعضاء آن اتحادیه است.

حال ما باید فردا بطرف لندن رهسپار شده و بجستجوی دو نفر دیگر که نمی شناسیم و جزو اعضاء دیگر این انجمن مقتدر هستند بپردازیم.

هاستینگز پرسید: مگر خیال نداری که مادام (اولیویه) را بدست پلیس بسپارد؟

- خیر. کسی سخن ما را باور نمی کند، زیرا مادام (اولیویه) از دشمنان و نوابغ فرانسه بشمار میرود و ما نمیتوانیم جنایات او را به ثبوت رسانیم و همینقدر باید خوشحال باشیم اگر مشارالیها ما را بدست پلیس نسپارد!

— چطور چنین چیزی ممکن است؟

- دوست عزیز. ما شبانه با کلیدی که در اختیار داشته ایم بازمایشگاه وی رفته و مادام اولیویه را طناب، پیچ نموده و در گاو صندوق محبوس و فرار کرده ایم بنابراین شیمی دان نامبرده قادر است ما را هر نزد پلیس فرانسه محکوم جلوه دهد با وجود این نبایستی بحوادث اهمیت داد. هر چه پیش آید خوش آید.

فصل هشتم

در چنگال دشمن

بعد از وقایعی که در عمارت ییلاقی مادام اولیویه اتفاق افتاد پویروت و دوستش با عجه بلندن باز گشت نمودند. نامه‌های زیادی در غیبت آنها برای پویروت رسیده بود.

هر کولی یکی از آن نامه‌ها را باسندۀ عجیبی قرائت نموده و بعد آنرا بدوستش داد و گفت که آنرا بخواند.

هاستیک نخست نظری با مضامین پسنده نامه انداخت و دید که شخصی که نامه را نوشته مستر (رایلند) است و سخنانی که هر کول راجع به مستر رایلند گفته بود بخاطر آورد که اظهار داشته بود (این شخص ثروتمندترین مردم جهان است).

در نامه مستر رایلند کلمات خشونت آمیزی دیده میشد. مشارالیه از اینکه پویروت در لحظه آخر مسافرت از سفر با آمریکای جنوبی و انجام مأموریتی که بر عهده اش محول گشته خود داری نموده اظهار عدم رضایت کرده بود.

پس از خواندن نامه هر کول بر فیقش کف: مندرجات این مراسله مرا وادار بتفکر میسازد.

هاستینگ گفت:

بعقیده من مستر رایلند دراینکه از این عمل تواظهار عدم رضایت کرده ذیحق بوده است .

پویروت جوابداد :

خیر اینطور نیست .

آیا سخنان « مایرلینگ » یعنی کسیکه در مقابل ما اسرار « چهار تبه‌کار » را فاش نموده و جان داد بخاطر داری که گفت : جانی شماره ۲ یکنفر مرد امریکائی است که بجای نام او یک ستاره رسم می کنند و گاهی بجای امضاء او علامت دلار بکار می برند و این نشانه آنست که مرد مذکور ثروتمند نیز میباشد . حال در نظیر بگیر که مستر رایلند میخواست مبلغ معتنا بهی بمن داده و مرا از انگلستان دور سازد . از تمام این قراین چه نتیجه ای میگیری !

هاستینگ جوابداد:

آیا مقصود تو اینستکه مستر رایلند همان جانی شماره ۲ بوده و از روسای « چهار تبه‌کار » بشمار میرود ؟

هر گول سری تکانداد گفت : آری دوست فهمیده ای و بعقیده من مستر « رایلند » همان جانی شماره ۲ میباشد . این شخص ثروت بیشماری در اختیار داشته و مرد بسیار دقیق و باریک بینی است .

در اینجا هاستینگ گفت : چنانکه از مندرجات این نامه مستفاد میگردد مستر رایلند هم اکنون بلندن وارد شده است . بکمان من خوب است تو بملاقات وی رفته و شخصا از او معذرت بخواهی .

— آری - همین کار را خواهم کرد .

دو روز پس از آن پویروت با حیرت بسیاری به منزل مراجعت کرده و دستهای دوستش را دردست گرفته با حالت عجیبی گفت :

موقعیت مناسبی برای ما پیش آمده که هرگز تکرار نخواهد شد و ما باید حداکثر استفاده را از آن بنمائیم . لیکن خطرات زیادی در پیش است که نمیتوانیم از آن موقعیت استفاده کنیم .

هاستینگ گفت که بیهوده خوف نداشته باش و اصل موضوع را شرح بده پویروت آرام شده چنین گفت : مستر رایلند در صدر استخدام یکنفر منشی است که از اهل انگلستان بوده و آداب معاشرت اجتماعی را بخوبی بداند و من عقیده دارم که تو این شغل را پذیرفته و در نزد مستر « رایلند » بخدمت مشغول شوی . البته دوست عزیز مرا معذور خواهی داشت از اینکه نمی توانم شخصا این شغل را بعهده بگیرم . زیرا میدانی که تغییر شکل مناسبی که باید بدهم از عهده من خارج است و گرچه که زبان انگلیسی را تقریباً بخوبی حرف میزنم لیکن باز هم نخواهم توانست که خود را بشکل یکنفر انگلیسی تمام عیار وانمود سازم .

هاستینگ گفته های پویروت را تصدیق و با او موافقت کرده گفت که برای اینکار حاضر بوده و هر موقعی که لازم شود بخانه مستر رایلند خواهند رفت و نیز گفت که شرایط مورد لزوم در من جمع بوده و غیر ممکن است که « رایلند » مرا نپذیرد .

پویروت گفت :

آری همینطور است . بعلاوه يك نامه سفارش و توصیه از وزیر کشور انگلستان خواهم گرفت که تو را بمستر (رابلند) معرفی نماید .

پس از این سخنان نخستین کاری که کردند آن بود که يك استاد ماهر در تغییر شکل استخدام نمودند .

استاد مزبور مردی بود قصیر القامه که چند ساعت بدون آن که سخنی گوید هاستینگ را نگاه کرد و سپس شروع بکار نمود و پس از نیمساعت عمل تغییر شکل پیاپی رسید و هاستینگ وقتی که خود را در آئینه نگرست نتوانست از تعجب خود داری نماید . سبیلهایش تراشیده و دندان طلائی بزرگی در گوشه دهانش نمایان بود .

گونه های او فرو رفته و ابرویش بکلی تغییر نموده بطوری که حالت چهره او اصلا عوض شده بود . کفشهای مخصوصی که به پاداشت قد او را چند سانتیمتر بلند تر جلوه می داند و کت درازی که پوشیده بود ویرا لاغر وانمود میساخت .

پس از اتمام تغییر شکل پویروت بدوستش گفت : حال نام تو را هم تغییر داده و به « مازور نویل » تبدیل میکنیم و با همین نام به مستر رابلند معرفی خواهی شد .

خداوند را برای محافظت خویشتن طلب کن زیرا بعقیده من خطرات بیشماری در انتظار تو است .

بالاخره هاستینگ با دلی مضطرب در ساعت مقرر خود را بخانه مستر « رابلند » رسانیده و تقاضای ملاقات او را نمود . بعد از یکی دو

دقیقه ویرا بطبقه دوم منزل که اطاق ثروتمند شهیر در آنجا قرار داشت هدایت کردند.

مستر رایلند پشت میزی نشسته و جلوی او روی میز نامه‌ای بود •

هاستینگ از گوشه چشم توانست آن نامه را که وزیر کشور برای توصیه او نگاشته بود بخواند.

چون اولین باری بود که هاستینگ بملاقات غنی ترین اشخاص جهان نائل میگردد و دیدارش در او تاثیری عمیق بخشید.

مستر رایلند مردی بود بلند بالا و باریک اندام که موهای خاکستری رنگی داشت و چشمان بطرز غریبی می درخشید و سیگار بزرگی در گوشه لبش بود که هیچگاه آن را از گوشه لب دور نمی ساخت. میلیاردر مشهور متوجه او شده گفت: بفرمائید بنشینید:

هاستینگ پیش رفته و روی صندلی نشست و مشارالیه بنامه وزیر کشور اشاره نموده گفت: چنانکه در این مراسله ذکر شده است اجداد شما واجد شرایط منشی که مورد لزوم من است میبایید.

حال بگوئید به بینم آیا از آداب معاشرت بخوبی مطلع هستید؟

هاستینگ در پاسخ باو اطمینان داد که رضایت خاطرش را جلب خواهد کرد.

پس از آن مستر «رایلند» چنین گفت: مقصود من از استخدام شما آنستکه گاهگاهی که از محترمین املاک خود دعوت بعمل می

آورم شما آنها را با ترتیب معین و رعایت مقام پشت میز قرار داده و از احترام لازم چیزی فروگذار ننمائید. آیا این کار از عهده شما بر می آید!

هاستینگ تبسمی نموده گفت: آری؛ این عمل برای من فوق العاده ساده و سهل است.

پس از آن چند گفته دیگر نیز رد و بدل گردید و از خلاصه گفتگو معلوم شد که از آن به بعد هاستینگ در خدمت مستر رایلند داخل گشته است.

مهارالیه میخواست منشی داشته باشد که از آداب معاشرت انگلیسیها بخوبی با خبر باشد. غیر از هاستینگ يك منشی آمریکائی و يك دوشیزه تند نویس نیز در خدمت وی بودند:

دو روز پس از آن هاستینگ بسوی مکانی بنام «هاتون چایز» که مستر رایلند آنجا را برای مدت شش ماه اجازه نموده بود رهسپار گشت.

وظایفی که بعهد او محول میشد چندان مشکل نبود زیرا سالها پیش در نزدیکی از وکلای مجلس انگلستان بسمت منشی مخصوصی مشغول کار بود و بنا بر این شغل جدید برایش سهل بود.

مستر رایلند معمولاً در اواخر هر هفته میهمانی مفصلی برپا میکرد و کار اصلی هاستینگ نیز در همان جشن ها بود و اواسط هفته کاری نداشت.

منشی آمریکائی جوانی خوش مشرب و در شغل خویش بسیار ساهی

بود و کمتر بملاقات مستر رایلند موفق میشد . دوشیزه تندنویس (مارتین) نام داشت و هاستینگ بیشتر او را میدید .

میس (مارتین) دوشیزه ای بیست و سه و یا بیست و چهار ساله بود که کیسوان خرمائی و چشمان قهوه ای رنگی داشت و آن کیسوان و چشمها ویرا دوشیزه محجوبی نشان نمی داد ولی اغلب سرش را پائین انداخته و درچشمان مخاطب نگاه نمیکرد .

رفته رفته بر هاستینگ اینطور معلوم شد که میس (مارتین) بسیار از مستر « رایلند » تنفر داشته و باو اعتماد ندارد اگر چه مشارالیهها بسیار مراقب بود که مبادا راجع باین موضوع حرفی از دهانش خارج گردد لیکن موقعی رسید که اطمینان میس مارتین نسبت به هاستینگ رو به فزونی گذارد و کم کم آنچه در باطن داشت بر سر زبان آورد . این را نیز باید گفت که هاستینگ یکایک خدمتکاران و نوکر ها را بدقت مورد بررسی قرار داده بود .

يك يا دو تن از نوکران و چند خدمتکار بتازگی استخدام شده بودند . آبدار باشی ورئیس خدمه در خدمت ارباب سابق « هاتون چایز » بوده و برضایت خود در آن جا مانده و بمالك جدید خدمت میکردند . هاستینگ « وقع بررسی خدمتکاران یکی از نوکر ها را بنام (جیمس) بسیار مورد توجه قرار داده اما دانست که نوکری پیش نیست و کار دیگری انجام نمیدهد . (جیمس) توسط آب دار باشی استخدام شده بود .

یکی دیگر از نوکران بنام (دیوز) سوء ظن او را برانگیخت
این شخص نوکر مخصوص مستر رایلند بشمار میرفت و «رایلند» او
را خود از نیویورک بانگلستان آورده بود.

«دیوز» اصلاً اینکلیسی بود و کسی قادر نبود بباطن وی پی ببرد
با این وصف سوء ظن هاستینگ را بسوی خویش جلب کرد.
سه هفته از اقامت «هاستینگ» در (هاتون چایز) میگذشت
بدون آنکه واقعه قابل ذکری رخ دهد و اثری از عملیات (چهار
تبهکار مشهور شود).

اگر چه مستر «رایلند» شخص متنفذ و با اقتداری بهمار میرفت
لیکن هاستینگ اینطور تصور کرد که پیروت خطا کرده و بیهوده به
مشارالیه سوء ظن برده است.

شبى در موقع صرف شام مستر «رایلند» بیک نحو محقیر آمیزى
از هر کول سخن رانده چنین گفت: مردم خیلی «از هر کول پیروت»
تعریف و تمجید میکنند ولی بعقیده من مشارالیه شخصی است که بهیچوجه
بقول خود وفا نمیکند زیرا من با اقراری گذاردم و بنا بود که بآمریکا
جنوبی مسافرت نماید اما در دقیقه آخر بقول خویش وفا نکرد و از مسافرت
امتناع نمود بنابراین او نزد من دارای قدر و قیمت و شخصیتی نیست.

چندی پس از آن میس «مارتین» سخنانی بس عجیب بر زبان
راند. تفصیل واقعه چنین است: مستر رایلند منشی آمریکائی را با
خود برداشته بلندن رفته بود.

روزی موقع عصر هاستینگ باتفاق میس مارتین در باغ بزرگ

« هاتون چایز » قدم میزدند . میس میرتیر همانطور که گفته شد دوشیزه محجوبی نبود اما سادگی از سر و روی او میبارید آنروز گویا فکری او را ناراحت نموده بود .

بالاخره بسخن درآمد و بهاستینگک چنین گفت : آقای « ماژور نوبل » راستی آیا میدانید آیا میدانید که من خیال دارم از شغل خود کناره گیری و استعفا بدهم ؟

هاستینگک حیرت زده بودی نگاه کرده و مشارالیهها در تعقیب سخنان خود گفت : البته شغل من بسیار خوب است و اغلب مردم آرزوی داشتن شغل مرا دارند لیکن من طاقت فحش خوردن را ندارم .
محققا هر کسی بجای من بود طاقت رفتار عجیب مستر را یلند را نمیآورد.

— مگر مستر « رایلند » با شما بخشونت رفتار مینماید ؟

— آری . مشارالیه شخصی است که زود عصبانی شده و در بعضی مسائل خیلی جزئی بسهولت خشمگین گشته و مخاطب را بباد فحش و ناسزا میکبرد .

از شنیدن این سخنان هاستینگک با کنجکاوی پرسید : آیا با شما هم خشونت کرده است !

— چنانکه اطلاع دارید بنده تمام نامه های مستر « رایلند » را باز میکنم بعضی از آن نامه ها را بمنشی امریکائی سپرده و بعضی دیگر را خودم مطالعه مینمایم . گاهی اوقات نامه های مخصوصی میرسد که روی کاغذ آبی رنگی نوشته شده در گوشه آنها عدد ۴ کوچکی نوشته اند ...

هاستینگ در اینجا از فرط تعجب آهی کشیده و رشته سخن میس
مارتین را قطع نمود اما بلافاصله پوزش را قطع نمود اما بلافاصله پوزش
خواسته و در خواست نمود که به اظهاراتش ادامه دهد.

میس مارتین دنباله اظهارات خود چنین گفت

این قبیل نامه ها گاه گاه میرسد ولی مندرجات آن ها طوری است که مستر
رایلند به هیچکس اجازه خواندن آن مرا سلات را نداده و شخصا آن
نامه ها را باز مینماید.

دیروز بامداد نامه ها زیادی رسیده و من با عجله آنها را گشوده
قرائت مینمودم اشتباهای یکی از این مراسلات را نیز باز کردم و نظری
بآن انداختم.

اما بمحض آنکه بخطای خویش پی بردم نامه را نزد مستر
« رایلند » برده و حقیقت مطلب را شرح دادم لیکن بر خلاف انتظار مشارالیه
بسیار خشمناک شده و مرا مورد توبیخ قرار داد.

هاستینگ پرسید . مگر در نامه مزبور چه نوشته بود که مستر
رایلند آنقدر خشمگین گردید!

— در نامه مذکور موضوع مهمی یافت نمیشد و تعجب من نیز
به همین جهت است: قبل از آنکه بدانم که نامه مزبور از آن نامه هائیکست
که قرائت آن برای من ممنوع است نظری به آن انداختم و آنرا بیک
نگاه خواندم نامه مزبور بسیار مختصر بود و هنوز کلمه بکلمه آنرا
بخاطر دارم و هیچ مطلب مهمی در آن یافت نمیگردد.

— خواهش میکنم بفرمائید در آن نامه چه نوشته بود!

در اینجا میس مارتین اندکی مکث کرد و سپس در حالی که هاستینگ با مدادی سخنان ویرا یادداشت مینمود آرامی مندرجات نامه را بشرح ذیل تکرار کرد :

آقای عزیز = موضوع لازم که بسیار مهم است این است که در زمین مورد معامله سنگلاخ بزرگی میباشد و شما باید آن محل را از نزدیک بخوبی دیدن نمائید تا یقین کنم که راضی هستید هفده هزار دلار بخرید . یازده درصد دلای چهار درصد بایستی تقلیل داده شود .
ارادتمند شما: آ - ل

سپس میس مارتین چنین گفت : ملاحظه که نامه مزبور را داشته است . به عقیده من شخصی که باین سادگی خشمناک شود باید از او ترسید حال آقای «ماژورنویل» بگمان شما من چکار کنم ! ..
خواهشمندم مرا راهنمایی نمائید زیرا شما بسیار از من مجرب تر هستید .

هاستینگ میس مارتین را تسلی داده گفت که مستر را ایندخیال سوئی نداشته و بلکه خشم زیاد مشارالیه در اثری بیماری است که او و امثال او را رنج میدهد یعنی سوء هاضمه او را زود رنج ساخته است و بالاخره با خیالی آسوده میس مارتین را روانه منزل نمود لیکن حسن کنجکاوی او را راحت نگذارد و پس از رفتن دوشیزه تند نویس دفتر یادداشت خود را از جیب بیرون آورده و بمندرجات نامه دوباره نظر انداخت و پیش خود حنین گفت : آیا این نامه که بظاهر ساده است در حقیقت هم ساده است یا نه ؟ ..

آیا ممکن است نامه مزبور راجع بامری باشد که مسیر رابلند مایل نیست تا دیگری از آن با خبر شوند! .. بخاطرش آمد که نامه روی کاغذ آبی گذشته شده و عدد ۴ کوچکی در کنار آن درج شده و از اینرو دریافت که بالاخره نشانه‌ای از (چهار تبه‌کار) بدست آورده است

آنشب با تفکر مندرجات نامه را پی درپی قرائت مینمود و روز بعد نیز تفکر اشتغال داشت و بالاخره مقصود اصلی از نوشتن نامه بروی آشکار گردید.

حقیقت امر بسیار ساده بود بدینطریق که اگر از شروع نامه هر سه کلمه را رها کرده و کلمه چهارم را در نظر بگیریم جمله‌ای بدست می‌آید که اصل مطلب نامه می‌باشد.

جمله مزبور چنین است: «لازم است دوشنگلاخ شما را دیدن کنیم هفده—یازده—چهار» مقصود از هفدهم اکتبر و مقصود از یازده ساعت یازده شب و غرض از چهارجانی شماره ۴ بود. کلمه سنگلاخ نیز بی‌معنی نبود بدینطریق که در چند کیلو متری «هاتون جایز» سنگلاخ متروکی قرار داشت که برای ملاقات‌های سری بسیار مناسب بود.

هاستینگ برای مدت چند ثانیه مردد بود که در ساعت مقرر به تنهایی به سنگلاخ برود یا نه و با خود گفت که خوبست یکبار هم پیش دستی کرده و از پویروت جلو بیافتم لیکن بالاخره عقیده‌اش تغییر نمود و با خود اندیشید که نباید چنین موقعیت مهمی را از دست داده و بیهوده تلف نمایم و پویروت بهتر از من میتواند این کار را انجام دهد. باین

جهت جمله نامه‌ای برای هر کول نوشته و حقیقت قضیه را تشریح نموده و خاطر نشان ساخت که این ملاقات سری بی‌اندازه مهم می‌باشد و بایستی مخفیانه بمحل موعود رفت. همچنین نوشت که سنگ‌لاخ کجاست و نشانی آنجا را داده و وقت دیدار را نیز در کاغذ ثبت نمود.

پس نامه را خودش بآداره پست که در نزدیکی (هاتون جایز) بود برده و در صندوق انداخت. قبل از آنکه هاستینگ در نزد مستر (رایلند) بکار مشغول شود با پویروت قرار گذاشته بود که هر موقع لازم شود هاستینگ برای او نامه بنویسد ولی هر کول نامه‌های دوستش را جواب ندهد مبادا نامه‌ها بدست کسی بی‌افتد. شب بعد آنروز هاستینگ بسیار بتعجب افتاد زیرا از مهمانهای ووستائی خبری نبود و مستر (رایلند) او را باطاق خوش احضار نمود. هاستینگ این موضوع را پیش بینی کرده بود که ممکن است آنشب آزادی نداشته باشد و بنا بر این به هر کول نوشته بود که منتظر او نشده و یسکراست بسنگ‌لاخ برود در ضمن میدانست که قبل از ساعت یازده مرخص خواهد شد زیرا مستر رایلند بایستی در آن ساعت خودش بمحل موعود برود.

درست در سر ساعت ده و نیم شب مستر (رایلند) نظری بساعت دیواری اطاق خویش انداخته و به هاستینگ اجازه خروج داد و او نیز بلافاصله از نزد وی خارج گشته و از پلکان بالا رفته و وانمود کرد که باطاق خواب میرود اما بآهستگی از گوشه پلکان بزیر جسته و وارد باغ گردید و قبل از احتیاط را رعایت کرده پالتوی سیاهی در بر نموده بود پیش سینه سفید لباس رسمی پیدا نباشد.

تقریباً با انتهای باغ رسیده بود که صدائی در پشت سر بگوشش رسید و چون برگشت ملاحظه کرد که مستر (رایلند) از پنجره اطاق خود بباغ پرید و دانست که عازم حرکت بسوی مقصود است. از اینرو هاستینگک سرعت خویش افزوده و بتندی از در باغ خارج شده و موقعیکه به سنگلاخ رسید به نفس نفس افتاده بود کسی در اطراف سنگلاخ دیده نمیشد. هاستینگک به کنار چند بوته که آنجا بود رفته و منتظر وقایع شد. ده دقیقه بعد که هنوز اندکی از ساعت یازده نمیکشست مستر (رایلند) در تاریکی شب پدیدار گشت و کلاهش را پائین کشیده بود و همان سیمکار کذائی در گوشه لبش دیده میشد.

مشارالیه نظرتندی به اطراف انداخت و سپس وارد سنگلاخ شده و در پیچ و خم تخته سنگها نا پدید گردید. هاستینگک نیز آهسته آهسته جلو رفت و صدائی از پشت صخره های بگوشش رسید. معلوم بود که قبل از مستر رایلند چند نفر دیگر به محل ملاقات آمده بودند.

هاستینگک با احتیاط روی زمین دراز کشیده و اندک اندک بطرف جلو خزیده و پیش میرفت تا آنکه بجائی رسید که فقط یک تخته سنگ او را از ملاقات کنندگان سری دور میساخت.

هاستینگک در تاریکی مفرط سرش را بلند کرد که از پشت تخته سنگ آنطرف را نگاه کند اما هنوز از جایش حرکت نکرده بود که ناگهان لوله سوری پشت گردن خود احساس کرد و مستر رایلند از پشت سر با آهنگی که بسیار مخوف بود فریاد زد: دستها بالا - من منتظر شما بودم. رایلند طوری فرار گرفته بود چهره او در تاریکی پنهان بود لیکن

آهنگ وحشتناك صدای او بلافاصله بدن هاستینك را مرتعش نمود و دانست که با اثر و تمند مشهور طرف شده است.

مستر رایلند گفت: «جرج» زود باش دستهای این مرد را به بندد. رفیق ناشناس (رایلند) که گویا همان (دیوز) نوکر مخصوص وی بود هاستینك را در تاریکی بگوشه‌ای کشیده و دستهایش را بسته و دستمالی در دهانش فرو برد که نتواند صدائی بکند. پس از آن مستر رایلند با صدائی که خون را در عروق هاستینك منجمد ساخت چنین گفت:

ساعت آخر زندگانی شما فرا رسیده است زیرا خیال کرده بودید میتوانید با سرار (چهار تبه‌کار) پی ببرند. چند دقیقه دیگر شما را از بالای دره‌ای بیابین خواهیم انداخت. رفیق شما هم بدقول است و گرنه تا بحال از او خبری شده بود.

باشنیدن جمله اخیر وحشت زیادی سراپای (هاستینك) را فرا گرفت. «پویروت» یک لحظه دیگر با پای خویش در این دام وحشت انگیز وارد می‌گشت و اوقادر نبود که هر کول را آگاه سازد فقط با خود گفت که خدا کند پویروت کاری برایش پیدا شده و نیاید زیرا اگر میخواست بیاید تا حال آمده بود، هر دقیقه‌ای که می‌گذشت امید هاستینك به نیامدن پویروت فزونی می‌افت. ناگه تمام آرزوهایش نقش بر آب گردید زیرا صدای پائی در پشت تخته سنك ها بگوش رسید و یک مرتبه سرو کله پویروت از پشت صخره‌ها پدیدار شد که بادقت بسیاری در تاریکی خیره شده بود.

ناگهان مستر « رایلند » فریادی از خوشحالی کشید و در سراسر راه هر کول پویروت سبز شده گفت: دستها بالا - آقای هر کول پویروت از ملاقات شما خوشوقتم .

خونسردی هر کول هاستینگ را بحیرت دچار نمود زیرا پویروت مثل اینکه آب از آب مکان نخورده باشد بهیچوجه خود را نباخته و بلکه هنوز در تاریکی نگاه میکرد و پرسید: آیا دوستم (هاستینگ) رانیز دستگیر کرده‌اید؟

آری آقای ماژرنویل هم اکنون در چنگال ماست و هر دو شما در دام مخوف (چهار تبه‌کار) گرفتار می‌باشد.

پویروت تبسمی کرده گفت: آری دام هملکی است لیکن متاسفانه باید بگویم که شما در دام ما گرفتار هستید نه مادر دام شما.

مستر رایلند هفت تیر خویش را بلند نموده و اندکی رنگ از روی او پریده گفت: چه گفتید؟

پویروت گفت: مواظب باشید تیری خالی نکنید زیرا ده جفت چشم از اطراف مراقب جنایت شما می‌باشند و سنگلاخ بوسیله پلیسهای (اسکاتلند یارد) محاصره گردیده و بنا بر این مشاهده می‌کنید که هر عملی برای مقاومت بیهوده است پس از این گفته پویروت سوتی کشیده و ده نفر پلیس از پشت تخته سنگها بیرون آمده و رایلند را دستگیر نموده و دجرج رانیز گرفته و هر دو را خلع سلاح نمودند: پویروت چند کلمی برئیش پلیسان گفته و بعد از خلاصی هاستینگ بازوی او را گرفته و برای افتادند و در ضمن راه هر کول چنین گفت:

بفرمائید! اینهم واقعه امشب • تقصیر من است که بتوان اجازه عملیات
• میدهم •

هاستینگ در جواب برای تبرئه گفت: من تقصیری ندارم و فریب
دشمنان را خوردم حال بگو که تو چگونه بحقیقت امر پی بردی؟
هر کول گفت: من منتظر چنین حادثه ای بودم • در غیر اینصورت
برای چه بتو پیشنهاد کردم که در نزد مستر (رایلند) • مشغول خدمت شوی؟
آنهمه کارها برای تغییر شکل و غیره همه برای این بود که چنین فرصتی
بدست آوریم •

— پس چرا از این مقوله با من سخن نگفتی و مرا از جریان قضایائی
خبر گذاشتی؟

= زیرا نمیدانستم که در آن صورت نخواهی توانست دشمنان را
فریب دهی • میس مارتین نیز از همدستان (چهار تبهکار) بوده و با سادگی
حکایت نامه باز شده را پیش آورده و بدینوسیله تورا فریب داده و وادار
ساخت که پس از تفکر بسیار حقیقت نامه را کشف و بمن اطلاع دهی، فقط
دشمنان نمیدانستند که من منتظر همین کار بودم • پس از رسیدن نامه
تو من با عجله نزد کار آگاه «یاب» رفته و کارها را ترتیب دادم و چنانکه
می بینی بالاخره ما غلبه کرده و مستر رایلند را دستگیر ساختیم •

هاستینگ چندان از سرزنش هر کول خوشوقت نشد و باو گفت که
نباید مرا مقصر شماری پس از آن باراه آهن باری بلندن برگشتند و مناظر
زیبای بین راه آنها را دوباره بحالت طبیعی باز گردانید •

هاستینگ پس از رسیدن بمنزل بفوریت بحمام رفته و هنوز از آنجا

مراجعت نکرده بود که ناگاه صدای کارآگاه (یاب) از اطاق نشیمن بگوشش رسید و بعجله لباس برتن کرده بآنجا رفت.

کارآگاه (یاب) مشغول صحبت با پویروت بود و چنین میگفت: آقای پویروت! عجب شاهکاری بخرج دارید! از شما انتظار نداشتم! این اولین باری است که چنین اشتباهی از شما سر میزند.

هر کول با تعجب به (یاب) نگاه میکرد و دشار الیه در توضیح سخنانش گفت: در طی بازجوئی دقیقی که از اسیران نمودیم دریافتیم که هر دوی آنها نوکرانی بیش نبوده و بنا بر این شما بجای مستر رایلند دو تن از نوکراهای اورا دستگیر ساخته اید. نوکر مستر رایلند (جیمس) نامدار و مشارالیه خود را بشکل اربابش در آورده و بانو کرهاى دیگر شرط بسته بود که با آقای (ماژور نویل) شوخی نموده و اورا هنگام فرار از خانه دستگیر سازد ما باتفاق (جیمس) بمنزل ثروتمند مشهور رفته و دیدیم که مستر رایلند در تختخواب خفته و خدمتکاران نیز بکار خویش مشغول بودند و مستخدمین سوگند یاد کردند که شرط (جیمس) حقیقت داشته و یک شوخی ساده‌ای بیش نبوده است. بنابراین آنها را آزاد نموده و پوزش خواستیم و شما آقای پویروت بخیال خودتان اسرار (چهارثیبه‌کار را کشف کرده اید.

پویروت در عرض آنکه جوابی باین سخنان «یاب» ندهد به استیونگ گفت علت آنکه مستر رایلند دروغی چهره خود را در تاریکی می‌پوشانید همین بود.

پس از آن که کارآگاه (یاب) رفت هر کول گفت: هاستینگ از

عملیات خود فقط این نتیجه را گرفتیم که جانی شماره (۲) مستر رایلند میلیونر مشهور است نو کرمستر رایلند خود را بشکل اربابش در آورده بوه که در صورت دستگیر شدن بتواند رهائی یابد. اما مشاور الیه نیز خودش را بما معرفی نمود و مهارت زیاد او در تغییر شکل هویتش را بر من آشکار ساخت.

هاستینگ پرسید: مگر متسر رایلند دروغی که بود؟
— جانی شماره (۴) یا (تباه کننده)



فصل نهم

اسرار یاسمن زرد

(دویروت) خیال میکرد همین قد که نتوانسته نقشه دشمنان را کشف و از اجرای مقاصد آنان جلو گیری کند فتح بزرگی نموده ولی برعکس هاستینگ همیشه میگفت تا بحال کوچکترین موفقیتی نصیب ما نشده و تا کنون چندین مرتبه از چهارتبه کار شکست خورده ایم . از وقتی که مبارزه ما با چهارتبه کار آغاز گشته دشمنان ما مرتکب دو قتل شده و بعلاوه مستر (هالیدی) را دستگیر و پنهان نموده و قصد دارند ما را نیز بهلاکت برسانند . آیا ما در مقابل این عملیات چه کاری کرده و چه فتح در خفانی نموده ایم؟

(پویروت) با اعتراضات دوستش بانظر ته سخر مینگریست و میگفت آری (هاستینگ) بگذار دشمنان بکارهای ما بخندند لیکن ضرب المثل مشهور را هم بخاطر داشته باش که میگوید:

جوجه را آخر پائیز می شمرند . بلی! یقیناً در پایان کار پیروزی نصیب ما خواهد شد . پس از آن درد نبال گفتار خود اظهار داشت : این موضوع را نیز باید در نظر گرفت که ما با جنایتکاران عادی طرف نیستیم بلکه با نوابغ بزرگی روبرو شده ایم

(هاستینگ ، نخواست بیش از آن باسئوالات بیهوده دوستش را ناامید سازد بلکه سعی نمود که بهروسیله شده کار کند که (پویروت، تصمیماتی را که برای انهدام دشمنان اتخاذ نموده است باونیز اطلاع دهد.

ازچندی قبل باینطرف «پویروت» دوستش را بکلی از کارهای خود بیخبر میگذاشت اما «هاستینگ» ازقرائن دریافته بود که «پویروت» چند نفر را در هندوستان وچین مخفیانه بکار گماشته است که بااداره ضد جاسوسی انگلیس همکاری نموده و مساعی «چهار تبهکار» را عقیم گذارند واز غروری که پویروت ازخود نشان میداد فهمید که دراینکار پیروزی هم نصیب وی شده که او را از آن بیخبر گذاشته است. علاوه براین اخیرا «پویروت» کارهای خصوصی خود را کنار گذارده و از کشف جنایاتی که بهعهده او محل میگشت خود داری مینمود و مبالغه نکفتی را که بعنوان دستمزد باو پیشنهاد میکردند قبول نمیکرد و فقط گاهی اوقات در بعضی جنایات علاقه خاصی او را تحریک مینمود و اطراف آن بجستجو میپرداخت و در غیر آن صورت پیوسته انتظار میکشید که وقایعی رخ دهد که با عملیات (چهار تبهکار) بستگی داشته باشد.

این موضوع برای رفیق آنهار کار آگاه «یاب» نفع زیادی در برداشت بدین معنی که در بعضی وقایع کوشش ها و مساعی (پویروت) بنام او تمام میشد و شهرت زیادی نصیب او میگردد اما کار آگاه (یاب) نیز در ضمن برای آنکه تلافی آن منافع را بکند پیوسته جستجو میکرد تا بر که ای از (چهار تبهکار) بدست آورده و پویروت را با خبر ساخته و علاقه او را برانگیزد.

او ایندرو هنگامیکه روزنامه‌جات لندن پیوسته مقالاتی نوشته و کار آگاه (یاب) را بکشف واقعه‌ای که نام آن را (اسرار یاسمن زرد) گذارده بودند تشویق می نمودند «رسانید. بهمین علت پس از در یافت این خبیر در روزی که یکماه از واقعه مستر را یلند گذشته بود پویروت بارفیش سوار ترن شد، و از هوای مه آلود لندن دوری جسته و بسوی «هاندفورد» که محل وقوع جنایت بود رهسپار گشتند.

پویروت در حالی که روی صندلی اطاق قطار لمیده بود چنین گفت: دوست عزیز راستی بگو به بینم راجع بجنایت اخیر چه عقیده داری؟ هاستینگ در جواب گفت: بعقیده من جنایت مزبور یعنی «اسرار یاسمن زرد» بسیار پیچیده بنظر میرسد و از قیافه تو معلوم است که واقعه مزبور را جنایت ندانسته بلکه یک نوع تصادف یا خودکشی تصور میکنی؟

— خیر پس قصد من را ندانسته ای. من میگویم که اگر واقعه مزبور را جنایت بدانیم در بعضی موضوعات دچار اشکال خواهیم شد

— بهمین علت بود که من گفتم واقعه (اسرار یاسمن زرد) بسیار پیچیده بنظر میآید.

در اینجا پویروت گفت: حال خوبست دوباره واقعه جنایت را تکرار کنیم و در آن وقت نمائیم. (هاستینگ) از اول شروع کن و حقیقت قضایا را بطور وضوح بیان نما.

پس از این گفته هاستینگ شروع بشرح حادثه نموده و حتی المقدور سعی

میکرد که بدقت و وضوح پیش‌بر دو هاستینگک چنین گفت : بدوا از مقول‌سخن می‌گویم یعنی مستر (پایین‌تر) مرد پنجا و پنج ساله . هشارالیه مردی بود ثرتمند و ترتیب شده که اغلب بمسافرت میرفت و در دوازده سال اخیر کمتر به انگلستان آمده لیکن بتازگی بواسطه خسته شدن از مسافرت‌های پی‌درپی خانه کوچکی در نزدیکی (هاندفورد) خریداری نموده و خود را برای سکونت در آنجا آماده می‌نمود و نخستین کاری که کرد آن بود که نامه‌ای برای «جرالد پایین‌تر» یگانه قوم و خویش و برادرزاده خود نگاشته و بوی پیشنهاد کرد که بخانه او آمده و باعدوی خویش در یکجا سکونت نماید.

« جرالد پایین‌تر » که هنرپیشه جوان و تنگدستی پیش نیست بسیار خوشحال شده و پیشنهاد عموی خود را پذیرفته و هنوز هفت ماه از اقامت او در نزد عمویش نگذشته بود که مستر «پایین‌تر» بطرز عجیبی فوت نمود.

سخنان (هاستینگک) که باینجا رسید پویروت گفت واقعا خوب از عهده شرح قضیه بر آمدی . لیکن هاستینگک جوابی با و نداده چنین ادامه داد: مستر (پایین‌تر) رخانه خویش که بنام (کرافت‌لند) خوانده میشدش خدمتکار ویک‌نو کرچینی بنام «آهلینک» داشت.

در اینجا باز پویروت بمدا در آمده گفت: آری نو کرچینی (آهلینک) نام دارد!

هاستینگک گفت : در بعد از ظهر روز سه شنبه قبل مستر (پایین‌تر) احساس کسالت نموده و یکی از خدمتکاران عقب دکتره پیرو

مستر «پاین تر» از خوابیدن در بستر امتناع کرده و پزشك را در اطاق دفتر خویش «مپذیرد» مذاکراتی که بین مشارالیه و دکتر رد و بدل گردیده معلوم نیست لیکن دکتر «کوانتین» قبل از رفتن رئیس خدمه را خواسته و باو گفته بود که چون مستر (پاین تر) ضعف قلب داشته بایک انژکسیون تقویت تزریق و مقداری داروی خواب آور باو خورانیده است پس از آن دکتر سفارش کرده بود که مستر (پاین تر) را راحت و تنها بگذارند و بعد یکرشته سئوالات عجب نموده مثلاً از رئیس خدمه پرسیده که سایر خدمتکاران از کجا آمده و چند وقت است که بخدمت در نزد (پاین تر) مشغول میباشند. رئیس خدمه سئوالات را بدرستی پاسخ داده و در ضمن متعجب بود که مقصود دکتر چیست؟... صبح روز بعد واقعه غریبی بوقوع پیوست بدین ترتیب که یکی از خدمتکاران در موقع پائین آمدن از پلکان بوی گوشت سوخته مشامش رسیده و میفهمد که رایحه مزبور از طرف اطاق اربابش میآید.

خدمتکار بطرف درب رفته و سعی میکند که آنرا باز نماید اما درب اطاق از درون قفل شده بود. خدمتکار (جرالد) و «آهلینک» نوکر چینی را بكمك طلبیده و درب را میشکند اما منظره دلخراشی آنرا استقبال مینماید مستر (پاین تر) در شعله آتش بخاری دیواری افتاده و سر صورت او سوخته و سیاه شده و شناخته نمیشد.

البته در آن موقع همه خیال میکردند که واقعه مزبور اتفاقی بیش نبوده است و اگر هم یکسی سوء ظن میرفت تنها به دکتر کوانتین بود که داروی خواب آوری به مریض داد و او را با حالت خطرناکی تنها

گذارده است. پس از آن کشف عجیبی شد. بدینمعنی که روزنامه‌ای روی کف اطاق در زیر زانوهای مقتول افتاده بود. پس از آنکه روزنامه را برگردانیدند چند کلمه از آن جلب توجه کرد که زیر آنها با جوهر ردو خط عمود بر هم کشیده شده بود.

در کنار اطاق میز تحریری دیده میشد که مستر «پاین» معمولاً آنجا می‌نشست. انگشت سبابه دست راست مقتول نیز تا بند دوم رنگ آبی جوهر بخود گرفته و این آثار ثابت مینمود که «مستر «پاین» بعلت ضعف فوق‌العاده نتوانسته قلم بدست گیرد و بدین سبب انگشت خویش را در جوهر فرو برده و زیر دو کلمه از حروف روزنامه دو خط با انگشت رسم کرده است.

ولی آن کلمات بیشتر باعث تعجب گردید زیرا آن دو کلمه «یاسمن زرد» بوده و از آنها چیزی مفهوم نمیشد. در (گرا نکلند) یعنی منزل مستر «پاین تر» بوته‌های یاسمن زرد بسیاری وجود دارد که دیوارهای خانه را پوشانیده و همه خیال میکردند که مابین قتل مزبور «یاسمن زرد» ارتباطی موجود است و البته روزنامه‌های لندن بسیار باین جنایت اهمیت داده و آنرا «اسرار یاسمن زرد» نام نهاده‌اند ولی واضح است که این دو کلمه بهیچوجه ربطی با جنایت ندارد.

سخن‌ان هاستینگ که باینجا رسید پویروت گفت: آری بقول تودو کلمه مزبور با جنایت مربوط نیست.

از شنیدن این حرف هاستینگ بصورت دوستش نگاه کرده لیکن کوچکترین علامت استهزائی در چهره او مشاهده نکرد سپس در ادامه سخنان خویش چنین گفت: اینک بعضی مطالب مهم را درباره

جنایت فوق مورد بحث قرار میدهیم.

این مطالب در نتیجه تحقیقات دقیق پلیس معلوم گردیده است :
نخست آنکه د کتر کوانتین سابقا طبیب مستر پاین تر نبوده و بلکه بجای
د کتر بولیت که بمرخصی یکماهه رفته برقرار شده است.

مطلب دوم آنکه همه گمان میکنند که د کتر کوانتین در این واقعه
مسئول میباشد ولی داستانی که مشارالیه نقل نمود باعث تعجب میشود
مستر پاین تر از بدو ورود بخانه جدید خود اذلب مریض میشد. پزشکی که
عمولا از وی دیدار و او را معالجه مینمود د کتر بولیت بود.

نخستین باری که د کتر «کوانتین» مریض را ملاقات کرد مستر
پاین تر حقیقت عجیبی را نزد او افشاء نموده بود. بدین معنی که پس از آنکه
(آهلینک) را پی کاری فرستاد تا مبادا دزدیده بسخنان او گوش دهد
بد کتر اظهار داشت که «علت کسالت او از سوپی بوده که موقع شام صرف
کرده است». بعد مستر پاین تر اندکی از آن سوپ را در ظرفی ریخته و ظرف را
بد کتر «کوانتین» داده بود که تجزیه کند و به بیند که در آن سمی دیده
میشود یا نه؟ پزشک پس از آن بیمار را معاینه و مشاهده نمود که قلب «یلیونر»
ضعیف شد و اثر کسیون تقویتی بمشارالیه تزریق نمود که بعدها در اثر
تحقیقات پلیس معلوم شد بموضع داروی «قوی» در آن (استر بکنین) یعنی سم کشنده
داخل نموده است.

بنظر من تا اینجا واقعه بسیار روشن است و اتهام د کتر (کوانتین)
را تأیید مینماید لکن چیزی که باعث حیرت میشود آنستکه پلیس سوپ
مستر پاین تر را تجزیه نمود و در آن بقدری سم یافت که میتوانسته

دو نفر را بقتل برساند !

در اینجاسخنان هاستینگک پایان رسید و (پویروت) سؤال کرد :
بالاخره عقید تو درباره این واقعه چیست ؟

هاستینگک گفت: جواب این سؤال مشکل است . ممکن است این
واقعه تصادف ساده ای پیش نباشد .

پویروت گفت: اما گویا تو مایلی آنرا قتل بدانی ولی من با تو هم عقیده
نیستم بنظر من در عوض آنکه درصد دریافتن این موضوع باشیم که واقعه
مذکور قتل است یا اتفاق باید مسئله « یاسمن زرد » را حل کنیم . راستی یکم موضوع
مهم را مورد بحث قرار نداده ایم .

هاستینگک گفت . آری — ولی کمان میکنم که آن
موضوع قابل ذکر باشد بهرحال آن چیزی که فراموش شده
آنستکه مقتول دو خط عمود بر هم با جوهر در زیر دو کلمه « یاسمن زرد »
رسم کرده است .

پویروت گفت : دوست من — چرا چیزی را که بنظر خودت
مهم نیست اهمیت نمیدی ؟ حال بگو به بینم راجع بسوپ مسموم شده چه
عقیده داری ؟

— در باره آن فرضیات گوناگون ممکن است نمود . البته سوپ را
(آهلینگک) درست کرده اما اگر بگوئیم که مشارالیه در آن سم ریخته
این سؤال پیش میآید که نوکر چینی از اربابش چه نفعی میبرد ؟ ...
اگرچه ممکن است « آهلینگک » نوکر ساده ای نبوده در حقیقت از اعضاء
یکنوع اتحادیه مخفی مثلاً انجمنی بنام « یاسمن زرد » باشد . علاوه بر

این «جراله پاین تر» برادرزاده مقتول نیز ممکن است در سوب سم داخل کرده باشد.

«پویروت» سرش را تکانداد گفت: آری (جرالد پاین تر) تنها وارث مستر باین تر بوده و ممکن است برای تصاحب ثروت عموی خود او را مقتول نموده باشد ولی در شب جنایت در خارج شام خورده و در منزل نبوده است.

هاستینگ گفت: اینهم ممکن است که مشارالیه در سوب سم داخل کرده و برای آنکه خودش از سوب مسموم صرف نکند در خارج غذا خورده است. پس از مراجعت چراع اطاق عوی خویش را روشن یافته و وارد آنجا می شود و چون مشاهده میکند که میلیونر هنوز زنده است و نقشه اش به نتیجه ای نرسیده مستر «پاین تر» در آتش بخاری افکنده و میسوزاند.

پویروت گفت: مستر «پاین تر» پنجاه و پنج سال داشته و محققاً با این سن و سال بدون مقاومت و نزاعی در آتش نمی افتد. پس قضا با بنحو دیگری انجام یافته است.

هاستینگ گفت: خوب. اکنون بگو به بینم عقیده تو چیست؟ پویروت تبسمی کرده و بادی در گلو انداخت و بالحن تمسخر آمیزی گفت: اگر این حادثه را قتل بدانیم این سؤال را هم باید جواب داد که چرا قاتل این راه عجیب در آتش را انتخاب کرده است!.. بعقیده من اینکار بآن جهت بود که چهره مقتول را سوزانده و او را ناشناس سازد و از ابنرو هیچ دلیلی در دست نیست که جسدی که در اطاق مستر (پاین تر) یافت شده متعلق بخود میلیونر باشد. سؤال دیگر آن

است که جسد مزبور بچه شخص دیگری ممکن است تعلق داشته باشد!..
پس متوجه میشویم که این فرض خطا بوده و هیچ کسی بجای مستر
(پاین تر) مقتول نگشته است.

چون در این هنگام قضیه مزبور بمرحله بن بست می‌رسد باید با
فکر و تحقیق اشکالات را بر طرف نمود. شخصی مثل من نباید از
(چهار تبه‌کار) شکست بخورد دوست من طبعا تعجب خواهی کرد
که این واقعه چه ربطی با (چهار تبه‌کار) دارد؟

اما یقین داشته باش که در این حادثه هم پای چهار تبه‌کار در میان
است. بخاطر بیاور که در زیر دو کلمه (یاسمن زرد) دو خط عمود بر
هم رسم شده — کیفیت دو خط دیگر در کنار آن رسم کنیم تا عدد ۴
نوشته شود.

هاستینگ در جواب این سخنان خنده‌ای کرد و گفت: خدا بتو
عقل بدهد.

اما پویروت گفت: خیال من بیموده نیست. من بخوبی دریافته‌ام
که این چنایت نیز از عملیات چهار تبه‌کار است.
حالا آنجا را نگاه کن که کار آگاه (پاپ) با استقبال مام‌ها آید.

فصل دهم

قاتل کیست؟

در همین اثنا قطار بمقصد رسیده و کارآگاه (یاپ) که در کنار سکوی راه آهن ایستاده بود پیش آمده و با واردین دست داده و گفت : آقای پویروت از ملاقات شما خوشوقتم و همچنین آقای هاستینگ از دیدار شما بسیار مشعوفم . بعد از این تعارفات یاپ گفت : شرح واقعه اسرار باسمن زرد را کاملاً میدانید اینک بگوئید که آیا این قضیه بنظر شما بیرنج نیست، ؟

باب جمله اخیر را مخصوصاً گفت تا بتواند از دهان پویروت مطلبی خود بیرون بکشد ولی پویروت در جواب چیزی نگفت و بعد ۳ نفری سوار اتومبیل یاپ شده بطرف (کرافتلند) خانه مستر پائین تر رفتند .

خانه مستر پائین تر بسیار ساده و بشکل چهار گوش ساخته شده و روی دیوارهای آن گیاه (پیچك) و گلهای یاسمن زرد نیز دیده میشد کارآگاه پاپ همچنانکه بگلهای یاسمن مینگریست گفت: بیچاره مستر پائین تر در موقع قتل دچار خیالات واهی و افکار مغشوش گردیده و

خویشتن را در باغ تصور کرده و زیر دو کلمه (یاسمن زرد) خط کشیده
و مثلاً میخواست بهفهماند که در باغ بقتل رسیده است .

پویروت خنده ای کرد و باو گفت : دوست عزیز - بعقیده تو این
واقعه حادثه بوده است یا قتل !

کار آگاه (پاپ) از این سؤال یکه خورده و گفت : اگر موضوع
سوپ مسموم در میان نبود من این واقعه را تصادف ساده ای می دانستم .
زیرا انداختن مستر پائین تر در آتش بعقل راست نمیآید چه در آن صورت
صدای فریاد او اهل منزل را باخبر میساخت

پویروت با آهنگ آرامی گفت : آه - چقدر من احمق بوده ام زیرا
موضوع باین سادگی را نترانستم بفهمم آقای پاپ واقعا باید بهوش شما
آفرین خواند .

کار آگاه پاپ از این تملق و تحسین بسیار جا خورد زیرا پویروت
کمتر از کسی تعریف میکرد . در این ضمن بخانه مستر پائین تر
رسیدند و پاپ آنها را باطاق دفتر متوفی یعنی محل وقوع جنایت راه
نمائی نمود . اطاق مزبور بسیار عریض و وسیع بوره و تمام اطراف آن
گنجه های کتاب قرار داشت و چند عدد صندلی راحتی و مبل چرمی در
آن دیده میشد . پویروت بمحض ورود باطاق به پنجره ایکه در مقابل
درب ورودی بیک مهتابی باز می شد اشاره نموده پرسید : آیا در حین
اجرای قتل این پنجره از داخل قفل نبوده است ؟

پاپ جواب داد : ماهم در صدد فهمیدن همین مطلب هستیم . وقتی
که دکتر کوانتین از این اطاق خارج گشت و بیمار را بحال خود

گذارد درب اطاق را بست ولی صبح روز بعد از داخل قفل شده بود و معلوم نیست چه کسی آنرا از درون قفل نموده آهلینگ نوکر چینی اظهار میدارد که پنجره مذکور را بسته وجفت آنرا محکم نموده است از طرف دیگر دکتر میگوید که بنظر او پنجره بسته شده ولی جفت آن محکم نبوده و نیز دکتر باین سخن خویش یقین ندارد . اگر قبول کنیم که مستر پاین تر بقتل رسیده باید این را هم قبول نمائیم که قاتل یا از درب اطاق و یا از پنجره وارد شده است .

اگر قاتل از درب اطاق وارد شده باشد . حتما یکی از اهالی منزل بوده ولی اگر از پنجره آمده باشد خارجی بوده است .

پس از آنکه خدمتکار باتفاق آهلینگ و جرائد پاین تر درب اطاق را شکسته وارد شدند خدمتکار بطرف پنجره دوید و آنرا باز کرده است و برطبق اظهارات او پنجره درست محکم نبوده ولی نباید سخنان او را باور نمود زیرا خدمتکار در موقع شهادت هر چه صلاح خودشان باشد بر زبان میرانند .

پویروت پرسید : کلید درب ورودی اطاق کجاست و چگونه بدست آمده ؟

یاب گفت : کلید درب این اطاق در میان تخته های شکسته درب پیدا شده و ممکن است در حین شکستن درب از جای کلید خارج شده و افتاده باشد و یا اینکه یکی از اشخاصی که وارد اطاق شده آنرا مخصوصا بر زمین انداخته و یا اینکه قاتل آنرا از زیر درب بدرون اطاق لغزانده است و این در صورتی است که قاتل از ساکنین منزل باشد

پویروت گفت. پس عقیده ثابتی در این باب نمی توانید اظهار کنید؟

پاپ جوابداد: خیر آقای پویروت عیب کار در اینجااست که همه اطلاعات ما فرضیات است.

پویروت گفت: و این واقعه در نظر من هم تاریک است زیرا هنوز نفهمیده‌ام علت این جنایت چه بوده و قاتل چرا مرتکب چنین عمل‌شنیعی شده است؟

(پاپ) خنده‌ای کرده گفت: (جرالد پاپین) برادر زاده مقتول محرك خوبی برای اینکار داشته و این را بدانید که مشارالیه مردی است خش و غضبانی. البته تمام هنر پیشگان کم و بیش همینطورند.

(پویروت) بجمله آخر سخنان «پاپ» توجهی مبذول نداشت و در عوض تبسمی کرده گفت: آقای «پاپ» نکند که شما می‌خواهید مرا از جاده حقیقت منحرف سازید. من بخوبی میدانم که سوء ظن شما بیشتر متوجه نوکر چینی یعنی (آهلینگک است لیکن شما با مهارت می‌خواهید وانمود کنید که بشخص دیگری ظنین هستید.

پاپ از شنیدن این سخنان بقمقمه خندیده گفت: آقای پویروت درست فهمیده‌اند بعقیده من آهلینگک بیشتر از سایرین مظنون است زیرا (سوپ) را او درست کرده و در آن میتوانسته سم بریزد و نیز قادر بوده که اربابش را در آتش انداخته و بسوزاند. پویروت باهستگی گفت: اما اینکار در نظر ما باعث تعجب است.

پاپ گفت: فقط اشکال این امر در محرك جنایت است و گمان

میکنم هبب قتل بکنوع انتقام یا چیزی نظیر آن بوده است .
پویروت گفت . حیرت من از آنست که سرقتی انجام نیافته و
چیزی مفقودنگردیده است - آیا از جواهرت یا نامه‌های مقتول چیزی
کم نگردیده است ؟

یاب در پاسخ گفت : خیر . تمام بجای خود باقی است جز يك
شیئی جزئی .

از شنیدن این حرف پویروت و دوستش گوشهای خود را نیز
کردند و یاب گفت : آری . خفیفتر امر آنستکه مستر پابین تر اخیر
بنکارش کتابی مشغول بود و این موضوع از آنجا معلوم شد که امروز
صبح نامه از طرف يك بنگاه مطبوعاتی رسید که کتاب مذکور را
برای چاپ خواسته بود این کتاب همین اواخر بیایان رسیده ولی وقتیکه
من با اتفاق جرال د پابین تر برای پیدا کردن آن بجستجو پرداختم اثری
از کتاب مذکور یافت نگردیده . گویا مستر (پابین تر) آنرا در
جائی پنهان نموده است .

چشمان پویروت درخشنده و پرسید : نام این کتاب چه
است

یاب در پاسخ گفت : گمان میکنم کتاب مزبور (انجمن سری
در چین) نامداشته است :

پویروت یکه خورده گفت : آه زود باشید بگوئید، نوکر چینی
را نزد ما بیاورند . یاب فوراً ماموری را پی (آهلینگک) فرستاد و
طولی نکشید که سرو کلمه نوکر چینی پیدا شد که سرش را پائین

انداخته و پیش بند سفید اوتکان میخورد و در فیافه بیروح او هیچ نشانه‌ای که مبنی بر دو روئی و تقلب باشد دیده نمیشد .
پویروت گفت : (آهلینك) — بگو به بینم آیا از مرك اربابت متاسف هستی !

• = بلی بسیار متاسفم زیرا اربابم بسیار آدمی خوبی بود .

= آیا میدانی که قائل اربانت کیست ؟

— خیر نمیدانم و اگر میدانستم به پلیس می‌گفتم .

سوال و جواب همینگونه ادامه یافت و آهلینك باهمان فیافه بیروح شرح داد که چگونه سوپ را درست کرده و گفت که جز خودش کس دیگری بآن دست نزده است . نوکر چینی همچنین گفت که پنجره اطاق مستر « پاین تر » را از درون بسته و اگر صبح روز بعد آنرا باز یافته‌اند باین سبب است که ارباش آنرا باز کرده است . بالاخره « پویروت » او را مرخص نمود اما قیل از آنکه نوکر از درب اطاق با بیرون نهد پویروت دو باره او را صدا زده گفت : آهلینك راست بگو آیا از دو کلمه « یاسمن زرد » چیزی میدانی ؟ .. نوکر جوابداد : خیر چیزی نمیدانم . پویروت پرسید آیا راجع بدو خط عمود بر هم که در زیر آندو کلمه رسم شده چیزی میدانی ! .. پویروت در ضمن این سخنان بجلو خم شده و در طی صحبت با دست خود شکلی بروی میز که پر از گرد و خاک بود رسم کرد یعنی بدو خط عمود بر هم رسم کرد سپس دو خط دیگر شبیه آن کشید که رویهم رفته عدد ۴ بزرگی را تشکیل میداد . دیدن این عدد اثری زیادی در نوکر چینی نمود و چهره او را

فرس و وحشت فرا گرفت ولی بفوریت چهره او بحالت اول برگشت و بسؤال اخیر پویروت جواب منفی داده از اطاق بیرون رفت. در این بین « یاپ » هم از اطاق خارج شد که عقب « جرال د پاین تر » برود و هاستینگ با پویروت در دفتر تنها ماند و دومی با صدای بلند چنین گفت « هاستینگ » دیدی که چگونه بار دیگری با (چهار تبه‌کار) مواجه گشته‌ایم . مستر یاین تر شخصی بود که زیاد بمسافرت میرفت و بدون شک در کتابی که نوشته اطلاعات ذیقیمتی در باره اعمال و جنایات « چهار تبه‌کار » و مخصوصا « لی چانگک ین » سر دسته آنها داده است .

سخنان پویروت که باینجا رسید « جرال د پاین تر » باتفاق کارگاه (یاپ) وارد شدند . جرال د پاین تر جوانی ضعیف البیه و خوش منظره بود که ریش قهوه‌ای رنک بلندی داشت کراوات مخصوصی زده و با حاضر جوابی بسئالات پویروت پاسخ میداد .

(جرال د پاین تر) راجع بجنایت چنین گفت : در شب فوت عمویم من با همسایگان خودمان شام صرف کرده و در حدود ساعت یازده بمنزل مراجعت نمودم و باید بگویم که کلید درب منزل را نیز همیشه نزد خود دارم

تمام خدمتکاران در خواب بودند و گمان میکردم که عموی من نیز مانند معمول بخواب رفته است راستی این را هم بگویم که موقعی که از راهرو میگذشتم مثل اینکه در تاریکی هیکلی را دیدم و گویا یکی از

خدمه بچارر کردن مشغول بود و گمان کردم «آهلینگک» است شاید هم اشتباه کرده‌ام.

پدیروت پرسید: آخرین باری که عموی خود را دیدید چه موقعی بود؟ .. البته «مقصود مقصود من قبل از موقعی است که با عمویتان در یکجا اقامت نمائید».

— آخرین بار که عمویم را دیدم ده سال از سن من «میگذشت و در آن وقت پدرم با عموی من میانه خوبی نداشتند».

— چگونه عمویتان با سانی شما را یافت. «اینکه سالها بود از شما دور و بی خبر بسر میبرد»؟

— خوشبختانه من در روزنامه‌ها يك آگهی دیدم که عمویم برای یافتن من آنرا در روزنامه‌ها درج کرده بود.

در همین جاسئوالات پویروت تمام شد. پس از آن هر کول با دوستش بملاقات دکتر (کوانتین) رفتند توضیحاتی که دکتر در اطراف جنایت داد همان بود که قبلا به پاپیس گفته و اضافه بر آن چیزی نمیدانست. دکتر (کوانتین) آنها را در اطاق عمل پذیرفت زیرا تازه از مشاوره با مرضی فارغ گشته و موقع عمل جراحی رسیده بود دکتر بالحن ساده‌ای بآنها چنین گفت: بسیار متأسفم از اینکه در خاطر ندارم پنجره اطاق (مسترباین^۱ تر) باز بوده است و از این بابت نمیتوانم کمکی بشما بنمایم لیکن آقای پویروت بدانید که بنده مطمئن هستم بر اینکه نو کرچینی سوپ ملیونر را مسموم نموده اما در عین حال بعقیده من از عهده «آهلینگک» بر نمی آید که اربابش را دآ آتش انداخته بسوزاند.

پس از این سخنان از پزشك خدا حافظی کرده بیرون آمدند و موقعی که از خیابان دهکده گذر می کردند هاستینگ به پویروت گفت: سخنان دکتر (کوانتین) چیزی نبود ط-رفداری و همدستی با (آهلینگ). اصلا اعضاء دسته (چهار تبهکار) هر یک، بنوبه خود نابغه بزرگی بشمار میروند. بعقیده من دکتر (کوانتین) نیز از اعمال زبردست آنان است و کاراگاه «یاب» حق دارد که او را مورد سوء ظن قرار دهد.

پویروت با تبسم گفت: (یاب) بنو ک-رچینی نیز مظنون است و از وقتی که جسد ملیونریافت شده باین دو نفر بیش از دیگران سوء ظن می رود.

هاستینگ گفت: بهر حال آنچه که ما بآن یقین داریم آنستکه دجال الدپاینر در این واقعه بیگناه است.

پویروت پاسخ داد: (هاستینگ) تو همیشه از من جلوتر میروی و موضوعاتی را که برای من مجهول است میدانی.

دو ستم خنده ای کرد و در جواب گفت: یکوقت نشد که تراز خودت تعریف نکنی و در عوض همیشه دیگران را تمسخر میکنی.

پویروت گفت: (هاستینگ) حقیقت امر آنستکه این جنایت در نظر من کاملاً روشن است مگر رو کلمه (یاسمن زرد) که از آنها چیزی نمی فهمم ورفته رفته میخواهم باتو هم عقیده شده و قبول کنم که میان این دو کلمه با جنایت رابطه ای موجود نمیباشد. وقتی که این را قبول کنم باید به

بینم که معنی این دو کلمه چیست و چرا مقول زیر آنها دو خط کشید
است ولی.

پویرت در اینجا حرفش را قطع نمود و ناگهان از دوستش دور شده
وارد کتابخانه‌ای که در همان نزدیکی قرار داشت گردید. بعد از چند دقیقه
بابسته‌ای که در دست داشت از کتابخانه خارج گشته و هنوز بانه‌های خیابان
نرسیده بودند که کاراگاه یاپ هم که برای انجام کاری با اداره پلیس رفته
بود بآنها ملحق گردید و همگی به یکدیگر ای وارد شدند و در آنجا اطاقی
کرایه کردند. هاستینگک آنشب به خواب عمیقی فرو رفت و صبح روز بعد
دیروقت از خواب برخاست و چون وارد اطاق نشیمن که کرایه کرده بودند
شد پویرت را دید که اینطرف و آن طرف قدم می‌زند و در چهره او علامات
تفکروبی خوابی نمایان است و بمحض دیدن دوستش دست خود را تکان
داد گفت: با من حرف نزن زیرا هنوز در اطراف جنایت فکر
میکنم.

آه چقدر فکر من ضعیف و ناتوان است. «هاستینگک» حقیقتاً دو کلمه
ای که ملهون در موقع فوت خود بآن اشاره نموده اهمیت دارد و نبایستی آنرا
پوچ و بی‌معنی شماریم.

بعد از این سخنان کتاب کوچکی را که در دست داشت گشوده جلوی
هاستینگک گرفت و گفت: دوست عزیز. بعقیده من در هر کاری باید
تعمق بسیار نمود تا به نتیجه رسید. حالا گوش کن و به بین که معنی «یاسمن
زرد» چیست؟

یاسمن از روی کتاب جملات زیر را قرائت نمود: «یاسمن زرد» سمی

استقوی که از تر کیبات زیر تشکیل شده است :

(کلسمینین) که زهری است کشنده مانند گنه گنه .

« کلسمین » سمی است قوی مانند استریکنین .

و چند تر کیب کشنده دیگر . (کلسمیوم « مادایست که در سلسله اعصاب فلج عمومی ایجاد میکند و مقادیر زیاد آن باعث پدید آمدن سر کیجه شده و مرکز تنفس را در نخاع از کار ساقط کرده و مرکز فوری ایجاد میکند پس از خواندن مندرجات کتاب پویروت چنین گفت: دوست عزیز . نخستین باری که کار - آگاه « یاپ » واقعه را شرح داد این موضوع بنظر غریب آمد که قاتل ملیونر را در آتش انداخته و بسوزاند و پیش خود فکر کردم که قاتل بدو آ ملیونر را بقتل رسانیده سپس جسد او را در آتش بخاری انداخته است . پس از آن بفکر افتادم که کدامیک از اهالی خانه دروغ میگویند . در آن موقع دانستم که « آهلینک » راست میگوید

— چطور ! عجب !

چرا تعجب مینمائی . واضح بود که نوکر چینی از « چهار تبهکار » بی اطلاع نیست اما اینهم آشکار بود که آهلینک رابطه بین جنایت و چهار تبهکار را نمیدانست . بعلاوه اگر مشارالیه قاتل بود میتوان پس از شنیدن نام « چهار تبهکار » جلوی و حشت خویش را بگیرد و تغییر قیافه ندهد .

بهر حال پس از آن سوء ظن من بسوی « جرال دپاین تر » متوجه گشته و با خود گفتم که جانی شماره ۴ این دفعه خویشتر را بصورت برادر زاده ملیونر در آورده است . اما پس از آنکه کتاب دائرة المعارف را از کتابخانه

خریده و دانستم که «یاسمن زرد» سم کهنده ایست تمام قضایا بر این روشن گردید.

در این حال هاستینگ باخونسردی گفت: ولی من کمافی السابق از این واقعه چیزی نمیفهمم.

پویروت جواب داد: علت این امر آنستکه توسل‌های خاکتری رنگ مغز خویش را بکار نیاندازی اکنون بگو به بینم چه شخصی میتواندست که سوپرا مسموم نماید؟

— هیچکس بجز «آهلینگ» قادر باینکار نبوده است.

پویروت گفت: خیر اینطور نیست. دکتر «کوانتین» هم میتواندست اینکار را بکند.

هاستینگ گفت: پس فقط اینکار را پس از مرگ ملیونر انجام داده است زیرا! غیر از آنوقت موقع دیگری نمیتوانست آن کار را انجام دهد...

پویروت در پاسخ چنین گفت: آری همینطور است و دکتر بعد از مرگ ملیونر این عمل را مرتکب شده است

سوپی که آهلینگ برای ملیونر درست کرده مسموم نبوده وای مستر پاین تر در نتیجه تلقین دکتر کوانتین سوپ را مسموم پنداشته و آنرا به دکتر میدهد تا تجزیه نماید. پزشك نیز با دست خودش در سوپ سم میریزد و علاوه بر آن اثر کسیون مرگ آوری به ملیونر تزریق مینماید که در آن یاسمن زرد یعنی همان سم قاتل وجو: داشته داروی مرگ آور شروع به اثر می نماید و در همین موقع دکتر پولیت اطاق را باز

کرده سپس از درب اطاق خارج گشته و بمنزل خود میرود لیکن همان شب دوباره بخانه میلیونر آمده از پنجره وارد اطاق میگردد و کتاب انجمن سری درچین را از میان کتابهای مسقر پایین تر پیدا کرده برمی دارد و میلیونر را که در آن موقع مدتی از مرگش گذشته بوده در آتش بخاری انداخته و فرار میکند . اما پزشك خائن روزنامه ای را که روی کف اطاق و از حسن تصادف در زیر جسد میلیونر قرار داشته نمی بیند . مستر پابن تر می دانسته که دکتر باو یاسمن زرد تزریق و اورام سهوم نموده است باینجهت قبل از آنکه جان از بدنش خارج شود دست در جویهر فرو برده زیر دو کلمه یاسمن زرد دو خط رسم میکند و بدینوسیله نه تنها ما را بنوع سم آگاه کرده بلکه چهار تبهکار را نیز مسئول عمل دانسته است .

برای دکتر کوانتین خیلی سهل بوده که قبل از آنکه سوب را تجزیه کند در آن سم داخل نماید . باضافه سخنان میلیونر را نیز از خود جعل نموده و سوء ظن را متوجه آهلینك می نماید . اما سخنان پویروت که بابنجا رسید هاستینگك سؤال کرد: اما چگونه ممکن است که دکتر کوانتین جانی شماره ۴ باشد .

پویروت جوابداد: بعقیده من حقیقت واقعه مزبور آنستکه يك دکتر کوانتین واقعی وجود دارد که بمسافرت رفته و جانی شماره ۴ به آسانی از غیبت او استفاده کرده و خود را بشکل او جلوه گر ساخته و بدینطریق توانسته است از دکتر بولیت اجازه تحصیل کند و بجای او بمعالجه مستر پابن تر پردازد .

سخنان پویروت که باینجا رسید پاپ بعجله زیادی وارد اطاق شده صورتش بسیار سرخ شده بود. پویروت بمحض دیدن او گفت. آیا دکتر که انتین را دستگیر ساختید!

سرش را بعلامت نفی تکانداد و گفت . دکتر بواپیت امروز
 . ار . . . خاصی مراجعت کرد زیرا باوتلگراف کرده بودیم که بلافاصله
 خودر به هاندفورد برساند . اما دکتر از این واقعه بشدت در تعجب بود
 و دکتر کوانتین ساختگی نیز همان شب گذشته بمسافرت رفته ومقصد
 وی نا معلوم است . البته چند نفر را بتعقیب او فرستاده ام .
 پویروت سری تکانداد و بارامی گفت . گمان نمیکنم موفق
 بگرفتن او شوید .

مپس با حالتی مشوش دست خود را دراز کرده و با انگشت عدد ۴
بز در روی میز رسم نمود .

پایان جلد اول

جلد دوم این کتاب زیر چاپ است

بخش دوم

فصل یازدهم

از کتاب چهار تبهکار مخوف

شطرنج وحشت آور

هاستینگ و پویروت اغلب اوقات در رستوران کوچکی شام صرف می نمودند اتفاقاً یکشب که در آنجا مشغول صرف غذا بودند دوست قدیمی خود کار آگاه «یاپ» را ملاقات کردند و پویروت بالحن سرزنش آمیزی به او گفت: آقای یاپ مدتی است که شما را ملاقات نمیکنم و از موقعی که «اسرار یاسمن زرد» فاش گردیده یعنی از یکماه قبل تا کنون شما را ندیده ایم.

یاپ در پاسخ گفت: علت این امر آنستکه من به شمال انگلستان مسافرت کرده بودم. بگوئید ببینم کار و بار شما چطور است؟ آیا «چهار تبهکار» هنوز بمبارزه ادامه میدهند یا نه؟ پویروت با انگشت اشاره تهدید آمیزی به «یاپ» نموده اظهار داشت: خوب ما را مسخره میکنید؟ آری. چهار تبهکار هنوز با ما مشغول پیکار است.

یاپ گفت: در این موضوع شکی نداشتم لیکن میخواهم بدانم که پیشرفت شما است یا خیر؟

پویروت جوابداد: دوست من - خیلی اشتباه کرده‌ای امروز
بزرگترین قوه بشری قدرت همین چهار تبه‌کار است و کسی نمیداند که
هدف این دسته واقعا چیست لیکن این امر واضح است که مقتدرترین
انجمن تبه‌کاران همین انجمن است. سر دسته آنها يك نابغه چینی و پس از
آن يك ثروتمند مشهور امریکائی و سپس يك زن دانشمند فرانسوی اعضاء
آن را تشکیل میدهند. بعلاوه نفر چهارم..

در اینجا باب سخن پویروت را قطع نموده گفت آری میدانم که افکار
شمارا این خیالات اشغال نموده است. اکنون برای آنکه تغییری در موضوع
سخن داده شود اجازه بدهید از شما سؤال کنم که آیا علاقه ای ببازی
شطرنج دارید؟

= بلی و گاهگاهی بازی کرده‌ام

= آیا دیروز شرح آن واقعه عجیب را در روزنامه ها خواندید که
دو نفر از بهترین شطرنج بازان مسابقه داده و یکی از آنها در حین اجرای
مسابقه فوت کرده؟

— آری آن حادثه را خواندم. یکی از قهرمانان شطرنج د کتر
«ساواردنوط» روسی دویگری که در موقع بازی در اثر حمله قلبی فوت کرد
جوان نجیب زاده امریکائی «ویلسون» بوده است.

— بلی همینطور است. د کتر ساواردنوف چند سال قبل قهرمان دیگر
روسی «رابین اشتین» را در بازی شطرنج مغلوب نموده و اولین قهرمان
روسیه گردید و ویلسون نیز در بازی بسیار مهارت داشت.

در اینجا پویروت بابی اعتنائی گفت: لیکن این واقعه بنظر عجیب

میآید و گویا علاقه شمارا بخود جلب کرده است ؟

کار آگاه «یاب» از روی ناچاری خنده‌ای کرد و گفت: آری آقای پویروت حق با شما است. این واقعه مرا به تعجب وادار ساخت زیرا «ویلسون»، مرد متوفی جوانی سالم و خوش بنیه بوده و علت فوت وی بسیار مبهم است.

در اینجا هاستینگ با صدای بلندی گفت: پس می‌خواهید بگوئید که دکتر ساوارنوف رقیب خویش را بقتل رسانیده است.

کار آگاه «یاب» در جواب بالحن خشنی گفت: خیر اینطور نیست و من قطع دارم که یکنفر روسی برای آنکه در یک مسابقه نبازد مرتکب قتل نمیشود اما بعقیده من در تشخیص علت مرگ اشتباهی رخ داده است و اتفاقا پزشکی که مرگ را تشخیص داده در مهارت معروف است .

پویروت متفکرانه سری تکان داده گفت: پس قطعاً عقیده واقعی شما این نیست زیرا من میدانم که شما عقیده دارید که «ویلسون» مسموم شده است .

یاب جواب داد: بلی همینطور است . پزشکی که کارشناس با وجود اینکه حمله قلبی را سبب فوت تشخیص داده اما در ضمن محرمانه بما گفته است که در این تشخیص مشکوک میباشد .

پویروت پرسید: بگوئید بدانم که کالبد شکافی چه موقع انجام میگردد!

کالبد شکافی امشب اجرا میشود . مرگ ویلسون بسیار غیر مترقبه بوده و او در حین مسابقه بسیار فعال و مثل اغلب جوانان نیرومند نیز بوده

ولی در موقع حرکت دادن یکی از مهره‌های شطرنج ناگهاً بروی میز افتاده و فوت کرده است.

پویروت گفت: چندین سم قوی موجود است که یکبارهمل میکند و پس از خوردن آنها مرگ آنی است.

یاب گفت: بلی میدانم و شاید کالبد شکافی بهما کمک کند اما چیزیکه مرا متحیر ساخته آنست که چرا (ویلسون) را مسموم کرده‌اند زیرا ویلسون جوانی خوش مشرب بوده و بتمازگی از آمریکا بانگلستان آمده و میتوانم بگویم که حتی یک دشمن هم نداشته است.

سخنان یاب که با بنجا رسید هاستینگ گفت: این سخنان باور نکردنی است.

پویروت گفت: نه بهیچوجه اینطور نیست و حق با (یاب) میباشد یاب گفت: بلی آقای پویروت و عقیده من آنست که اصل اسم برای (ویلسون) درست نشده بلکه قائل میخواستند دکتر (ساوارنوف) را مسموم نماید.

پویروت گفت چگونه عقیده خویش را ثابت میکنید یاب جواب داد دکتر (ساوارنوف) در موقع انقلاب کبیر روسیه با طرفداران حکومت جدید مخالفت و نزاع سختی نموده و شهرت داشت که بلشویک ها او را اعدام نموده‌اند، لیکن حقیقت امر این بود که «ساوارنوف» بمسیبری فرار کرده و در آنجا پس از تحمل زحمات و صدمات فراوان توانست از کشور روسیه گردد.

مشارالیه بقدری رنج کشیده است که کاملاً تغییر کرده موهای او سفید گشته و بکلی پیر و شکسته شده و رفقا و آشنایان او اظهار

میدارند که بسختی او را میتوان شناخت . بدینجهت (ساوار نوف) از منزل خویش خارج نشد و با برادر زاده خود بنام (سونیا) و يك پيشخدمت روسی در نزدیکی «وست مینستر» زندگی مینماید . دکتر «ساوار نوف» از اشراف روسیه تزاری بوده و هنوز خود را محترم می پندارد و همین اواخر پس از آنکه روزنامه وترا دعوت بمسابقه نمودند از شرکت در بازی شطرنج امتناع ورزید ولی «ویلسون» شخصا از ساوار نوف تقاضا نمود که با او مسابقه دهد و بالاخره مشارالیه حاضر باینکار گردید .

حالا آفای پویروت از شما فیپرسم چرا (ساوار نوف) بدوا حاضر نبود در مسابقه شرکت جوید ؟ . . . جواب این سؤال آنسکه دکتر روسی نمیخواست تا توجه مردم باو جلب گردیده و نام وی در جراید دیده شود مبادا کسی بخیال تعقیب او بیافتد اینست عقیده من و مطمئنم که (ویلسون) قربانی يك اشتباه گردیده است .

پویروت گفت : باوجود این دلیل خاصی موجود نیست که شخصی را وادار به قتل «ساوارنوف» سازد . یاپ جوابداد : بالعکس دلیل خوب دیگری غیر از آنچه هم اکنون گفتم وجود دارد . «سونیا» برادر زاده (ساوار نوف) قصد کشتن عموی خود را داشته زیرا اخیرا از دوستان ، فرت نموده و ثروت هنگفتی برای او بشارت باقی گذارده است .

پس از آن پویروت پرسید : مسابقه شطرنج در کجا انجام گرفت ؟

کار آگاه پاسخ داد : هر منزل « ساوار نوف » مسابقه انجام پذیرفت زیرا چنانکه گفتم « ساوار نوف » نمیخواست از خانه خود خارج شود بعلاوه کسالت مختصری نیز داشت .

پویروت پرسید : چند نفر در حین اجرای مسابقه حضور داشتند یاب جوابداد : در حدود دوازده نفر بلکه بیشتر پویروت قیافه عبوسی بخود گرفت و گفت . آقای یاب این مسئله چندان هم آسان نیست و گویا ایندفعه دچار واقعه شگرفی شده اید یاب جوابداد : من هنوز خویش ایمان دارم و مطمئنم که (ویلسون) مسموم گردیده است و دنبال نظریه خود را خواهم گرفت . پویروت گفت . آقا هیچ باین فکر افتاده اید که بر فرض هم که عقیده شما مقرون بصحت باشد قاتل دو باره « ساوار نوف » اقدام خواهد کرد ؟

یاب جوابداد . البته باین فکر بوده ام و دو نفر پلیس به حفاظت خانه (ساوار نوف) گماشته ام : پویروت گفت . پس شما همه گونه احتیاطات لازم را کرده اید دخالت من در این قضیه نتیجه ای نخواهد داشت . یاب خنده ای کرد و گفت . آقای پویروت می بینم که رفته رفته باین مسئله علاقمند شده اید . توصیه ای که من بشما میکنم آنسکه در بیمارستان حاضر شوید و جسد ویلسون را قبل از تشریح بمعاینه نمائید شاید نشانه کوچکی شما را موفق بحل این معما نماید .

از قیافه پویروت معلوم بود که این حادثه جدید کاملاً توجه او را بخود معطوف نموده زیرا مدت مدیدی بود که هر کول نسبت به قضایای پیش پا افتاده توجهی مبذول نمیداشت و اکنون مسرور بود از

اینکه واقعه تازه‌ای او را مشغول خواهد کرد .

بالاخره موقعی که سه نفری به بیمارستان رفتند پویروت با دقت تمام بمعاینه کالبد پرداخت . در بدن ویلسون هیچگونه زخم و اثری دیده نمیشد فقط خراش بسیار مختصری در کف دشت چپ او وجود داشت .

پاپ در اینموقع گفت دکتر میگوید که این خراش اثر موختگی است و زخم کارد و یا کللوله یا چیز دیگری نمیتواند پس از آن پویروت توجه خود را بمحتویات جیب های مقتول که یکی از پلیسان آنها را برای مشاهده اینها آورده بود معطوف کرد . چیز خارق العاده ای جزو آنها نبود . يك دستمال چند عدد کلید ، يك کیف بغلی پر از اسناد و مدارك ، و چند نامه بی اهمیت محتویات جیب مقتول را تشکیل میداد . اما يك شیئی ساده ای پویروت را متعیر ساخته و گفت : این مهره شطرنج چگونه در جیب ویلسون یافت شده است ؟

پاپ گفت : این مهره در جیب مقتول بوده و با اشکال زیادی آن را از چنك او بدر آورده اند چونکه ویلسون در حال نگه داشتن مهره فوت کرده و دستش بهمان حال بیحرکت مانده بود .

در آئینه نزدیکی باید این مهره را بساوار نوف مسترد نمائیم زیرا این فیل سفید متعلق بیکدست مهره بسیار زیباییست که ازعاج تراشیده شده و جزو مجموعه نفیسی است که دکتر ساوار نوف بآن بسیار علاقمند میباشد .

پویروت گفت : اجازه بدهید تا من خودم این مهره فیل سفید را

نزد ساوارنوف ببرم و بالوسیله از منزل او بازدیدی بعمل آورم .
یاب با صدای بلندی گفت : بالاخره شما در این قضیه مداخله
کردید . اینطور نیست !

پویروت گفت : آری همینطور است و شما توانستید با مهارت
خودتان توجه مرا باین واقعه جلب کنید .

یاب گفت : اگرچه شما از تعقیب هدف اصلی خود باز می نماید
ولی خوب شد در این کار وارد شدید . آقای هاستینگ هم باین کار بی
میل نمی باشند . هاستینگ خنده کنان : بلی کاملاً درست است .

پویروت نگاهی بجد و یلسون انداخته پرسید . آیا هیچ توضیح
دیگری راجع باین واقعه مانده است ؟

یاب گفت . نه چیزی باقی نمانده . پویروت گفت : برعکس بك
موضوع هست که شما بمن نگفته اید و آن اینست که ولسون معمولاً
چپ بوده یعنی اغلب کارها را با دست چپ انجام می داده
است .

یاب با تعجب مفرطی چنین گفت . آقای پویروت شما واقعا جادو
گر هستید . از کجا به این مطلب پی بردید ؟ ... آری ولسون چپ
بوده است اما از این موضوع چه استفاده ای میتوان کرد ؟
هر کول که دید یاب خشمناک شده است گفت : این مطلب مورد
استفاده نیست و مقصود من از ذکر آن فقط شوخی بود .

بعد از آن پویروت و هاستینگ از یاب خدا حافظی کرده بمنزل
مراجعت نمودند .

صبح روز دیگر هر کول با اتفاق رفیقش بطرف منزل ساوار نوف واقع در نزدیکی وست مینستر رهسپار شدند و در ضمن راه هاستینگ گفت . سوئیا چه نام قشنگی است .

پویروت مکشی کرد و بانظر حقارت باو نگاه نمود و گفت همیشه در پی خوشگذرانی باش ! چقدر تعجب خواهی کرد اگر اتفاقا در ضمن تحقیقات معلوم شود که سوئیا همان کنتس رساکف دشمن ما است از شنیدن نام کنتس رساکف حیرت زیادی به هاستینگ دست داده گفت . مگر می خواهی این واقعه را با چهار تبهکار نسبت بدی پویروت گفت خیر خیر این سخنان جز شوخی چیز دیگری نبود و من این واقعه را بهیچوجه با چهار تبهکار مربوط نمی دانم .

بالاخره بخانه دکتر ساوار نوف رسیدند و پیشخدمتی که چهره بی روح و خشکی داشت درب را برویشان باز نمود :

انسان نمی توانست تصور کند که چنین قیافه بی حالتی قادر بایراز سخن با اجمام کاری باشد . پویروت کارت ویزت کوچکی به پیشخدمت داد که بآپ در آن چند کلمه برای معرفی آنها نگاشته بود و پس از چند لحظه آنها را باطاق ظریفی که سقف کم ارتفاعی داشت هدایت نمودند که با تزئینات گرانبها آراسته شده و تضاد بر مذهبی بر دیوارهای آن آویخته و فالیچه های بسیار نفیس ایرانی کف آنرا می پوشانید. درروی میز کوچکی یکسماوردیده می شد .

درضمن اینکه هاستینگ یکی از عکسهای مذهبی که بعقیده وی بسیار گرانبها بود نگاه می کرده ناگهان متوجه شد که پویروت بروی

زمین زانو زده و بروی قالیها چشم دوخته است و گوئی قالیچه ها را
نماش می کند بدینجهت بهر گول گفت .

چقدر این قالیچه ها زیبا است که این قدر ترا مشغول کرده
است !

پویروت در جواب گفت : زیبائی فرشها نیست که مرا بخود
مشغول کرده بلکه چیزی که باعث دقت من گشته شکافی است که در
میان آن وجود دارد .

در اینوقت صدائی شنیده شد و پویروت بسرعت پیا خاسته و هر دو
متوجه درب گشتند و دیدند دوشیزه ای در آستانه درب اطاق ایستاده .
است . چشمان مشارالیه با آنها دوخته شده و سوء ظن شدیدی از نگاه
لوهویدا بود .

دوشیزه مذکور قامت نسبتا بلندی داشت و چهره او بسیار زیبا
چشمان آبی رنگ و کیسوان سیاه کوتاهی داشت .

هنگامیکه شروع بسخن گفتن کرد صدائی عمیق و صاف بالهجه
اجنبی شنیده بود که گفت متاسفانه گمان نمیکنم همچنان من موفق
بملاقات شما بشوند زیرا مریض هستند - پویروت گفت . انشاء اله
کمالت ایشان رفع خواهد شد ولی امیدوارم شما لطف خود را از ما دریغ
نداشته در عوض ایشان بما کمک کنید . گمان میکنم شما دوشیزه سونیا
هستید اینطور نیست ؟

دختر در پاسخ گفت . بلی من (سونیا) هستم و اینك بگوئید

که چه چیز شما را باین منزل کشانیده است ؟
پویروت گفت . ما برای تحقیقات مختصری در باره واقعه غم
اذکیز فوت آقای « ویلسون » باینجا آمده ایم . شما چه کمکی در این
بابت می‌تواند بماند ؟

چشمان « سونیا » باز تر شده - گفت : چنانکه میدانید آقای
« ویلسون » هنگام بازی شطرنج در نتیجه حمله قلبی فوت نمود .
پویروت گفت . ماد موزال — البته میدانید که کارمندان اداره
پلیس چندان اعتقادی باینکه علت مرگ حمله قلبی بوده ندارند .
(سونیا) اندکی متوحش گشته . آه ! — پس آنچه که (ایوان)
بمن میگفت صحت دارد .

پویروت گفت : (ایوان) کیست ! و بچه دلیل شما میگوئید
که شما راست گفته است ؟

« سونیا » جوابداد . (ایوان) پیشخدمتی است که درب را
بروی شما کهود و هم اکنون مشارالیه بمن میگفت که بعقیده او « ویلسون »
در نتیجه اشتباه مسموم گردیده است .

پویروت با تعجب پرسید . در نتیجه اشتباه ؟ . دوشیزه جوابداد
بلی بعقیده (ایولن) قائل میخواست عمو جانم را مسموم سازد .
پویروت پرسید . ماد موزال — شما چگونه این عقیده را قبول
می‌کنید ؟ . . . چه کسی میخواست دکتر (ساوارنوف) را بقتل
برسانید ؟

(سونیا) گفت . نمیدانم و هنوز قضا یا برای من تاریک است .

عمو جانم نیز بمن اطمینان ندارد. شاید هم حق با او باشد زیرا او فقط در کودکی مرا دیده و من اندکی قبل از اقامت در نزد مهارالیه بلندن آمدم. اما چیزی که من بآن اطمینان دارم آنستکه عمو می از چیزی خوف دارد و از قرائن دریافته‌ای که عمو می با يك انجمن سری رابطه دارد.

در این هنگام (سونیا) قدمی فراتر نهاده گفت: آقا، بگوئید به بینم آیا تا بحال از يك انجمن مخفی بنام (چهارمبهار) چیزی شنیده‌اید؟

پویروت نزدیک بود از تعجب قالب تهی کند و چشمانش از شدت هیجان داشت از حدقه خارج میشد و گفت:

مادموازل بی‌رحمت بگوئید به بینم شما از این انجمن (چهار تمبهار) چه میدانید؟

سونیا در پاسخ گفت: پس معلوم میشود خیالات من بیهوده نبوده و چنین انجمنی وجود دارد. روزی من پنهانی سخنانی شنیدم که مرا بچنین خیالی وادار نمود و بعدها از همویم راجع بچگونگی این انجمن سؤال نمودم. عمویم از شنیدن سؤال من بلرزه درآمد و رنگ از چهره‌اش پرواز نمود. آقا من مطمئن هستم که عمو جانم به ترس زیادی دچار گفته و بیم او از همین انجمن میباشد. بالاخره هم اعضای نابکار این دسته در نتیجه اشتباه آقای «ویلسون» را بجای او بقتل رسانید.

پویروت با صدای آرامی گفت: آه! این جنایتکاران هیچگاه مارا آسوده نمیگذارند. مادموازل — بدانید که این دسته خطرناک هنوز هموی

شمارا تحت نظر دارد. اما من باید ایشان را نجات دهم. اکنون تمام حوادث شب قتل را برای من شرح دهید. شطرنج و میز آن را بمن نشان دهید و مهره های آن را بیاورید و خلاصه تمام آثار را در دسترس من بگذارید

پس از این گفته سونیا بدون کلمه ای حرف بکنار اطاق رفته و میز کوچکی را برداشته پیش آنها آورد. روی این میز صحنه شطرنج بسیار عالی ساخته شده بدین منی که شصت و چهار خانه سیاه و سفید درست کرده خانه های سفید را از نقره پر کرده بودند. «سونیا» گفت: این میز را چند هفته قبل برای همویم تحفه فرستاده اند و از او درخواست کرده اند که سابقه شطرنج را در روی آن بعمل آورد. این میز در شب مسابقه در میان اطاق با این طریق که ملاحظه میکنید قرار گرفته بود.

پویروت معاینه دقیقی که بنظر هاستینگک بیهوده بود از میز شطرنج بعمل آورد. پویروت دیگر بسؤالات توجهی نداشت و بعضی سؤالات که بعقیده دوستش پرسش آنها لازم بوده ورد توجه «پویروت» واقع نگشت و اصلا از آنان سخنی بمیان نمیآورد اغلب سؤالات بیهوده مینمود که برای هیچ هدفی مفید نبود و گویا نام «چهارتبهکاو» پویروت را از تعقیب و رسیدن بمنظور اصلی باز داشته بود.

بعد از آنکه پویروت یکدقیقه بمعاینه دقیق مشغول بود و محلی را که میزد را آنجا قرار داشت بازرسی میکرد از سونیا تقاضا نمود که مهره های شطرنج را پیش او بیاورد.

«سونیا» مهره های شطرنج را که در جعبه ای قرار داشت نزد آنان آورد و پویروت یکی دو عدد از آنها را با توجه کمی ملاحظه نمود و بآبی اعتنائی چنین گفت: این مهره ها بسیار قشنگ هستند.

تا کنون پویروت نپرسیده بود که در شب مسابقه مشروبات از چه نوع بود و یا چه اشخاصی حضور داشتند و هاستینگ برای آنکه او را متوجه این مطلب سازد گلوی خود را صاف کرده گفت: پویروت بعقیده من باید...

اما هر کول با خشونت سخن او را قطع کرده گفت: دوست من خواهش میکنم از ابراز عقیده خویش خود داری نموده و همه کارها را بمن واگذار نمائی ماداموازل (سونها) - آیا غیر ممکن است که عموی شما را ملاقات کنم؟

تبسم مختصری بر چهره 'سونیا' نقش بسته گفت. البته اینکار ممکن است. وظیفه من آنستکه بدوا با غریبه ها ملاقات کنم و اگر خطری در بین نبود آنها را نزد عموم ببرم پس از این حرف سونیا از اطاق خارج شد و صدای سخن گفتن او در اطاق مجاور بگوشت رسید و یک دقیقه بعد مراجعت نموده و بآنها اطلاع داد که در پی او بروند.

در اطاق مجاور دکترا (ساوارنوف) بروی تخت خوابی خوابیده بود چهره ای جاذب، صورت کشیده و شکسته، با ابروان پر پشت و ریش سفید و چهره ای که از سختیهای زیاد حکایت میکرد تمام دست بدست یکدیگر داده و دکترا (ساوارنوف) را شخص بارزی جلوه گر میساخت اغلب قهرمانان شطرنج بایستی دارای سربزرگی باشند و اتفاقا ساوارنوف هم جمجمه بزرگی داشت و واقعا مناسب بود که مشارالیه دوهمین قهرمان شطرنج دنیا باشد

پویروت سرش را با احترام خم کرده گفت: آقای دکترا - ممکن است چند دقیقه بمنتهائی با شما مذاکره نمائیم؟

د کتر (ساوارنوف) اشاره ای به سونیا) نمود و مشارالیه‌ها از اطاق بیرون رفت.

سپس (ساوارنوف) گفت: آقا: حال که تنها ماندیم سخنان خود را بگوئید؟

پویروت آغاز سخن نموده گفت آقای د کتر — اخیراً شما صاحب ثروت بزرگی کشته‌اید. اگر نا کهان شما فوت کنید چه شخصی وارث شما خواهد بود.

د کتر جواب داد: من وصیت‌نامه‌ای نوشته‌ام و بر طبق آن تمام ثروت خود را برای (سونیا بارث) گذارده‌ام.

پویروت گفت اما شما برادرزاده خود را از کودکی ندیده‌اید و با ساسی ممکن است که دوشیزه دیگری را بجای او بشمارد و معرفی کرده باشند.

از شنیدن این سخنان ساوارنوف بسیار متحیر گردید و پویروت بسادگی به سخنان خویش ادامه داده گفت

بهر حال اکنون گذشته است فقط من شمارا آگاه می‌کنم که مواظب خود باشید و از شما تقاضا دارم که جریان بازی شطرنجی را که با (ویلسون) نموده‌اید برای من شرح دهید.

د کتر در جواب گفت آیا مقصود شما آنست که طرز بازی کردن خودم را با (ویلسون) شرح دهم؟

پویروت گفت: آری اگر چه من شطرنج زیادی بازی نمی‌کنم لیکن اینقدر اطلاع دارم که در این بازی بیشتر از چند نوع افتتاح موجود

نیست و این راه های مختلفه شروع بازی را در اصطلاح (راه گشایش) میخوانند

توضیح — خوانندگان اگر اندکی از اصول بازی شطرنج اطلاع داشته باشند میدانند که در این بازی چند راه برای شروع بازی موجود است که بازی کنندگان برای آغاز بازی میبایستی یکی از این راه ها را انتخاب کنند و این راه های افتتاح هر يك بنام مخصوصی نامیده میشود

مترجم

دکتر (ساوارنوف) تبسمی کرده گفت: خیلی خوب حالا که اینطور است پس بدانید که آقای «ویلسون» رقیب من راه افتتاح «لوپر» را برگزید این راه یکی از طرق مشکل است و اغلب در مسابقات بزرگ قهرمانان شطرنج این طریق را برای شروع بازی انتخاب مینمایند. پویروت پرسید: چقدر از موقع شروع بازی گذشته بود که واقعه قتل اتفاق افتاد؟ دکتر جواب داد: تقریباً در موقع حرکت سوم یا چهارم بود که ناگهان ویلسون بروی میز شطرنج افتاده و بیحرکت ماند.

در این موقع سئوالات تمام شد و پویروت برای رفتن بیاختاست و در ضمن بابی اعتفائی سؤال کرد: آیا در طی بازی ویلسون نوشابه ای آهامید؟

دکتر گفت: آری کمان میکنم لك کیلاس مخلوط و ویسکی و سودا نوشید.

پویروت گفت: آقای دکتر (ساوارنوف) بسیار متشکرم و بیش از این بشما زحمت نمیدهم خدا حافظ

سپس بیرون آمدند و در تالار (ایوان) حاضر بود و آنها را بخارج منزل هدایت کرد. پویروت در کنار درزب خانه توقف نمود و از پیشخدمت پرسید: آیا میدانید که در خانه مجاور شما چه شخصی اقامت مینماید؟ (ایوان) گفت: این منزل متعلق با آقای «جارلز» نماینده مجلس عوام است که اخیراً آنرا با اثاثیه اجاره داده است.

پویروت از پیشخدمت تشکر کرد و پس از آن در پرو افتاب مطبوع زمستان براه افتادند. در اینوقت گوئی حوصله هاستینگ تمام شد و به پویروت گفت: این دفعه کمان نمیکشم بتوانی کاری از پیش ببری زیرا تمام سئوالات تو ناموزون و نامناسب بود.

پویروت گفت: راستی اینطور فکر میکنی؟ درست است که سئوالات من بنظر تو درست نبود اما بگو به بینم اگر خوبجای من بودی چه میپرسیدی؟

هاستینگ جواب سئوال پویروت را حاضر کرده و خیال خود را برای دوستش شرح داد و پویروت با توجه تمام گوش میکرد و بیانات هاستینگ بقدری انجامید که تقریباً بمنزل رسیدند.

پویروت کلید را در سوراخ قفل چرخانید و درحین که از پلکان بالا میرفتند گفت: هاستینگ بسیار اظهارات عالی و خوبی کردی ولیکن پرسیدن سئوالاتی که گفتمی هیچ لازم نبود.

در همین اثنا پویروت یادداشت کوچکی را از روی میز برداشته گفت: آه — این نامه را یاپ برای ما فرستاده است و بعد با صدای بلندی آنرا قرائت نمود. پس از کالبد شکافی معلوم شده بود که (ویلسون)

بوسیله سم کشته نهاده و هنوز معلوم نیست که بچه وسیله ای بقتل رسیده است.

— پویروت گفت: حال دیدی که تمام سؤالات پیشنهادی تو بیهوده بود.

هاستینگ گفت: آیا تو این موضوع را قبلا میدانستی
پویروت گفت: آری. هاستینگ گفت چرا پویروت دست در جیب
نموده مهره مطرنجی را که در دست ویلسون باقی مانده و آنرا از باپ
گرفته بود بیرون کشید.

هاستینگ با صدای بلندی باو گفت: آه — چرا فراموش کردی
که این فیل سفید را بصاحبش یعنی دکتر (ساوارنوف) بازگردانی
پویروت جوابداد: دوست من — اشتباه کرده ای این مهره باید در
نزد من باقی بماند. هنگامیکه «سونیا» جعبه مهره ها را پیش ما آورد
من فیل سفید جفت آنرا هم برداشتم.

این سخنان باعث تعجب هاستینگ گردیده گفت: این مهره ها را
برای چه برداشتی

پویروت گفت جواب سؤال قبلی و سؤال کنونی تو آنست که میخواهم
به بینم این دو مهره کاملاً مانند هم ساخته شده یا نه... و اگر اینطور نباشد
مما حل شده است.

پس از آن پویروت آن دو مهره را پهلوی یکدیگر روی میز قرار
داد. هاستینگ گفت البته این دو مهره بکلی شبیه یکدیگر است.
پویروت سرش را بیکطرف برده از کنار بآن دو مهره نگاه کرد

گفت: البته این دو مهره ظاهراً جفت یکدیگرند لیکن شخص نباید موضوعی را قبول کند مگر آنکه آن موضوع باثبات رسیده باشد. اینک از خواهش میکنم که ترازوی دقیق مرا بیاوری.

هاستینگز ترازوی دقیق را به پویروت داد و او با دقت زیادی آن دو مهره را وزن نمود سپس با چهره بشاش گفت. می بینی که حق با من است و یکی از مهره ها از دیگری سنگین تر می باشد هیچکس نمیتواند (هر گول پویروت) را گول بزند.

پس از آن به تندی پای تلفن رفته و نمره ای را گرفت و گفت .
یاب — توهستی. ۰۰: من پویروت هستم. خواهش میکنم مراقب (ایوان)
نوکر (ساوارنوف) باشید و بلکه اگر ممکن شود او را دستگیر نمایید!...
آری... آری... همین کار را بکنید.

پس از آن گوشی را بجای خود گذارده و بسوی دوستش برگشت و گفت. (هاستینگز) یقیناً از اقدامات من تعجب کرده ای! اکنون حقایق را
برایت بیان میکنم حقیقت امر آنستکه (ویلسون) مسموم نشده بلکه
بوسیله جریان برق بقتل رسیده است يك میله فلزی بسیار نازک از میان
مهره شطرنج عبور داده شده و میز شطرنج را نیز قبلاً برای اینکار آماده
نموده اند و قتیکه مهره فیل سفید را « ویلسون» در داخل یکی از خانه
های شطرنج گذارده جریان برق از سیم نازک درون آن عبور کرده وارد
بدن مشارالیه گردیده و بلافاصله (ویلسون) را کشته است

چنانکه مشاهده کردی تنها علامتی که ما در جسد ویلسون
یافتیم همان سوختگی کوچکی بود که در کف دست چپ او وجود

داشت و این سوختگی اثر عبور جریان برق است و این را هم میدانیم که ویلسون چپ بوده یعنی با دست چپ مهره های شطرنج را حرکت می داده است . میزی که شطرنج روی آن ساخته شده با مهارت زیادی قبلا برای اینکار آماده کرده اند پس از مرك ویلسون فائل آنرا برداشته و بجای آن میز معمولی شبیه بآن قرار داده است .

این عملیات در خانه ای که در مجاورت منزل دکتر ساواریوف قرارداد انجام گرفته زیرا چنانکه شنیدی ایوان میگفت که اخیرا آنجا را با اثاثیه اجاره داده اند .

علاوه بر این سونیا نیز جزو دسته چهارتبهکار است و خود را بجای برادر زاده اصلی دکتر ساواریوف معرفی نموده تا ثروت او را پس از مرگش بارت ببرد ؟

در این جا هاستینگ پرسید آیا ایوان در این کارها شرکت نداشته است !

پویروت جوابداد : چرا و من سوء ظن قوی دارم باینکه ایوان همان جانی شماره ۴ میباشد .

— چه گفتی ؟ چطور ؟

— بلی جانی شماره چهار مانند هنر پیشه ماهر است که خودش را بهر شکلی که مایل باشید میتواند در آورد .

از اینکفته پویروت هاستینگ بیاد وقایع گذشته افتاد . مامور دروغی آسایشگاه ، جوان گوشت فروش ، پزشك تقلبی . تمام این ها کسانی بودند که جانی شماره ۴ در هیئت آنها جلوه گر شده و عجیب آن

بود که بهیچوجه شباهتی بین این اشخاص وجود نداشت :
بالاخره هاستینگ گفت : خیلی فریب است دکتر ساوار نوف
یقینا از این نقشه خائنانه با خبر بوده است معذالك جدا از شرکت در
بازی شطرنج امتناع میکرد .

پویروت بدون آنکه جوابی دهد بدوستش نگاه میکرد بعد يك
مرتبه کشتی زده در سر تا سر اطاق شروع بقدم زدن نمود .
بعد از چند لحظه پرسید : دوست عزیز . آیا کتابی داری که
چگونگی بازی شطرنج و راه های افتتاح را شرح داده باشد .

اتفاقا هاستینگ چنان کتابی داشت و پس از جستجوی بسیار
عاقبت کتابرا از درون کنبه خود بیرون آورده و آنرا به پویروت داد
و به شمارالیه روی صندلی نشسته و بادقت بسیاری بقرائت آن مشغول
شد .

یک ربع ساعت گذشت . دراینموقع زنگ تلفن بصدا در آمد و
هاستینگ کوشی را برداشت و صدای پاپ را شنید که میگفت : ایوان
نوکر ساوارنوف صندوق بزرگی را برداشته و در اتومبیل تا کسی که
قبلا کرایه کرده بود نهاده و فرار کرده است و پلیس ها نیز به تعاقب
وی پرداخته اند . ایوان در صدد آن بوده که زود خورد را کم نماید ولی
بالاخره بدون آنکه بداند پلیس هنوز او را تعقیب میکند بخانه ای واقع
در یکی از خیابان های لندن داخل شده و پلیس خانه مزبور را محاصره
کرده است

در اینجا یاب سخنانش تمام شد و خدا حافظی کرد و هاستینگ
کوشی را بجای خود گذارده و وقایع را بهر کول گفت .

پویروت همان طور ساکت نگاه میکرد مثل آنکه از سخنان دوستش چیزی نفهمیده ولی پس از اتمام حرف او پویروت همانطور که کتاب، شطرنج را در دست داشت گفت .

دوست من - گوش کن - در این کتاب راه افتتاح لویز نوشته شده و دستور حرکت مهرها را با سه حرکت نوشته اما از حرکت سوم ببعد طرق مختلفی برای ادامه بازی موجود است بعقیده من همین حرکت سوم باعث قتل ویلسون شده است .

اگر گفتی چرا ؟

هاستینگ از اظهارات دوستش نتوانست بمقصود پی برد. پویروت ادامه داده گفت : هاستینگ با يك مثال موضوع را برای تو واضح میکنم بگو به بینم اگر در روی این صندلی نشسته باشی بطوریکه پشت تو بطرف درب اطاق باشد و بعد صدای باز و بسته شدن درب اطاق را بشنوی چه خیال میکنی !

- خیال میکنم که شخصی وارد اطاق شده است .

پویروت گفت : ولی این فکر را هم می توان کرد که شخصی از اطاق خارج شده است پس دونوع گمان مختلف میتوان نمود . حال فرض کنیم تو اشتباهات خیال کنی که شخصی داخل اطاق گردیده است. يك نگاه بعقب سر او را از اشتباه خارج مینماید .

توضیحات پویروت باز هم مقصود او را آشکار ننمود.

در اینموقع پویروت ناگهان از جا پرسید گفت : معنی این سخنان آنستکه من دریافته ام که قتل در موقع حرکت سوم بازی انجام

شده زیرا « ساوار نوف » نمیخواست بیش از آن ادامه یابد . بنابراین تا کنون من در اشتباه بوده‌ام . هاستینگ زودباش بیا که باید بعجله بمنزل دکتر « ساوار نوف » برویم و خدا کند که فرصت از دست نرفته است .

پس از ادای این کلمات هاستینگ با شتاب خودش را حاضر کرده و سرعت در يك تا کسی سوار گشته و پویروت بدون آنکه بهسئالات دوستش پاسخ دهد منتظر رسیدن بود . طولی نکشید که تا کسی بمقصد رسید و پویروت با رفیقش ازپلکان منزل دکتر بالارفته زنگ درب را زدند -

اما صدائی شنیده نشده و درب باز نگردیده . چون خوب گوش دادند صدای آه و ناله ای از درون منزل بگوش آنها رسید - پس از جستجو در اطراف منزل یکی از مستخدمین دکتر را یافتند که کلید مخصوصی داشت که بچند قفل میخورد . مستخدم مزبور که بتازگی استخدام شده بود با اشکال درب منزل را باز نمود .

هر کول باعجله بطرف اطاقی که دفعه پیش به آنجا رفته بودند شتافت . پس از آنکه درب اطاق را باز کردند هوی شدید کلرو فرم بمشام رسید . ناگهان دیدند که « سونیا » برادرزاده « ساوار نوف » وی کف اطاق افتاده و دست و پای او رابسته و پارچه وآغشته بکلرو فرم جلوی بینی و دهان وی را فرا گرفته بود . هر کول به تندی پیش رفته و پارچه را از جلوی دهان « سونیا » پاره کرد و مشغول دادن تنفس مصنوعی گردید .

طولی نکشید که دکتر رسید و پویروت معالجه « سونیا » را باو

واگذار نموده و خودش پهلوی هاستینگ آمد و هر چه کشتند اثری از دکتر «ساوار نوف» یافت نشد در این موقع هاستینگ که از تعجب مات و مبهوت گشته بود پرسید: معنی این همه کارها چیست.

پویروت گفت: معنی این کارها آنست که من راه خطا رفته‌ام آیا سخن مرا بیاد داری که میگفتم. فوق العاده آسان است که شخص مجهول را بجای برادر زاده دکتر معرفی کرده باشند زیرا دکتر ساوار نوف مدت‌ها دور از برادر زاده خویش بسر میبرده است؟

هاستینگ سر خود را بعنوان تصدیق تکان داده و پویروت در دنباله سخنانش گفت: اما من فکر این را نکرده بودم که این هم فوق العاده ساده است که شخصی خود را بجای دکتر «ساوار نوف» قلمداد نماید.

هاستینگ از حیرت دهانش باز مانده بود. پویروت ادامه داده گفت: دوست من. گوش کن. دکتر «ساوار نوف» واقعی در موقع انقلاب کبیر روسیه بقتل رسیده و مردیکه خود را «ساوار نوف» میخواند و ادعا مینمود که مسافاتی را از روسیه فرار نموده و نیز میگفتند آنقدر تعبیر کرده بطوریکه دوستانش نزدیک «ساوار نوف» نمیتوانستند او را بشناسند شخصی بجز جانی شماره ۴ نبوده است. بخاطر داری (سونیا) میگفت که چند عمویش مشوق شده بود و وقتی که فهمیده بود که (سونیا) یکی از نامه‌های «چهار تبهار» را خوانده است. دریفا که این بار هم از چنگ ما بدررفت. دکتر «ساوار نوف» دروغی یا بهتر بگوئیم جانی شماره ۴ میدانست که بالاخره من باشباه خود پی خواهم برد.

همین سبب ایوان را با صندوق بزرگی از خانه بیرون فرستاد تا پلیس ها را همراه نماید و سپس «سونیا» را دستگیر و پای او را بسته و خودش با سرمایه نقدی دکتر ساوارنوف و فروزی که بنام دکتر از مردم گرفته بود فرار کرد.

سخنان هر کول که اینجا رسید هاستینگ پرسید: پس کسی که میخواست دکتر «ساوارنوف» را بقتل برساند که بود؟

پویروت گفت: هیچ کس نمیخواست دکتر را بکشد پس درست قضا یا را نمیدانی — دکتر (ساوارنوف، حقیقتی دومین قهرمان شطرنج دنیا بود در صورتیکه جانی شماره ۴ بهیچوجه نمیخواست مانند او بازی کند و قادر نبود با «ویلسون» مسابقه دهد بهمین دلیل سعی میکرد حتی المقدور از حرکت در مسابقه خودداری نماید. اما بالاخره مجبور شد که که مسابقه دهد و با این جهت در نزد خود نقشه از بین بردن «ویلسون» را طرح نمود. زیرا نمیخواست کسی اطلاع پیدا کند که او را دکتر «ساوارنوف» نیست (ویلمون) اغلب شطرنج را با راه افتتاح «لوپز» شروع میکرد و جانی شماره ۴ مطمئن بود که در مسابقه با او هم ویلسون همین راه برای شروع بازی انتخاب خواهد کرد بدین سبب کار را طوری داده که درست در موقع حرکت سوم ویلسون مهره فیل سفید را در خانه فلزی گذارد و بادست خویش خود را بهلاکت برساند. جانی شماره ۴ در حرکت اول را از کتاب شطرنج خوانده و یاد گرفته بود).

هاستینگ در اینجا گفت: دوست من. تمام اظهارات تو را قبول

قبول دارم ولیکن جانی شماره ۴ دیوانه است بدلیل اینکه می توانست بطریقی دیگری از حرکت در مسابقه خود داری کند مثلاً کافی بود بگوید که پزشک بمن دستور داده است که بعلت ضعف از بازی امتناع کنم و این را می توان پذیرفت که جانی شماره ۴ برای آنکه شناخته نشود شخصی را بقتل برساند آنم شخصی مانند ویلسون که فرمان شطرنج آمریکا بوده است .

پیرویت در پاسخ چنین گفت : دوست عزیز - البته راه های دیگری هم وجود داشت که جانی شماره ۴ میتواندست برای آنکه حیلها را کشف نشود بآن راه ها متوسل گردد لیکن هیچکدام از آن طرق باندازه قتل (ویلسون) یقین و محرز نبود . علاوه بر اینها تو میگوئی که شخصی برای آنکه شناخته نشود فرمان شطرنجی را بقتل نمیرساند اما جانی شماره ۴ فکر دیگری میکند من افکار او را خوانده ام . این عامل پست فطرت از اینکه در مسابقه با يك فرمان بزرگ حرکت نماید لذت میبرد من اطمینان دارم که او قبلاً در مسابقه های شطرنج حضور پیدا کرده تا اصول بازی را بیاموزد و علاوه در حین مسابقه با (ویلسون) کاملاً زشت ها و حرکات يك فرمان را تقلید نموده یعنی با حالت تفکر روی صندلی نشسته و در حین حال در دل خود برایش و ویلسون میخندیده و میدانسته است که در حرکت سوم از بدست خود خویشتن را خواهد کشت . آری . دوست عزیز - من دو حیات و افکار این جنایتکار را بهتر از تو میدانم .

هاسینگ : شاه های خود را بالا انداخته و گفت : تمام اینها

درست است ولی آیا میدانی که در اینکار خطر بزرگی برای جانی
شماره ۴ وجود داشت و او کسی نیست که بیهوده خود را بهخطر
بیاندازد .

پویروت گفت . خیر اینطور نیست . چه خطری در اینکار وجود
داشت . آیا (یاپ ، میتزانست او را بسهولت دشتگیر سازد بعقیده من
فقط يك اشتباه كوچك كارهای جانی شماره ۴ را فاش کرد و اگر این
اشتباه كوچك نبود بخوبی میتوانست مقاصد سوء خود را عملی نماید .
هاستینگك پرسید : کدام اشتباه ؟ پویروت جوابداد : این اشتباه
که جانی شماره ۴ از مهارت « هر کول پویروت بخوبی اطلاع نداشت
با این گفته بار دیگر هر کول خود خواهی خویش را بشبوت رساند .



فصل دوازدهم

دام مهیب

اواسط ماه ژانویه بود. در یکی از روزهای سرد و مرطوب که نمونه خوبی از زمستان شهر لندن بشمار میرفت پویروت و دوستش در کنار بخاری دیواری اطاق روی صندلیهای راحتی لمیده بودند هر کول پیوسته به نگاههای عجیب هاستینگ را مینگریست بالاخره حوصله هاستینگ سر رفت و از او پرسید:

دوست عزیز - برای چه اینطور بمن نگاه میکنی؟

پویروت جواب داد: بیاد داری تابستان سال گذشته که نواز آمریکایی جنوبی نزد من آمدی گفتی که فقط دوماه در انگلستان اقامت خواهی کرد. اینک نه میدانم بچه علت تصمیم خود را تغییر داده و هنوز نزد زوجه ات مراجعت نکرده ای.

هاستینگ گفت: پویروت - من چگونه میتوانم که تو را در مقابل

دشمنانی مانند چهارمبیکارد تنها گذارده و بروم؟

پویروت گفت: من بخوبی از وفاداری تو نسبت بخود آگاه بوده و میدانم که فقط محض خاطر من است که اینجا مانده ای. راستی زوجه ات سیندرلا چه فکرها خواهد کرد؟

— اگر چه جزئیات وقایع اخیر را برای «سیندلا» نوشته‌ام لیکن مشارالیه‌ها خودش خواهد دانست که کاربرزگی برای من پیش آمده است همسرم همیشه مرا تشویق مینمود که با دوستان خود صمیمی باشم و با آنها بخوبی رفتار نمایم. پویروت گفت: آری • آری • زوجه تو نیز برای من رفیق شفیقی محسوب میشود و از این موضوع بگذریم راستی هیچ معلوم نیست که عاقبت کار ما به کجا منجر خواهد شد.

هاستینگ سری تکان داده گفت: بلی اکنون شش ماه از آغاز مبارزه میگذرد و در این مدت کار مفیدی انجام نداده‌ایم من همیشه در این فکر هستم که چرا ما بیک عمل قطعی اقدام نمیکنیم.

پویروت بالحن تمسخر آمیزی گفت: دوست من باز تند رفتی بگو به بینم بعقیده تو ما چکار میتوانیم بکنیم:

هاستینگ در جواب بالحن جدی گفت: تنها ۱ راه چاره آنست که بدعنوانان حمله نمائیم. نتیجه این عملیات که تا کنون کرده ایم چیست... پویروت گفت: اتفاقا کارهای ما نتیجه مطاوب داده است • در این مدت ما فهمیده‌ایم که جانی شماره ۲ و جانی شماره ۳ چه کسانی هستند و علاوه جزئیاتی از طرز حمله و افکار جانی شماره ۴ را هم درک نموده‌ایم.

این جواب اندکی هاستینگ را قانع کرد و پویروت در تعقیب سخنان خود گفت: آری • ما کارهای فراوانی را از پیش برده‌ایم •

اگر چه من قادر نیستم که مستقر «رایلند» و مادام (اولیویه) را بجرم خیانت و بی‌هکاری متهم نمایم زیرا مردم را مورد استهزاء قرار خواهند داد با این وصف شخص محترمی چون (لرد آدلینگتن) به صدق اظهارات

من یقین دارد و بخیانت این اشخاص واقف میباشم. علاوه بر این (لی چانگ
ین) و مستر (رایلند) و مادام (اولوبه) بهر کاری که بخواهند اقدام کنند
همیشه متوجه این موضوع خواهند بود که دست زورمندی اقداماتشان
اقداماتشان را عقیم میگذارد

اما راجع بجانی شماره ۴ همانطوری که گفتم اکنون قسمتی از
عادات و افکار اودستگیر من شده و همین. وفیقت کوچک بالاخره باعث
خواهد شد که ماشخصیت اصلی او را شناخته و ویرا دستگیر نمائیم. در این
مبارزه که بین او و ماجریان دارد در عین حال که جانی شماره ۴ تمام مشخصات
خودش را در نزد ما آشکار کرده است کوچکترین اطلاعی از نقشه عملیات ماندا
هاستینگ این راهم بدان که هر روز بگذرد دشمنان بیشتر از پیش
پیش از ما میترسند و اینهم بعلت آنستکه طوری وانمود کردیم که هیچگاه
در فکر حمله نبوده و پیوسته از خود دفاع میکنیم.
سخنان هر کول که باینجا رسید هاستینگ گفت: بهر حال اکنون
مدتی است که (چهار تبهکار) اثری نبوده و برای حمله بما اقداماتی
نکرده اند.

پویروت گفت: فقط همین موضوع مرا دچار تعجب نموده و میترسم
مبادا بالاخره بالائی بسرمان بیاورند.

هاستینگ در موقعیکه مشغول این سخنان بودند پنج عدد کتاب
در روی دسته مبل گذارده بود که آنها را بخواند و پویروت که میخواست
از منزل بیرون برود گفت: بهر حال به بینم عاقبت کار چه خواهد شد
دوست عزیز آیا ممکن است از تو خواهش کنم که هر کدام از این

پنج کتاب را که میخواستی کنار گذاشته و بقیه را در کنجی کتاب درجای خود قرار دهی.. آخر نمیدانم توجه وقت نظم و ترتیب یسار خواهی گرفت.

هاستینگس تبسم کنان از دوستش معذرت خواسته و یکی از کتابها را برای مطالعه برداشت و بقیه را درجای خود قرار داد
پویروت برای انجام کاری از منزل خارج شده و دوستش را با کتاب جنائی که میخواند تنها گذارد.

درخین خواندن کتاب خواب بر هاستینگ غلبه کرده و او را در ربوده. ناگهان صدای درب اطاق او را بیدار نموده و او ادم (پیرسون) صاحبخانه آنها وارد اطاق گردیده گفت: آقای هاستینگ این تلگراف را شما آورده اید.

هاستینگ با کت تلگراف را از دست او گرفته و پس از رفتن مشارالیها آنرا گشود و نمیدانست چه کسی با او تلگراف کرده است. پس از خواندن تلگراف از حیرت و ترس بر جای خود خشک شد. تلگراف مزبور را کار گذار قضائی وی مستر (برانزن) از آمریکای جنوبی فرستاده و مضمون آن چنین بود:

آقای هاستینگ — زوجه شما را روز قبل ربوده اند و گمان میرود که دسته ای بنام (چهار تبهکار) این عمل را مرتکب شده باشند. قضایا به پلیس اطلاع داده شده و ای تماکنون اثری از همسر شما نیافته نگردیده است.

(برانزن)

هاستینگك تلگراف را بار دیگر كلمه بكلمه قرائت كرده و سرپایش از وحشت میلرزید و با خود میگفت. (سیندرلا) زوجه عزیزم را ربهوده اند! آه — خدایا چكتم . . . اکنون زن با وفای من در دست (چهار تبهكار است. ایکاش پویروت در منزل بود زیرا تنها کسی كه میتواند چاره‌ای بیاندیشد و همسر مرا از دست دشمنان سنگدل رهائی بخشد اوست. حال باید تا آمدن وی صبر كنم ولی آخر زن محبوبم در چنگال جنایتكاران گرفتار است!

طولی نكشید كه صدای درب اطاق دوباره شنیده شد، و مادام پیرسون این دفعه سر خود را داخل اطاق كرده گفت. آقا يك مرد چینی خدانشناس این نامه را برای شما آورده است و در پائین پلكان منتظر جوابش میباشد هاستینگك با عجله نامه را از صاحب خانه گرفت. در نامه چنین نوشته بود (اگر مایل بملاقات زوجه خودتان هستید با حامل این یادداشت بهر كجا كه شمارا میبرد بروید و مواظب باشید كه كوچكترین دستخطی برای دوست خود باقی نگذارید والا زوجه شمارا صدمه خواهیم زد)

در زیر نامه عدد چهار بزرگی بجای امضاء گذارده شده بود پس از قرائت نامه هاستینگك متفكرانه شروع بقدم زدن نموده و با صدای بلند باخود میگفت آه چكار كنم زوجه مهر بانم در دست جنایتكاران مهبی اسیر است ناچارم كه او امر دشمنان را اطاعت نمایم زیرا راضی نیستم كه يك موی از سر نازنین (سیندرلا) كم شود. اید در پی این مرد چینی بروم و بهر كجا كه مرا میکشاند بابای خویش داخل شوم. اگر چه دام مهبی در انتظار من باشد. ممكن است عاقبت كار بمر ك منجر شود ولی عزیزترین

کسانم را دستگیر کرده اند و جرئت، تامل و مقاومت را در خود نمی بینم
موضوعی که بیشتر از همه هاستینگ را رنج میداد آن بود که نمیتوانست
نامه ای برای پویروت باقی گذارد. اگر ممکن میشد که هر کول را از
مندرجات یادداشت با خبر سازد تمام کارها درست میشد

آیا ممکن بود که بتهدید خصم واقعی نگذارد و اثری برای اطلاع
پویروت برجای نهد؟ .. اگر چه کسی مواظبش نبود ولی می ترسید
که . بادا مرد چینی باطاق وارد گشته و بفهمد که برخلاف او امر رفتار
کرده است .

هر چند ممکن بود نامه را درجائی مخفی نماید با این وصف
خوف داشت از اینکه بالاخره دشمنان از عملش آگاه شوند زیرا بعقیده
او دسته چهار تبه کار بسیار زبردست و مقتدر بوده و با خود فکر میکرد
که شاید همین مادام پیرسون یکی از اعضاء آن دسته باشد . اما يك
کار نمیتوانست بکند و آن این بود که تلگراف مستر برانزن کار -
گذار قضائی خود را برجای گذارد .

در اینصورت پویروت از ربودن زن با وفای او اطلاع پیدا میکرد
و میدانست که چه کسی مرتکب این عمل گشته است .

تمام این افکار در مدت کوتاهی ارخاطر هاستینگ گذشت و
دقیقه ای بعد کلاه خود را برداشته و از پلیکان پائین رفت و دید مرد
چینی نزدیک درب منزل ایستاده است و بطرف او روان شد .

مرد چینی مذکور چهره ای کشیده داشت و لباس مندرسی در بر
نموده بود و چون هاستینگ را دید تعظیمی کرده و با زبان انگلیسی

کاملاً صحیح چنین گفت : آیا شما آقای هاستینگ هستید !

— آری

مرد چینی گفت : بی زحمت یاد داشتی را که آورده ام بمن بدهید .

هاستینگ که این موضوع را قبلاً پیش بینی کرده بود نامه را از جیب در آورده باو داد .

مرد گفت : گمان میکنم امروز تلگرافی از آمریکای جنوبی بشما رسیده باشد اینطور نیست ؟

این گفته بار دیگر مهارت و قدرت چهار تبهکار را بر هاستینگ مسلم کرد زیرا آنها از وصول تلگراف اطلاع داشته و بلافاصله بعد از آن شروع بحمله کرده بودند .

هاستینگ در جواب مرد چینی گفت : آری تلگرافی بمن رسیده است .

= خواهشمندم تلگراف را بمن بدهید .

از شنیدن این سخنان هاستینگ بسیار غضبناک شد اما چه کار می توانست بکند ؟ . دوباره از پلیکان پائین رفت و درحین این کار بخاطرش رسید که قضایا را بمادام پیرسون اطلاع دهد ولی در بالای پلیکان او را دید که دختر کلفت کوچکی پهلوش ایستاده بود .

اگر این دختر خردسال جاسوس چهار تبهکار باشد چه خواهد شد بدون آنکه حرفی بزند وارد اطاق نشیمن شد و تلگراف را برداشته و میخواست مراجعت نماید که ناگاه فکری بخاطرش خطور کرد و آن

این بود که علامتی بر جای گذارد که پویرون از دیدن آن باصل
مطلب پی برد و درضمن اگر دشمنان مراقب احوالش باشند ندانند که
وی اثری بجای نهاده است. با این فکر بطرف گنجه کتابرفته و چهار
کتاب از درون آن بیرون آورده و بر روی زمین پرتاب نمود و میدانست
که هر کول از دیدن آنها بیدرنگ موضوع را درك خواهد کرد.

سیس بجلوی بخاری رفت و خاک انداز را پر از زغال سنگ کرده
و طوری در بخاری ریخت که چهار تکه زغال سنگ بزرگ در روی کف
اطاق بجلوی بخابی افتاد پس اینکار با مجله از پلکان پائین رفت و
تلگراف را بمرد چینی داد. مرد چینی آن را قرائت نموده و سپس سری
آنها در جیب خود گذارد و سری تذاد هاستینگ را بتعاقب خویش
امر داد.

بدین طریق براه افتادند و مدت زیادی در راه بودند. يك مرتبه
به انوبوس سوار شده و مقداری از مسافت را با ترن طی کردند و در
تمام این حالات سرعت بطرف مشرق شهر لندن فزديك میشدند.

از محلات عجیب و غریبی عبور کردند که هاستینگ تا کنون آن
ها ندیده بود و پس از چندی ساحل دریا از دور پدیدار گردید و آنوقت
هاستینگ فهمید که مسافت زیادی درون محله چینی ها در شهر لندن
پیموده بسمت قلب آن ناحیه فزديك میشوند.

سراپای هاستینگ از فرط اضطراب بلرزه درآمد. راه نمایی او
همچنان ساکت پیش میرفت و پیچ و خم کوچه ها را می پیمود و از بازار
ها رد میشد. بالاخره در جلوی درب خانه نسبتاً خرابی توقف نمود و چهار

ضریب متوالی بر درب خانه نواخت. بلافاصله مرد چینی دیگری درب خانه را بروی آنها باز کرده و برای عبور آنها کنار ایستاد. صدای بسته شدن درب فوراً در عقب سر شنیده شد و آخرین امید هاستینگ را نیز ناامیدی مبدل ساخت و دانست که دیگر در چنگ دشمنان گرفتار شده است. در اینوقت راهنمای چینی جای خویش را به مستخدم دیگری که او هم چینی بود واگذار کرد.

راهنمای جدید هاستینگ را بسوی پلیکان ویرانی که بزیر زمینی منتهی می‌گشت و در کنار آن زیر زمین بشک‌های بزرگ و صندوق‌های متعدد دیده می‌شد و رایحه کیچ‌کننده‌ای از آنها بلند بود که شخص را بیاد گیاه‌های معطر شرقی می‌انداخت.

راهنمای هاستینگ پیش‌رفته دو عدد از بشک‌ها را عقب زد و در پشت بشک‌ها سوراخ‌نقب مانند کوتاهی در دیوار پدیدار گردید. مرد چینی بر هاستینگ اشاره نمود که وارد آنجا شود و او هم ناچار اطاعت کرد. سوراخ مزبور خیلی طویل و فضای آن بقدری تنگ بود که بزحمت می‌شد باقامت راست‌راه رفت.

الاخره سوراخ بیک فضای عریضی منتهی شد و سپس زیر زمین دیگری رسیدند راهنمای چینی پیش‌رفت و بادست خود چهار ضریب‌پی در دربی بر روی قسمتی از دیوار کوبید.

ناگاه قسمت بزرگی از دیوار زیر زمین عقب رفت و راه باریکی آشکار شد. از آن راه باریک هم گذشته و ناگهان وارد اطاقی شدند که بمحض دیدن آن پیننده بیاد حکایات هزار و یکشب می‌افتاد.

درسراسر این اطاق عجیب زیر زمینی پرده‌های ابریشمی که روی آن‌ها بطرز مشرق‌زمینی نقاشی کرده بودند آویزان بود و در اطراف آن منتقل‌های بزرگ روشن و رایحه‌عنبر و عود از آنها بر موارفته و شخص را از حال طبیعی خارج مینمود .

در گوشه اطاق پنج شش تختخواب یا باصطلاح دیوان مشاهده می‌شد که با پارچه‌های ابریشمی پوشیده شده بود . کف زیر زمین را فرش‌های زیبای چینی می‌پوشانید . در انتهای زیر زمین پرده‌های نازکی آویخته و اطاق کوچکتری را از این زیر زمین بزرگ مجزا می‌ساخت .

هاستینگ از دیدن این مناظر عجیب مات و مبهوت شده بود که ناگاه از پشت همان پرده‌های نازک صدائی شنیده شده که گفت :
آیا مهمان گرامی ما را آورده‌اید ؟

شخص راهنما جواب داد : آری عالی جناب ایشان را آورده‌ام .

صدای مزبور گفت : میهمان عزیز ما وارد شود .

در همین وقت پرده‌های نازک پس رفته و تختی پدیدار گردید که روی آن را انواع مخدعها پوشانده و مرد چینی بلند قدی در روی آن به پشتی‌ها تکیه داده بود و لباس وی از پارچه‌های دست‌دوزی شده تشکیل یافته و همیکل بزرگ او را زیبا جلوه میداد . مرد ناشناس با حرکت دستهایش چنین گفت : آقای هاستینگ خواهش میکنم بفرمائید بنشینید ، خیلی خوشوقتم از اینکه دعوت مرا پذیرفته و بلافاصله تشریف آورده‌اید .

هاستینگ که تا کنون ساکت بود پرسید : گویا جنابعالی مرا
آقای لی چانگ یی باشید اینطور نیست ؟

مرد چینی جواب داد : خیر بلکه بنده یکی از خدمتکاران زیر
ایشان میباشم و فرمانهای ایشان را اجرا میکنم همانطور که سایر خدمت
کاران او امر ارباب خود را انجام میدهند .

هاستینگ قدمی جلوتر گذاشته گفت : بگوئید به بینم زوجه من
کجاست ... و شما چگونه با او رفتار کرده اید !

مرد ناشناس گفت : مطمئن باشید که همسر شما در مکان امنی
است و دست کسی باو نمیرسد و تا کنون کوچکترین آزاری بمشارالیهها
نرسیده است . البته ملاحظه فرمودید که گفتم : تا کنون

از شنیدن این سخنان عرق سردی پیشانی هاستینگ را فرا گرفت
و فریاد کرد مقصود از این کار چیست ! ...
آیا از من پول میخواهید ؟ ...

ناشناس جواب داد : آقای عزیز - بدانید که ما کوچکترین طمعی
بسرمايه کوچک شما نداریم . گمان می کنم این پرسش را از اضطراب
نمودید !

هاستینگ گفت : بهر حال اگر مقصود شما آن بود که مرادست
گیر کنید موفق شده اید و من بمیل خود باینجا آمده ام .

هر کاری که مایلید با من بکنید و در عوض زوجه ام را خلاص
نمائید . همسر من چیزی نمیداند و گمان نمی کنم از دستگیری او
نفعی عاید شما بشود بلکه بوسیله مشارالیهها میخواستید مرا بدام اندازید

حال که اینکار انجام شده پس مانعی ندارد که او را آزاد کنید.

• مرد چینی تبسم خفیفی کرده و دستانی بر گونه‌اش کشید و گفت از گوشه چشمان تـك خـوین، هاستینگ را بادقت نگاه میکرد و باصدای آهسته‌ای چنین گفت: آقا خیلی عجله نکنید زوجه شما هنوز مورد استفاده ما است راستش را بخواهید دستگیر کردن شما هدف اصلی ما نبوده و بلکه ما خیال داریم بوسیله شما دوست عزیزتان آقای هر کولپویروت را بدام اندازیم.

هاستینگ در جواب خنده کرده گفت: متأسفانه بدانید که هرگز باینکار موفق نخواهید شد.

ناشناس مثل آنکه سخنان او را نشنیده باشد در ادامه اظهارات خود گفت: پیشنهاد ما بشما آنست که نامه‌ای بدوست خود بنویسید و باطرز مخصوصی ازدوست خویش خـراش کنید که باینجا بیاید.

هاستینگ باحالت غضبناکی گفت: مطمئن باشید که من چنین کاری نخواهم کرد.

ناشناس گفت: آیا میدانید که در صورت امتناع بعواقب وخیمی دچار خواهید شد.

هاستینگ در پاسخ گفت: من از هیچ چیز باک ندارم.

— ناشناس گفت: اما تصور میکنم از ترس داشته باشید

از شنیدن این کلمات عرق سردی بر پیشانی هاستینگ نشست ولی خود را ناخنه و سعی میکرد باجسارت زیادی جواب گوید و گفت: از این تهدید هیچ نتیجه‌ای نخواهید گرفت و بهتر است این حرف‌ها را به موطنان ترسوی خود بگوئید.

ناشناس گفت. آقای هاستینگ، تهدید مرا دروغ نیندازید دوباره
از شما میپرسم. آیا نامه مزبور را خواهد نگاشت.

هاستینگ گفت. خیر. نمی نویسم و علاوه بر این شما قادر به کشتن
من نیستید زیرا اطلاعی نخواهد کشید که پلبس این خانه را محاربه
خواهد کرد.

ناشناس سخنان اخیر را نشنیده گرفت و دستهایش را به شدت بیکدیگر
زد. متعاقب آن دو نفر پیشخدمت چینی ظاهر شدند و بطرف هاستینگ
آمده بازوانش را محکم بگیرفتند سپس مرد ناشناس بزبان چینی بآنها
چیزی گفت و آن دو نفر کشان کشان هاستینگ را بیک نقطه از اطاق
بزرگ بردند.

در آنجا یکی از آنان خم شد و ناگهان بدون هیچ مقدمه‌ای قسمتی
از کف اطاق که زیرپاهای هاستینگ قرار داشت فرو ریخت.

اگر دو مرد چینی بازوی هاستینگ را نگاه نداشته بودند بیدرنک
بدرون آن پرتگاه ژرف و هولناک میافتاد. پرتگاه مزبور بسیار عمیق و
تاریک بود و از درون آن صدای جریان آب شنیده میشد.

ناشناس همانطور که بر جای نشسته بود گفت. آقای هاستینگ—
آیا صدای رودخانه (تایمز) را می شنوید. . . اینک خوب فکر کنید. اگر
این بار خواهش مراد نمائید بقعر این پرتگاه فرستاده خواهید شد تا
طعمه جانوران رودخانه شوید. برای آخرین بار میپرسم. آیا نامه را

خواهید نوشت

هاستینك قطع داشت كه چینی ها دروغ نمیگویند ورد سؤال با
مركه و تی ندارد و دیریا زود دنیا فانی را وداع گوید ولی با حرارت
زیادی گفت برای آخرین بار میگویم كه نامه را نخواهم نوشت سپس
بی اختیار چشمان خود را بسته و در زیر زبان دعائی خواند و خود را تسلیم
قضا و قدر نمود



فصل سیزدهم

پویروت بدام افتاد!

در دوره زندگی شخصی کمتر باینگونه حوادث مواجه میشود .
هاستینگ وقتی آخرین کلمات را بر زبان راند کاملاً مطمئن بود که
ساعت آخر عمرش فرا رسیده و خود را برای سقوط در آن پرتگاه هولناک
و آب های خروشان جاضر نموده بود .

لیکن از صدای خنده ای هاستینگ متعجبانه چشمان خود را
گشود . مردانی که بازوان او را نگاه داشته بودند وی را رها نکرده و
بلکه بامر همان مرد ناشناس که هنوز درروی تخت نشسته بود او را
پیش او بجای اولیه بردند .

«ناشناس گفت : آقای هاستینگ ، بدانید که شما مرد بسیار شجاعی
هستید و ما مردم مشرق زمین شجاعت را دوست میداریم . من قبلاً میدانستم
که شما چنین امتناعی را خواهید کرد .

اکنون موقع آن رسیده که قسمت دوم عملیات ما شروع شود .
آقای هاستینگ — شما مرك خودتان را تحمل کردید آیا مرك دیگر را
هم میتوانید تحمل کنید ؟ ...

ترس : یاری بر هاستینگك غلبه كرد و در جواب باخشونت گفت :
مقصود شما درست درك نميكندم ؟ . نااماس گفت : آيا پياد داريد كه
محبوب شما يعني همسر تان در نزد ماست ؟

شميدن اين سخنان قدرت حرف زدن را از هاستینگك سلب نمود و
و مخاطب چيني گفت ، بيقيده من نفع شما در آنست كه نامه‌اي را كه ما
ميخواهيم بنويسيم . هم اكنون تلگرافي از امريكاي جنوبي رسيده و
دستياران ما راجع بزوجه عزيزتان كسب تكليف كرده‌اند كه چگونه
با او رفتار نمايند ؛

جواب اين تلگراف بسه است بنامه‌اي كه بايد به دوست خود
بنويسيد و در صورت امتناع بيا فاصله دستور قتل زوجه شما صادر خواهد
شد .

از فرط وحشت عرق بر پيشاني هاستینگك نشست . مرد چيني سنگدل
با آرامش زيادي گفت : اينكه قلم و كاغذ حاضر است و مي توانستيد نامه
را بنويسيد و اگر خود داري نمائيد زن با وفايتان با رنج و شكنجه جان
خواهد داد . ارباب محترم من لي چانك ين در ساعت فراغت و بيكاري
وقت خود را صرف ميكنند كه راه‌هاي مخه‌وصي براي شكنجه و عذاب
دادن بدشمنان پيدا نمايد .

هاستینگك ديگر طاقتش طاق شده و فربا زد : اي پست فطرتها !
آي وجدان شما راضي مي شود كه اين همليات و حهيات را مرتكب
شويد ؟

ناشناس همچنان باخونسردی گفت: اکنون چند راه مختلف شکنجه را برایتان شرح میدهم.

سپس بدون آنکه بخال هاستینگ توجهی کند بسخنان خویش ادامه داد و بالاخره هاستینگ از روی ضرورت دستهایش را روی گوش‌های خود گذارد.

ولی مرد چینی با صدای بلندی گفت: سخنان من تمام شد. اینک قلم را برداشته و بنویسید.

هاستینگ ناچار شده گفت: اگر قبول کنم چه خواهد شد! ناشناس گفت: زوجه شما آزاد میشود: و هم الان دستور خلاصی او را صادر خواهم کرد.

— چگونه اطمینان حاصل کنم که شما بگفته خودتان عمل می‌کنید؟

ناشناس جوابداد: بارواح پاک اجداد خود سو کنید یاد میکنم که اینکار را انجام خواهد داد. بعلاوه خوب فکر کنید مقصود ما از دستگیری زوجه شما فقط برای همین بوده است که شما را وادار بنوشتن این نامه بکنیم.

— تا پویروت چگونه رفتار خواهید کرد؟
دوست شما را در زندانی جای خواهیم داد و پس از آنکه مقصد ما عملی گردید آزاد خواهد.

— آیا برای انجام این عمل نیز سو کنید یاد میکنید؟
همان سو کند اولی شامل این کار هم میشود.

قلب هاستينك در سينه ات بشدت می طبد آیا دوست عزیز خود را تسلیم دشمنان کند؟.. لحظه ای صبر کرد.

کوئی منظره وحشتناکی در مقابل چشمش ظاهر شد. زن محبوبش را مشاهده نمود که در زیر دست دشمنان با عذاب و شکنجه جان می سپارد. ناله ای از دهانش خارج شد. سپس قلم را برداشت و امیدوار بود که نامه را طوری بنویسد که هر کول از خطر عظیم مطلع گردد و تنها امید او هم همین بود

اما در همین اثنا صدای ناشناس بلند شد و یگانه آرزوی ویرامبدل بیأس نمود زیرا چنین گفت: بی زحمت هر چه من می گویم بنویسید. بعد اندکی صبر کرد و بر روی چند ورق کاغذ که در کنار او بود نظر انداخت و پس از آن نامه زیر را با و دیکته کرد و هاستينك مشغول نوشتن شد:

دوست عزیز — من در تعقیب جانی شماره ۴ می باشم امروز بعد از رفتن تو يك مرد چینی نزد من آمد و داستان خلاف واقعی از خود نقل نمود و میخواست مرا بدام اندازد. من تاپای دام رفتم یعنی تا نزدیک خانه دشمن قدم نهادم ولی در همانجا حقیقت مطلب بر من آشکار شد و بنحوی خود را از چنك او خلاص کرده و پنهانی بتعقیب وی پرداختم بهر حال اگر حمل بر خود خواهی نکنی بالاخره خانه ای را که در آن جانی شماره ۴ هم اکنون بسر میبرد پیدا کرده ام. این نامه را به بچه و لگودی دادم تا بتو برساند و باو گفته ام که اگر درست سر موقع آنرا بتو برساند انعام خوبی خواهد داشت خواهش میکنم انعام او را بدهی و آن بچه ترا بایستی با خودش باینجا آورد. من تا ساعت شش بعد از ظهر صبر خواهم کرد و اگر تا آن ساعت

تو نیامدی خودم سعی خواهم کرد که وارد خانه دشمن بشوم زیرا فرصت از دست خواهد رفت . در هر صورت فقط مواظب باش که بهرنحوی ممکن است سبیل پر پشت خود را مخفی نمایی زیرا دشمنان مواظب هستند و میترسم که مبدا تورا بهناسند .

فراموش نکن که بعجله باینجا بیائی

دوست تو- هاستینک

با نوشتن هر کلمه ناامیدی بیشتر بر هاستینک غلبه می کرد زیرا دشمنان بطرز عجیبی میخواستند پویروت را بدام اندازند و هاستینک با خود فکر میکرد که چقدر دشمنان ما برو حیات من و دوستم آشنا هستند زیرا اگر نوشتن نامه با اختیار من بود همین کلمات و یا شبیه آن را مینوشتیم . با نوشتن این کاغذ آن چهار کتابی که روی کف اطاق انداخته ام بیهوده است و باغواهی پویروت کمک میکند زیرا هر کول گمان خواهد کرد که دشمنان بدو مرا گول زده اند ولی من نقشه آنها را بی اثر گذارده ام . وقت نیز با مهارت ترتیب داده شده چون که پویروت موقعی بمنزل میرسد که فقط فرصت آنرا خواهد داشت که با شتاب باینجا روان شود و میدانم که هر کول از اینکه من نوشته ام (وارد خانه دشمن خواهم شد ، مضطرب گردیده و بسیار عجله خواهد کرد . پویروت می داند که همیشه من فریب میخورم و محققا این دفعه هم خیال میکند که من با پای خویش بدام دشمنان وارد میشوم و با عجله بکمک من خواهد شتافت .

اما دیگر کار از کار گذشته و نامه را نوشته بود . در این ضمن

حرکت ناشناس او را بخود آورد که نامه را از دست وی گرفت و آنرا خوانده بارضایت سری تکانداد و سپس یکی از مستخدمین چینی را صدا زد و نامه را باو داد و مستخدم یکی از پرده‌های ابریشمین را پس زده و از راهی که در عقب آن بود بخارج رفت .

بعد ناشناس تبسمی کرده و کاغذی برداشت و روی آن چند کلمه نوشته و آنرا به هاستینگ داد . روی آن چنین نوشته بود: بفوریت پرنده سفید را آزاد کنید .

هاستینگ آهی از خوشحالی بر کشیده گفت : آیا هم الان آنرا خواهید فرستاد ؟

مخاطب چینی خنده کنان سری تکانداد گفت : بمحض آن که آقای پویروت بچنگ ما افتاد این تلگراف فرستاده خواهد شد زیرا ممکن است، که موفق بدستگیری دوست شما نشویم .
— اگر این وعده دروغ باشد چطور ؟

ناشناس گفت : من بارواح پاک اجداد خود سوگند خورده‌ام و مطمئن باشید که بوعده خویش وفا خواهم کرد . اینک من چند لحظه غایب خواهم شد . شما همین جا بمانید و درغیبت من مستخدمین حوائج شما را رفع خواهند نمود .

مرد چینی این بگفت و هاستینگ را در آن زیر زمین عجیب تنها گذارده و بیرون رفت . طولی نکشید که یکی از پیشخدمت های چینی سابق وارد شد و برای او غذا و نوشابه آورده بود لیکن هاستینگ از خوردن آنها امتناع کرد زیرا واقعا حوادث سوء وی را بیمار نموده

بود .

در اینموقع ارباب چینی مراجعت کرد و شروع بدادن دستورات نمود برطبق دستورات مشارالیه خدمتکاران چینی هاستینگ را از زیر زمین عجیب بیرون برده و از همان راهی که آمده بود مراجعت دادند تا بخانه او رسیدند.

در آنجا وی را باطافی که در طبقه اول قرار داشت بردند. اگر چه جلوی پنجره‌های اطاق را مشبك‌های چوبی می پوشانید لیکن از منافذ آنها خیابان و رفت و آمد عابرین بنحوی هویدا بود.

در همین وقت در آنطرف خیابان پیر مرد ژنده پوشی قدم میزد و ناگاه بادست اشاره‌ای پنجره بطرف نمود و هاستینگ ده ناظر وقایع بود فهمید که مشارالیه یکی از دستیاران (چهار تبه‌کار) است که بمراقبت خیابان کماشته شده است.

در این هنگام ارباب ناشناس چینی وارد اطاق گردیده گفت. آقای هاستینگ - هر کول پویروت هر لحظه بدام ما نزدیکتر میشود و بغیر از همان بچه والگردی که راهنمایی او را برعهده دارد کسی با او نیست اینك يك عمل دیگر باقی مانده است که شما باید انجام دهید و آن اینست که موقعی که رفیقان مقابل این خانه رسید شما بایستی درب اطاق را باز کرده و بروی پلکانی که جلوی درب خانه است بروید و او را باخورتان بدرون منزل بیاورید زیرا پویروت بدون دیدن شما وارد این خانه نخواهد شد.

این سخنان هاستینگ را بسیار خشمگین ساخت و خیال تعرض داشت ولی مخاطب ناشناس گفت:

فقط همین کار است که شما باید انجام دهید و بخاطر داشته باشید که اگر (پویروت) کوچکترین سوء ظنی برده و وارد خانه نگردد زوجه فشنک شما با انواع سختی ها جان خواهد داد. حالا موقع عمل است. یا الله پویروت آمد. بروید؛

هاستینگ با قلبی ضربان و حالتی پریشان از منافذ پنجره بخارج نگرست در آنطرف خیابان مردی راه میرفت و او با اولین نگاه پویروت را تشخیص داد. هرچند بقیه کتش را بالا زده دستمال کردن زرد رنگی قسمت اعظم کردن و چانه او را پوشانیده بود اما سر تخم مرغی شکل مخصوص او معرف خوبی برای وی بشمار میرفت. آری! پویروت دوست عزیز با وفایش برای نجات او به مهلکه نزدیک میشد و از آینده خبر نداشت.

در کنار او بچه و لگدی که مانند تمام ولگردان لندن لباس های پاره پاره ای در بر و تبسمی بر لب داشت راه میآمد. هر کول روبروی خانه توقف نمود و بچه و لگد سخنانی بوی میگفت و خانه را نشان میداد اکنون موقع آن رسیده بود که هاستینگ بیرون برود. ارباب چینی اشاره ای کرد و یکی از مستخدمین درب درب اطاق را باز نمود و دشمن ناشناس با صدای آرامی گفت: بخاطر داشته باشید که در این کار شکست به منزله مرگ همسر شما محسوب میگردد.

در همین وقت هاستینگ پا از درب بیرون گذارده و بر روی پلکان رفت و با دست اشاره ای به دوستی کرد و پویروت بعجله پیش آمده گفت: آه دوست من — خدا را شکر که سلامت هستی داشتم مضطرب میشدم

آیا خانه خالی است چگونه جرئت کردی بدون بروی !
هاستینگ با کوشش زیاد برای اینکه صدایش طبیعی باشد گفت:
آری خانه خالی است و از آنجا یکراه مخفی مارا بمحل مقصود راهنمایی
خواهد کرد . اینک داخل شو تا با اتفاق یکدیگر راه مخفی را پیدا
کنیم .

پس از این گفته هاستینگ در جلو وارد خانه شده و پویرون نیز با
کمال سادگی در عقب سر او داخل گردید . در این هنگام حالتی بر
هاستینگ دست داد که کمتر سابقه داشت و با صدای بلند فریاد
زد :

هر کول فرار کن ؟ فرار کن که پای جان در میان است دشمنان
دامی برایت گسترده اند . فکر مرا نکن بلکه هر چه زودتر
بگریز ؟

در حین این سخنان یکی از خدمتکاران چینی به سرعت روی
پویرون پرید لیکن پویرون خودش را عقب کشیده و دستهایش را بالا
برد و پائین آورد و شیئی کوچکی را بمیان اطاق پرتاب نمود که ناگاه
دود غلیظی سر تا سر اطاق را فرا گرفت که مانند گاز خفه کننده
نفس کشیدن را مشکل و ممتنع می نمود .

دیگر هاستینگ چیزی نفهمید و بیهوش روی زمین در غلطید .

.
.

وقتی هاستینگ بیهوش آمد درد بسیاری در بدن خویش احساس نمود .

و بعلاوه از قضایای بی خبر و مانند دیوانگان باطراف می نگریست
نخستین چیزی که بنظرش رسید چهره پویروت بود که در کنار بستر
او نشسته و با حالت مضطربی او را نگاه میکرد. هنگامیکه ملاحظه
نمود که دوستش بهوش آمده و فریادی از ضعف کشیده گفت: آمد دوست
عزیزم - رفیق بیچاره من - چقدر خوشحالم که بالاخره بهوش آمدی
مضطرب مباش هیچ کسالتی نداری؟

هاستینگ با حیرت بسیار پرسید: مادر کجا هستیم؟

پویروت جوابداد: در خانه خودمان.

هاستینگ باطراف نگاه کرد. هر کول راست میگفت و در اطاق
خودشان بودند. در جلوی بخاری روی کف اطاق هنوز چهار تکه زغال
سنگی که او برای آگاه کردن هر کول انداخته بود مشاهده می
شد.

پویروت که نگاه وی را تعقیب می کرد گفت: دوست عزیز چقدر
فکر خوبی کرده بودی همین تکه زغال سنگ و آن چهار کتابی که روی
زمین افتاده بود مرا از مقصود تو مطلع نمود، اگر کسی از من پرسد
که دوست تو هاستینگ چه جور شخصی است خواهی گفت که هاستینگ
مردی است بسیار باهوش و فهمیده زیرا این بهترین فکر بود که تو
کرده بودی.

= پس تو معنی آن قرائن را درک کردی؟

- آری من آنها را هم کند ذهن نیستم بلکه بخوبی دریافتم که
چهار مبهکار تو را بچنگ آورده است که بوسیله تو مرا بدام اندازد.
علاوه بر این من قبلا خویشتن را برای چنین حادثه‌ای حاضر نموده و

مشغول تهیه مقدمات بودم که در همان موقع بچه ولگرد نامه تو را بمن داد و من با عجله در پی او روان شده و هنگامیکه ترازخانه دشمنان خارج شدی بسیار مشعوف گردیدم زیرا گمان میکردم که دشمنان ترا درجائی مخفی کرده اند و من باید برای یافتن تو بسیار کوشش کنم. هاستینگ با ضعف گفت: چگونه میخواستی با دست خالی به مقابله دشمنان پردازی؟

پویروت گفت: چندان هم که خیال میکنی دست هالی نبودم. سالها پیش پس از آنکه بیک شیمی دان معروف خدمت بزرگی کردم این شیمی دان که در جنگ بین المللی یکنوع گاز خفه کننده اختراع کرده و بکار برده و بعنوان پاداش زحمات یک بمب گاز دار کوچک دستی بمن هدیه داد که بسهوات در هر کجا قابل استعمال بوده و بعلاوه حمل آن خیلی آسان است. هنگامیکه با تو وارد خانه دشمنان شدیم چنانکه ملاحظه نمودی یکی از دشمنان بروی من جست.

لیکن من خود را عقب کشیده و بمب دستی گاز دار را بمیان اطاق انداخته بدینوسیله گاز خفه کننده را در اطاق منتشر ساخته و بدین وسیله موقتا دشمنان را مغلوب ساختم. پس از آن سوتی کشیدم و پلیس! های اسکاتلند یارد که بر حسب دستور پاپ از مدتی قبل مواظب خانه را بر عهده داشتند بدرون خانه ریخته و دشمنان را دستگیر نمودند.

سخنان پویروت که باینجا رسید هاستینگ گفت: خوب پس چرا گاز خفه کننده در تو اثر نکرد و بیهوش نشدی!

پویروت گفت: اینجا هم از یک فرصت کوچک استفاده کردم.

جانی شماره ۴ که بامهارت آن نامه را از قول تو برای من ارسال داشت در آن یکموضوع بنفع من نوشت. بخاطر داری که در نامه نوشته بودی مواظب باش که بهر نحوی ممکن است سیل‌های پریشت خود را مخفی نمائی..... منم از این مطلب استفاده کرده و یک نوع ماسک ضد گاز مخصوصی در جلوی بینی خویش گذارده و با دستمال کردن زرد رنگی که خیلی بزرگ بود. آنرا پوشانیده بودم و بنا بر این گازی که در اثر انفجار بمب دستی حاصل شد در من اثری نکرد.

هاستینگ خوشحال شد و گفت: بلی. بالاخره غلبه باما کردید و من هنوز کلمات آن نامه را بخاطر دارم...

این سخنان ناامام ماند زیرا با گفتن این حرفها وقایع گذشته بیکباره بخاطر هاستینگ آمد و بیاد زوجه اش افتاد که هنوز در چنگ دشمنان اسیر بود. بدینجهت دو باره از هوش رفت...

این بیهوشی تقریباً یکی دو دقیقه طول کشید و تدریجاً بهوش آمده و ملاحظه کرد که پویروت یک گیلاس برندی در دست گرفته و از آن نوشابه قوی در گلوی او میریزد. پویروت رفتی او را دید که بهوش آمده است پرسید دوست من - تو را میشود و چرا دوباره بی هوش شدی؟

هاستینگ با جملات مقطع و مغشوشی قضا یا را برای دوستش شرح داد. هر کول آهی از حسرت کشیده گفت: پس بدان که کارها تمام بر وفق مرام است و هیچگونه اتفاق سوئی رخ نداد است! - دوست عزیز قول میدهی که همسر مرا از چنگ دشمنان

خلاصی دهی . مگر نمی دانی که او چقدر از ما دور است ؟ . یقیناً تا وقتی که ما بامریکای جنوبی برسیم او مرده است و خدا میداند که چقدر او را شکنجه و عذاب داده اند .

پویروت گفت : خیر پس ترا اغفال کرده اند . بدان که زوجه تو سالم است و کوچکترین آزاری با و نرسیده است و دست دشمنان حتی بدر خانه او هم نمیرسد چه برسد باینکه او را دستگیر کنند .
هاستینگز حیرت رده پرسید ! پس تلگرافی که مستر برانزن کرد چه بوده است !

پویروت گفت : درست است که تلگرافی از آمریکای جنوبی بتو رسیده و تحت آن امضای برانزن قرار داشته لیکن این تلگراف را دشمنان جعل کرده اند . این را هم بدان که مدت سه ماه است که من مکان مناسبی در آمریکای جنوبی برای زنت تهیه دیده و مشارالیهادر آنجا به سلامتی و خوبی بسر می برد .

این سخنان هاستینگز را بشک انداخت و گفت : دوست عزیز حقیقت قضیه را از من پنهان مکن

پویروت گفت : خیر . مطمئن باش که دشمنان با گفتن دروغ می خواستند تو را بفریبند .

پس از این حرف هاستینگز برای منی در بستر دراز کشید و پویروت دستش را روی شانه او گذارد گفت :

راستش را بخواهی در این موقع از بس بتو علاقه پیدا کرده‌ام می
خواهم ترا در آغوش بگیرم اما همانطور که تو می‌گوئی من نیز باید
مانند انگلیسی‌ها خونسرد باشم . آری . من هم خونسردی بخرج میدهم
اما بدان که تو بهترین غمخوار من هستی و کسی که دوستی مانند تو
داشته باشد در دنیا هرگز روی بدبختی را نخواهد دید !



فصل چهاردهم

جانی شماره ۴ کیست ؟

بیش از چند ساعت از آن واقعه هولناك نمی گذشت که رفته رفته پوپروت نتیجه عملیاتش را برای هاستینگك شرح داد. و او از این که پوپروت بمب دستی در خانه دشمنان انداخته بسیار ناراضی بود. لابد خوانندگان دلیل این عدم رضایت را خواهند پرسید. برای توضیح بهتر است بگوئیم که در نتیجه حمله با بمب گاز دار ارباب چینی ناشناس از چند، آنها بدر رفت؛ پس از آنکه مامورین اسکاتلند یارد در اثر شنیدن صدای سوت پوپروت داخل خانه شده بودند چهارمستخدم چینی را مشاهده کردند که پیهوش در اطاق افتاده اند ولی رئیس آنان یعنی همان ناشناسی که هاستینگك را تهدید بمرک نموده بود در میان آنان دیده نمی شد.

بدینجهت معلوم گردید که هنگامیکه هاستینگك برای صدا کردن دوستش از خانه خارج شده بود رئیس تمهکاران زمینه را برای فرار مساعده یافته و گریخته بود و هنگام انفجار بمب مشارالیه از ناحیه تاثیر آن دور بوده و از یکی از راه های مخفی که خانه را بخارج مربوط میساخته خارج شده بود ؟

چهار خدمتکار چینی که دستگیر شده بودند کوچکترین کمکی بحل قضیه ننمودند و اداره پلیس بازحمات زیادی که بخرج دادنتوانست که آنها را وادار بابقه ار اینموضوع کند که جزو دسته چهار تیمکار بوده اند .

آن چهار نفر از اهالی همان ناحیه چینی ها بوده و از نام لی چانگ بن اطلاعی نداشته و فقط می گفتند که يك آقای چینی آنها را اجیر کرده بود که در خانه ای مشرف برودخانه تایمز خدمت کنند و از کار های خصوصی ارباب خود نیز بی اطلاع بودند .

بکروزپس از واقعه مزبور هاستینگ بکلی خوب شد و فقط سردرد مختصری باقی مانده بود . پویروت و هاستینگ دوباره بناحیه چینی های لندن رفته و خانه ای را که وقایع سابق الذکر در آن اتفاق افتاده بود بازدید کردند . اینخانه که از خرابی سقف های آن داشت میریخت از دو قسمت مجزا تشکیل یافته بود که بوسیله یکراه باریک زیر زمینی بیکدیگر اتصال مییافت . طبقه اول اینخانه ها با انضمام سایر طبقات تماما خالی بوده و هیچگونه اثاثیه ای در آن یافت نمی شد و پنجره های آن شکسته و از بین رفته بود .

کاراگاه یاپ دوست قدیمی آنها در همین وقت مشغول بازرسی و کاوش زیر زمینها بوده و راه مخفیانه ای را که بآن زیر زمین عجیب که هاستینگ نیم ساعت از وقت خود را در آنجا گذارده بود منتهی میشد کشف کرده بود بنا بر این همگی باتفاق یکدیگر بآن اطاق رفتند . اثاثیه آن زیر زمین همانطور باقی بود پس از بازرسی بر آنها ثابت شد

که پرده‌های ابریشمی از بهترین دست دوزیها بوده و تمام اثاثیه اطاق از بهترین و کامل‌ترین نوع صنعت چینی بشمار میرفت.

پس از تفتیش زیر زمین جستجوی دقیق تری از تمام عمارت نمودند و با اینکه امیدوار بودند باینکه مدارك خوبی بدست آوردند و مثلاً صورتی از نام دستیاران «چهار تبه‌کاران» بیابند و یا آنکه یکی از نقشه‌های سری آنها را کشف کنند معذالك چیزی یافت نکردید و تنها چیزی که پیدا شد چند ورق کاغذی بود که ارباب چینی از روی نامه‌ای را که برای پویزوت فرستاده بود بهاستینگ دیکته کرده بود در این اوراق اطلاعاتی از روحیات پویروت و هاستینگ و راهائی برای حمله بآنها و نقاط ضعفشان را شرح داده بودند.

پویروت از پیدا کردن این نامه‌ها مسرور بود و یکنوع خوشحالی بچگانه‌ای از خود نشان میداد.

هنکامی که بمنزل مراجعت کردند هاستینگ بدوستانه گفت هر کول — آیا میدانی که دشمنان ما را چگونه می‌پندارند؟ آنها را در بافکری و مهارت تو بمبالغه اغراق روا داشته و مرا بسیار نادان تصور کرده‌اند. نمیدانم تو چر اینقدر از پیدا کردن این نامه‌ها خوشحال شده‌ای؟ ..

پویروت خنده‌ای کرد و گفت: خیر. هاستینگ تو اصل مطلب را نفهمیده‌ای. این یادداشتهای حاوی نکاتی است که ما را با اشتباهات خود واقف میسازد مثلاً تو بعد از این خواهی دانست که می‌خواهند ترا کول بزنند و چشمت را باز کرده بچاله نمیافتی.

در یادداشتها مذکور راجع به استینگ اطلاعات •ضحکی نوشته
مثلا ذکر کرده بودند که او در مقابل زنان موخر مائی سر تسلیم فرود
آورده و میتوان بوسیله آنها بقلب وی راه یافت • پویروت این مندرجات
را خوانده و دوستش را استهزاء مینمرد • هاستینگ هم نقاط ضعف او را
مدرک قرار داده گفت : زیاد مرا مسخره نکن . بلکه سعی کن
• نخوت زیاده از حد • خود را ترك نموده و از « اهمیت دادن بحوادث
جزئی • خود داری نمائی • •

این کلمات اندکی هر گول را مکدر نموده گفت :

هاستینگ — بدون شك بعضی از مندرجات این اوراق خالی از
حقیقت است و دشمنان ما خودشان را گول زده اند بعلاوه ما هم
اطلاعاتی از آنها داریم و خود را بهتر برای دفاع آماده خواهیم کرد
آری • ما چیزی میدانم لیکن اطلاعات ما در خصوص خصم نیست و باید
بر اطلاعات خویش بیافزائیم •

بچه وسیله میتوان اینکار را کرد ؟

پویروت در صندلی راحتی فرو رفته و با وضعی شروع بسخن
گفتن کرد که معلوم بود دامنه سخن طولانی است • پویروت چنین
گفت : هاستینگ — ما با چهار نفر مواجه هستیم که هر يك بنوبه خود
مرموز میباشند •

نفر اول شخصی است که ما تا کنون با خود او مواجه نگفته
و بلکه او را فقط از عملیایش می شناسیم و ادارای فکری است عالی و
این را بتو بنگویم که رفته رفته من دارم پی میبرم باینکه هر حمله ای

بما بشود و تا بحال شده و مطابق نقشه (لی چانگکین) بوده است .
نفر دوم و نفر سوم دوشخص عالی مقام و مقتدری هستند که عجالاتا
ما قادر نیستیم بر آنها حمله کنیم .

خوشبختانه همانقدر که آنها در نزد جامله محب و بیت دارند ما
هم نزد عامه محبوب بوده و از این حیث با آنها برابریم - بعلاوه آنها بقدری
عملیاتش تحت نظر است که نمیتوانند مرتکب جنایتی بشوند . حال
آمدیم بر سر نفر چهارم ؛

در اینجا صدای پویروت اندکی از حال طبیعی خارج شد و
همیشه موقعی که صحبت از جانی شماره (۴) بمیان می آمد صدای او
همینگونه تغیر میکرد .

هر کول گفت : برخلاف جانی شماره «۲» و (۳) که بعلت شهرت
خود نمیتوانستند بر ما حمله ور شوند جانی شماره (۴) بسبب گمنامی
خویش خوب میتواند بر ما حمله نماید زیر کسی نمیتواند که این
شخص روبرو شده ایم با این وصف اگر بار دیگر او را به بینیم مطمئنا
هیچیک از ما قادر بشناختن او نخواهیم بود .

از شنیدن این سخنان هاستینگ باز هم بیاد پنج نفری افتاد که
همه آنها در حقیقت یکنفر بیش نبودند .

ماموردروغی آسایشگاه - مردی که درپاریس بالباس پیشخدمتی
وارد اطاق آنها شد - (جیمز) نوکر مستر (رایلند) دکتر (کوانتین)
که در واقعه (اسرار یاسمن زرد) شرکت داشت و بالاخره دکتر
« ساوار نوف » این پنج نفر کوچکترین شباهتی با یکدیگر نداشته و

معدالك جانی شماره (۴) بجای تمام آنان ظاهر گشته است .
هاستینگك پس ز این اوكار گفت : بلی — جانی شماره « ۴ » ،
بسیار زیر دست بوده و ما تا کنون نتوانسته ایم بر علیه او قدمی
برداریم .

پویروب تبسمی کرده و گفت : خواهش میکنم باین زودی نا
امید نشدی زیرا ما اقلا از دشمن خود اطلاعی داریم هاستینگك با
حالت مشکوکی پرسید : چه اطلاعی از جانی شماره (۴) داریم .
هر کول در جواب گفت . ما میدانیم که جانی شماره ۴ مردی
است دارای قامت متوسط و رنگ موهایش نیز روشن است زیرا اگر
مشاراایه مردی بلند قد بود هرگز نمیتوانست خود را بشکل دکتر
(کوانتین) در آورد .

گرچه «جیمز» نوکر مستر رابلند و دکتر (ساوارنوف)
اندکی بلند قد بودید لیکن برای هر کسی ممکن است که قدش را
اندکی بلندتر از قامت عادی خود جلوه گر سازد . بهمین طریق میتوان
با دقت نتیجه گرفت که این مرد دهانگی باریك و نوک تیز دارد و سن
او نیز از سی و پنج سال متجاوز نمیباشد . پس دیدی که ما اطلاعات
مختصری از دشمن خود داریم و میدانیم که او مردی است بین سی و
سی و پنج ساله که قامت متوسطی دارد و در تغییر قیافه بسیار ماهر است
و بیش از دو سه دندان او حقیقی نبوده و بقیه عاریه است .
موضوع اخیر هاستینگك را متحیر نموده و گفت : چه

گفتی ؟

پویروت جوابداد : گفتم که دندانهای جانی شماره (۴) جز دوسه تا بقیه عاریه است . چنانکه دیدی مامور دروغی آسایشگاه دندانهای کثیف و نامرتبی داشت، در صورتی که شخصی که در پاریس با لباس مبدل وارد اطاق ماسد دندانهای سفید و کامل داشت .

دندانهای دکتر (کوانتین) اندکی از وضع طبیعی خارج و بیرون آمده بود . و دکتر « ساوار نوف » دندانهای انیاب بزرگی دارا بود آری . دندانهای انسان تاثیر فراوانی در تغییر شکل او دارد و بهر حال از تمام آنچه که گفتم یک نتیجه میتوان گرفت آیامیتوانی بگوئی این نتیجه مهم چیست ؟

— خیر . درست نمیتوانم بگویم .

هر کول گفت : این مطالب ما را باین موضوع واقف می کند که جانی شماره (۴) در فن تغییر قیافه بسیار ماهر بوده و بنا بر این نتیجه میرسیم که مشارالیه هنرپیشه بوده است .

هاستینگ با تعجب گفت . چطور چنین چیزی ممکن است ؟

پویروت جوابداد : بلی غریب است اما حدس ما صائب بوده و جانی شماره (۴) هنرپیشه ای بیش نیست . هنرپیشگانی را بدو دسته میتوان تقسیم نمود : دسته اول آنها هستند که در حین ایفای رل خود کاملاً طبیعی بازی کرده و شخصیت خاصی را در نظر تماشاچیان مجسم مینمایند .

دسته دوم کسانی هستند که در ضمن اینکه بایفای رل خویش میپردازند شخصیت خودشان را آشکار میسازند . از میان طبقه اخیر کارگردانهای

برجسته برمیخیزند و این دسته سعی دارند موقع ایفای رل خودشان را بشناسانند و مزایای خود را بتماشاچی نشان دهند اما دسته اول فقط بهمین قناعت میکنند که رل اشخاص مختلف را بازی کرده و آنها را در نظر مردم مجسم نمایند. ما بابتی در میان همین دسته در جستجوی « جانی شماره ۴ » باشیم زیرا مشارالیه مهارتش در اینست که خودش کاملاً در هیئت شخصی دیگری ظاهر سازد.

این سخنان علاقه هاستینک را بر انگیزخته پرسید : آیا تصور میکنی که از این موضوع بتوانیم استفاده کرده و او را بچنک آوریم؟... پویروت گفت : بلی. از همین راه باید شوع بکار کنیم.

هاستینک گفت : کاش این فکر زود تر در مخیله تو خطور میکرد زیرا قسمتی از وقت خویش را بیهوده تلف نموده ایم ۰۰۰ پویروت گفت : خیر. اینطور نیست و وقت ما تلف نشده است زیرا اکنون دوسه ماه است من اشخاصی را گماشته‌ام که این کار را تعقیب کنند.

یکی از دستیاران من ژوزف آرون میباشد که نام او را بخاطر داری.

مشارالیه بما چند نفر دیگر در تماشاخانه ها جستجو پرداخته و نام و شرح حال هنرپیشگانی را که مرد بوده و سی تا سی و پنج سال داشته باشد و بعلاوه در دوسه سال اخیر هنرپیشگی را ترك نموده باشند برای من پیدا کرده و صورتی ترتیب داده‌اند.

این جماعات هاستینک را بیش از پیش علاقمند ساخته گفت : پس

کار بروفق مراد ما انجام میگیرد؟

پویروت گفت: بلی و چنانکه بعد معلوم گردید صورت نام هنرپیشگان مذکور بسیار مفصل بود و مدتی است که دستیاران هنر باینکار اشتغال دارند که نام بعضی از آنها را از سایرین جدا کنند و بالاخره توانسته اند چهار نفر از میان آنها انتخاب کنند که جانی شماره (۴) محققا یکی از این چهار نفر میباشد. اینک صورت نام و مشخصات این چهار تن را بتو میدهم.

پس از این سخنان پویروت ورقه کاغذی بدست هاستینک داد و او با صدای بلندی شروع بقرائت مندرجات آن نمود:

۱ - مستر (لوترل) - فرزند کشیش از اهالی شمال انگلستان این شخص برای تغییر قیافه راه مخصوصی داشته است. در جرانی از مدرسه اخراج گردید و در سن بیست و سه سالگی بشغل هنرپیشگی مشغول شده است.

(در اینجا فهرستی از نمایش هائیکه مستر لوترل در آن شرکت داشته نوشته بودند). مستر لوترل معتاد باستعمال افیون بوده و تصور میرود که چهار سال قبل باسترالیا مسافرت کرده باشد. بعد از خروج از انگلستان کسی از او خبری ندارد. ۳۲ سال طول قد ۱۷۹ متر. دارای موهای قهوه‌ای و دماغ کشیده و چشمان خاکستری رنگ و پوست بدن سفید.

۲ - مستر (سنت مور). نام حقیقی او معلوم نیست و (سنت مور) نام مستعار او میباشد. در لندن تولد

از کودکی هنرپیشه بوده است .

بیشتر در نمایشهای « موزیکال » شرکت مینموده و سه سال است که از او خبری در دست نیست . سن در حدود ۳۳ سال قد ۱٫۷۸ متر دارای قیافه زیر کانه - چشمان آبی رنگ ، پوست بدن سفید .

۳ - مستر « آستن لی » - نام مستعار . نام حقیقی « آستن فولی » دارای خانواده شریف . علاقه زیاد بهنر پیشگی داشته و هنگامی که در دانشگاه « اکسفورد » بتهصیل اشتغال داشته علاقه خویش را ظاهر ساخته است .

درچنگ بین المللی شرکت کرده است ، در اینجا نام نمایشاتی که مستر آستن لی بازی کرده نوشته شده بود بمسائل جنائی علاقمند بوده سه سال و نیم قبل در اثر يك حادثه اتومبیل یکنوع مرض عصبی دچار گشته و از آن موقع ببعد روی صحنه نیامده است . اکنون هم خبری از وی در دست نمیباشد . سن ۳۵ سال . طول قد ۱٫۷۷ متر . پوست بدن سفید رنگ - چشمان آبی = و موهای خرمائی داشته است .

۴ - مستر کلود زارل تصور میرود نام مستعار باشد ، از طرز تولد و خانواده او خبری در دست نبوده و گمان میرود در تولد وی اسراری موجود باشد . در نمایشهای موزیکال شرکت نموده و بطور سیار نیز نمایش داده است . هیچگونه دوست صمیمی ندارد . در سال ۱۹۱۹ درچین بوده و از راه امریکا بانگلیس باز گشته است .

در نیویورک درچند نمایش شرکت کرده و یکشب در نمایش حاضر نشده و پس از آن دیگر خبری از او بدست نیامده است ! اداره پلیس

نیویورک عقیده دارد که بطرز عجیبی مفقود گردیده است .

سن در حدود ۳۳ سال . دارای موهای قهوه‌ای چشمان خاکستری و پوست بدن سفید رنگ - قد ۱٫۷۹ متر - در اینجا صورت نام هنرپیشگان بینیان رسید و هاستینگ کاغذ را بهر کول داده گفت : این فهرست فوق‌العاده خوبست . آیا نتیجه چند ماه جستجو همین چهار اسم بوده است حال بگو ببینم کدام یک از این اشخاص را جانی شماره ۴) می پنداری ؟

پویرون بطرز قانع کننده‌ای گفت : بسادگی نمی توان گفت که کدامیک از این چهار نفر مظنون هستند . اگرچه کلود دارل در چین و آمریکا بسر برده و ممکن است مطلوب ما هم او باشد لیکن شخص نباید خود را از راه راست منحرف سازد و شاید سوءظن ما بی‌جا باشد .

- آیا اقدامات دیگری هم کرده‌اید ؟

- آری . کارهای ما در اینخصوص هنوز جریان دارد هر روز در جراید آگهی های مخصوصی بچاپ میرسد و از دوستان و آشنایان این چهار نفر تقاضا شده است که نزد مشاور قضائی من ماک نیل رفته و اطلاعاتی که دارند باو بدهند . . .

در اینموقع صدای زنك تلفن رشته سخن پویرون را قطع کرده و هاستینگ بکنار تلفن رفته و گوشی را برداشت و گفت : بلی بلی اینجا منزل هر کول پویرون است ! . . بنده هاستینگ هستم . . آه آقای ماک نیل شما هستید ؟ . . باوخواهم گفت . . خیلی خوب . . بلافاصله با آنجا خواهیم آمد .

سپس کوشی را بجای خود گذارده و نزد پویروت باز گشت و با حالتی مضطرب گفت : مستر ما ک نیل میگوید که خانمی از آشنایان مستر کلود دارل بدفتر او آمده است . نام خانم مزبور مادام (مونرو) میباشد .

و مستر ما ک نیل از ما خواهش کرده است که بلافاصله بدفتر او برویم .

پویروت بسرعت باطاق خواب رفته و کلاهش را برداشته و برگشت و گفت : بیدرنگ باید رفت .

پس از آن از خانه بیرون آمده و در یک تاکسی سوار شدند و طولی نکشید که به محل مقصود رسیدند و پیشخدمتی آنها را بدرون دفتر مستر ما ک نیل هدایت نمود . در روی صندلی راحتی که مقابل میز مستر ما ک نیل قرار داشت خانمی نشسته بود که رنگ و روی زردی داشت و آثاری از جوانی در او دیده نمی شد . خانم مزبور که همان مادام مونرو باشد کیسوانی مجعد و بورداشت و چشمانش سیاه کرده و لبانش قزمز نموده و خلاصه از هیچگونه آرایشی فرو گذار ننموده بود .

مستر ما ک نیل مشاور قضائی با دیدن انشان از جا برخاسته گفت : آقای هر کول پویروت مادام مونرو را خدمتان معرفی می کنم ایشان قبول زحمت نموده و برای اطلاعات باینجا آمده اند .

پویروت جلو آمده و باحرارت زیادی دست مادام مونرو را فشرده گفت : آه . چه خوشحالی بزرگی .

سپس بدون آنکه ملاحظه مستر ما ک نیل را بکند گفت :

خانم شما مانند گل زیبائی در این کلبه خسرابه جلب نظر می فرمائید .

این سخنان تملق آمیز بدون اثر نماند زیرا مادام مونرو سرخ شده و باخنده بلندی گفت : آقای پویروت متشکرم . شما فرانسوی ها چقدر مهربان هستید .

پویروت گفت : خانم بنده فرانسوی نیستم بلکه بلژیکی میباشم لیکن مانند انگلیسی ها در مقابل زنان زیبائی توانم خون سردی بخرج دهم .

مادام مونرو گفت : تشکر میکنم . بلی من بروحیات اهالی بلژیک آشنا هستم .

چنانکه از طرز سخن گفتن آندو معلوم بود پویروت با مهارت بسیار مخاطب خود را تحت تسخیر در میآورد و در این موقع گفت : خانم . آیا می توانید اطلاعات جامعی در باره مستر « کلود دارل » به ما بدهید ؟

مادام مونرو گفت : من یکوقتی مستر « کلود دارل » را خوب می شناختم و چون آگهی شما در روزنامه خواندم با خود گفتم : شاید موضوع ارثی در میان است پس بهتر آنستکه من اطلاعات خود را بقضا بدهم زیرا هم وقت فراغت دارم و هم ممکن است که سکوت من باعث شود که مستر کلود از ارثیه ای محروم گردد .

در این هنگام مستر ماک نیل مشاور قضائی پویروت از جا خاسته گفت : آقای پویروت — اکنون بهتر آنستکه بنده شما را بر

مادام مونرو تنها گذارم تا اطلاعات لازم را از ایشان کسب نهائید. این طور نیست !

پویروت گفت : تشکر میکنم اما اکنون که وقت صرف ناهار است من از شما و مادام مونرو خواهش میکنم که برای غذا خوردن باما برستورانی تشریف بیاورید .

چشمان مادام مونرو از خوشحالی درخشید و این دلیل آن بود که مشارالیها زندگی رو براهی ندارد و با رضایت تقاضای پویروت را قبول نمود . پس از چند دقیقه يك اتومبیل تا کسی آن چهار نفر را بسوی یکی از رستورانهای باشکوه لندن میبرد .

پس از رسیدن بآنجا دورمیزی نشسته و پویروت ناهار بسیار خوبی دستور داده سپس بطرف مادام مونرو رو کرده گفت : خانم — آیا اجازه میدهید که برای شما شامپانی سفارش بدهم ؟

مادام مونرو جوابی نداده سکوت کرده و سکوت نیز علامت رضا بود .

ناهار با طرز جالبی صرف گردید و هر کول کیلاس مادام مونرو را پر کرده و متدرجا دامنه صحبت بموضوع مطلوب کشانیده گفت : بیچاره مستر کلود دارل؟ کاش او هم اینجا بود و در صرف این ناهار عالی با ما شرکت میکرد .

مادام مونرو آهی کشیده گفت : آری . راست میگوئید بیچاره کلود . منهم در تعجب می باشم که مشارالیه کجا رفته است ؟ :
پویروت پرسید : آیا مدت مدیدی است که شما ایشان را ندیده اید؟

- آری . مالها است که اورا ندیده‌ام یعنی از وقتی که جنگ بین‌المللی شروع شد تا بحال مسترد کلود جوانی کنجکاو بود ولی هیچکس را از اسرار خود مطلع نمیساخت . با همه اینها اگر لازم شود من اطلاعاتی درخصوص او هم خواهم داد . آقای پویروت - آیا قضیه‌ارشی در میان است

پویروت بدون آنکه خجالت بکشد گفت : متأسفانه چنین نیست و مافقط برای آشنا شدن بروحیات و گذشته مستر کلود بشما احتیاج پیدا کرده‌ایم . البته شما ایشان را بخوبی می‌شناسید ؟

مادام مونرو گفت : آقای پویروت — من از گفتن اطلاعات خود بشما باکی ندارم زیرا شما لیاقت آنرا دارا هستید که اسرار مردم نزد شما فاش گردد . شما برعکس اکثر جوانهای امروزه میتوانید يك نهار خوب برای يك خانم دستور دهید . بهر حال البته تا كنون حدس زده‌اند که من و مستر کلود عاشق یکدیگر بوده‌ایم زیرا این دو نفر جوان بیش از این چه انتظاری میتوانید داشته باشید ؟ . من هنوز هم علاقه زیادی بمستر کلود دارم اگرچه مشارالیه با من خوب رفتار نمیکرد و مرا از حیث پول در مضيقه میگذاشت .

پویروت باردیگر کیلاس مادام مونرو را پر کرده پرسید . آیا می‌توانید قیافه ایشان را برای من شرح دهید ؟

مادام مونرو فکری کرد و گفت : مستر کلود چندان زیبا نبود و قد نسبتاً متوسطی داشت . اما بسیار شیک پوش و آراسته و نظیف بود . چشمان او خاکستری رنگ و موهای فشنکی داشت . اما از همه مهم تر

مستر کلود دارل هنرپیشه بسیار خوبی بود و من مانند او هنر پیشه ای ندیده‌ام. مشارالیه هر کجا هست اکنون با هستی مشهور ترین هنر پیشگان باشد لیکن حس حسادت زیادی که در او موجود است او را به بدبختی خواهد کشانید.

آقای پویروت نمیدانید که حس حسادت چقدر در بین ستارگان و هنر پیشگان نفوذ کرده و زندگانی بسیاری را تباه کرده است...
از این ببعد مادام مونرو شروع بشرخ یکداستان خسته کننده نمود ولی پویروت بآرامی موضوع سنجش را تغییر داد و بمطلب اصلی کشانیده گفت. خانم. شما اطلاعات ذبیمتی راجع بمستر کلود بما دادید اصلا این خصلت مخصوص زنان است که بچیزهائی جزئی توجهی داشته و بعضی موضوعاتی را که از نظر مردان پنهان است درك میکنند من خودم زنیرا میشناسم که یکمرد را از میان دوازده نفر بخوبی شناخت و این بعلت آن بود که خانم مزبور میدانست که آن یکمرد بخصوص در موقع عصبانیت دماغش را می‌خاراند.

مادام مونرو گفت: آری ما زنها همینطور هستیم. مثلاً من به خاطر دارم که مستر کلود همیشه وقتی که پشت غذا می‌نشست باتکه نان کوچکی بازی میکرد و بارها دیده‌ام که اینکار را انجام می‌داد و با آن تکه نان خرده های ریز غذا را از روی میز جمع مینمود و هر کجا او را به بینم از این حرکت خواهم شناخت.

پویروت گفت: بلی من میدانم که زنان چقدر نکته بین هستند! حال بگوئید به بینم که آیا هیچوقت با مستر کلود از این عادت مشارالیه سخن رانده‌اید!

مادام مونرو گفت: خیر آقای پویروت مگر نمیدانید که این مردها هیچوقت مایل نیستید بدیهای خود را بفهمند مخصوصا وقتی که بخواهد آنها را به ترك آن وادار کند. من از این موضوع بامشارالیه چیزی نگفته و بلکه دردل خود باینحرکت میخندیدم.

محققا اگر این موضوع را بشما نمیگفتم هیچگاه ملتفت آن نمی شدید.

پویروت بآرامی سری تکاندا: و دراینموقع هاستینك دید که وقتی میخواست کیلاس نوشابه را بلند کند دستش اندکی میلرزید و گفت: يك موضوع دیگر که باعث تفحص اشخاص میکرد دستخط آنها است. خانم محترم — آیا شما نوشته های مستر کلود را دیده اید؟ مادام مونرو گفت: نه... اینهم تعجبی ندارد زیرا مستر کلود دارل در تمام مدت آشنائی با من حتی يك نامه هم برای من ننوشته است. پویروت گفت: عجب! چطور؟

دراینموقع ناگاه مادام مونرو گفت: راستی من عکسی از مستر کلود دارم آیا بدرد شما میخورد!

پویروت حیرت زده پرسید: عکس مزبور درچه وقت برداشته شده است؟

مادام مونرو جواب داد: این عکس را مستر کلود هشت سال پیش بمن داده و بنا براین قدیمی است

پویروت گفت مانعی ندارد. هرچقدر هم این عکس قدیمی و کهنه باشد بدرد ما میخورد. آه! چه خوشبختی بزرگی...

خانم . آیا ممکن است که اجازه دهید من عکس مزبور را به
بینم .

مادام مونرو گفت : بلی . البته . . پویروت پرسید : آیا اجازه
میدهید عکس مستر کلود مدت قلیلی در نزد من باشد تا يك نسخه از روی
آن تهیه کنم ؟ . . مادام مونرو گفت : البته با کمال امتنان .

سیمس از جا بلند شده گفت : اينك من باید بروم . آقای پویروت
خیلی از ملاقات شما و دوستتان خوشوقت شدم . . پویروت گفت : پس
عکس مستر کلود را چه موقع بمن لطف میکنید ؟ . مادام مونرو گفت
همین امشب آنرا پیدا خواهم کرد زیرا میدانم آنرا کجا گذاشته ام
و بلافاصله آنرا برای مستر ماک نیل خواهم فرستاد تا بشما بدهند .

پویروت گفت : خانم از این لطف شما بینهایت تشکر میکنم .
چقدر خانم نازنینی هستید . امیدوارم در آتیبه نزدیکی افتخار صرف غذا
را با شما بار دیگر حاصل کنم . . مادام مونرو گفت مانعی ندارد . هر
وقت بفرمائید من حاضر هستم . .

پویروت گفت راستی آیا ممکن است آدرس خودتانرا بمن بدهید
مادام مونرو با کبر و غرور درب کیف خویش را گشود و کارت ویزیتی از
آن بیرون کشید . کارت مزبور بسیار کهنه بود و آدرس چاپی آن را
تراشیده و با مادام روی آن آدرس جدیدی نوشته بودند .

پس از اینکه کار پویروت سه چهار تعظیم بلند بالا نموده و با مادام
مونرو خدا حافظی نمود و پس از دور شدن مشارالیها حساب غذا را پرداخته
و از مستر ماک نیل نیز خدا حافظی نموده و بصوب منزل رهسپار گشتند .

در این هنگام هاستینگ از دوستش سؤال کرد آیا عکس مستر
کلود در نظر تو مهم است !

آری عکس مستر کلود تنها چیزی است که بدرد ما می خورد
ممکن است باندزه بین آنرا بزرگ نموده و بعضی قسمت های چهره را که
ظاهر را بنظر نمیرسد مشاهده کنیم بعلاوه شکل گوشه های کلود دال را
میتوانیم بفهمیم در صورتیکه با کلمات ساده هیچکس قادر نیست وضعیت
پرده ها و سوراخ گوش را شرح دهد . آری این موضوع بسیار بنفع ما است
و شانس بزرگی به ما روی آورده لیکن باید خیلی احتیاط کنیم .

پس از این گفته به منزل ورود کرده و بمنحصر داخل شدن پویروت
بطرف تلفن رفته و دفتر اداره کار آگاهی را که بروی کار میگرد گرفته
و دستورات مفتی صادر نموده مطابق این دستورات دو نفر ما مور شدند که
بلافاصله بحوالی خانه مادام مونرو رفتی و مواظب باشند که کسی مادام
مونرو را بقتل نرساند و این دو نفر موظف بودند که همه جادر تعقیب
مادام (مونرو) باشند .

پس از اینکار پویروت گوشی تلفن را بجای خود گذارده و
هاستینگ از او پرسید : آیا این عمل بنظر تو ضروری است ؟ . پویروت
جواب داد : آری . در این شك نیست که دشمنان من و ترا پیوسته تعاقب
میکنند و بنا بر این فهمیده اند که ما امروز با چه شخصی ناهار
خورده ایم و شاید جانی شماره « ۴ » در صدد آزار مادام مونرو بر آید .

پس از بیست دقیقه رنك تلفن بصدا درآمد . هاستینگ گوشی
را برداشت و صدای مودبی از آن طرف سیم چنین گفت ! اینجا بیمارستان

« سنت جیمس » میباید . آیا آقای پویروت تشریف دارند ؟ ده دقیقه قبل خانمی را بنام مادام مونرو باینجا آورده‌اند . مشارالیه‌ها آقای پویروت را میطلبند و خیلی عجله دارد .

آقای پویروت بایستی خودش را به تندی باینجا برسانند زیرا بزودی مادام «مونرو» زندگی را بدرود خواهد گفت هاستینگ کوئی را بجای خود گذارده و موضوع را با اطلاع پویروت رسانید ، چهره هر کول مثل کچ سفید شده و گفت : هاستینگ . زود باش باید مثل باد به بیمارستان برویم .

پس از ده دقیقه طول نکشید که يك اتومبیل تا کسی آنها را به بیمارستان « سنت جیمس » رسانید . بلافاصله اطاق مادام مونرو را خواستند و آنها را بفوریت باطاق « وقایع غیر مترقبه » بردند اما قبل از ورود بآنجا یکی از پرستاران آنها را در راهرو دیده و پویروت از قیافه او پی بقضا یا برده گفت . آیا مادام مونرو مرده است .

پرستار جواب داد : بله . . . شش دقیقه قبل مشارالیه‌ها زندگی را وداع گفت .

پویروت از فرط تعجب در جای خود خشک شده پرسید نه خیال میکرد او از غصه اینطور شده است بآرامی چنین گفت . مادام مونرو زباد رنج نکشید زیرا موقع مرك بیهوش بود . اتومبیلی در خیابان او را زیر گرفته و راننده اتومبیل بسرعت فرار کرد و بعقب سرش نیز نگاه ننموده . کاش نمره اتومبیل را شخصی بر میداشت و شوهر تبه‌کار را بکیفر میرساند .

پویروت با صدای آهسته‌ای گفت . آه ! چقدر حوادث بضرر ما اتفاق می‌افتد . کائنات با ما مخالفت میکنند . . . پرستار پرسید : آیا مایلید جسد مادام (مونرو) را به بینید ؟
پس از اینکه بطرف اطالی (قابع مترقبه) رفت و آنها هم او را تعقیب نموده وارد شدند .

بیچاره مادام مونرو همانطور بالبان سرخ فام و چشمان سرمه کشیده و تبسمی که بر لبانش نقش بسته بخواب ابدی فرو رفته بود .

پویروت گفت . بلی . کائنات با ما ضدیت مینمایند . دوست عزیز - در همین حال که در کنار این جسد ایستاده‌ام سوگند یاد میکنم که انتقام مادام مونرو را از قاتلین او بکشم و تصمیم دارم که باین قول خویش وفا نمایم .

پس از این سخنان پویروت بطرف پرستار برگشته و سؤالاتی کرد . بزودی صورتی از اشیاء مختلف که در کیف دستی مادام مونرو پیش آنها آوردند . پویروت پس از خواندن آن‌آهی از تعجب کهیده گفت : هاستینگ - در این فهرست نامی از کلید درب منزل برده نهد . اما من اطمینان دارم که مادام مونرو و کلید درب منزلش را در کیف گذارده و یقیناً اولین کسیکه بروی جسد خم شده آنرا برداشته‌است زودباش عجله کن دزدی که کلید را برداشته بخانه مادام مونرو رفته است .

يك اتومبیل تا کس، دیگر آنها را فوراً مطابق آدرسی که مادام مونرو داده بود . بمنزل مشارالیها که در یکی از حومه های لندن در

بین چند عمارت بلند بالا و خراب و قدیمی قرار داشت رسانید . مدت
نسبا زیادی بطول انجامید تا توانستند که اجازه ورود بخانه مادام مونرو
را تحصیل نمایند اما مطمئن بودند که در این مدت شخصی از خانه مشارالیهها
خارج نشده است زیرا مراقب آنجا بودند .

بالاخره بهره نحوی بود وارد گردیدند . از قرائن مشهود بود که
قبل از ایشان شخصی خانه را جستجو کرده است زیرا درب گنجه ها
باز و کھوها جلو کشیده و محتویات آنها بیرون ریخته و خلاصه همه
جا را کاوش کرده بودند . شخصی ناشناس با قفلها زود ورزی کرده
و میزهای کوچک را برگردانده و این آثار از عجله زیاد او . حکایت
مینمود .

پویروت نامه های زیادی را که روی زمین ریخته بود زیر و رو
میکرد که ناگاه آه نزرکی کشیده و از زمین بلند شد و يك قاب
عکس کهنه در دست داشت اما عکس آنرا بیرون آورده بودند .

پویروت قاب عکس را برگردانید و در پشت آن تکه کاغذی
چسبانیده شده که قیمت قاب عکس را روی آن نوشته بودند .

پویروت چنین گفت : دوست عزیز خوب نگاه کن . شخصیکه
قبل از ما اینجا بوده و عکس این قاب را در آورده مخصوصا این تکه
کاغذ را به پشت قاب عکس چسبانیده و میدانسته که ما بلافاصله بعد
از او خانه را جستجو خواهیم کرد .

هاستینگ چون درست نگاه کرد دید که در روی تکه کاغذ
با خط ریزی چنین نوشته است .

جانی شماره (۴) نام مسنعار د کلود دارل ، است !

فصل پانزدهم

فاجعه غم انگیز

بعد از فوت ناکهائی و غیر مترقبه مادام (مونرو) هاستینگز رفته رفته حسن کرد که تغییر فاحشی در اخلاق هر کول رویداده است . تا آن وقت اطمینان زیادی بخود داشت و این اعتماد بنفس بسیار در حال مسائل کمک مینمود . لیکن بالاخره دشمنان کار خود را کرده و زوجه او را ضعیف کردند بدینجهت رفتار پویروت تغییر کرده و همیشه متفکر بنظر میرسید و خیلی زود عصبانی میشد .

در این ایام هر کول از هر گونه صحبتی راجع به (چهارتبهار) خود داری نموده و مانند آن بود که از ادامه مبارزه با آنان دست برداشته و بکارهای معمولی خودش پرداخته است . با وجود این هاستینگز میدانست که دوستش مخفیانه مشغول کوشش در اینراه میباشد .

هر روز چند نفر روسی بملاقات او میآمدند و اگر چه پویروت راجع باین عملیات اظهاری بدوستش نمیکرد معذالک هاستینگز حدس میزد که رفیق او مشغول طرح نقشه حمله بزرگی بوده و اشخاص روسی که هر روز او را ملاقات میکنند در طرح این نقشه باوی کمک مینمایند .

یکمربه بر حسب تصادف (پویروت) از (هاستینگ) خواهرش کرد که برای کار کوچکی بدفتر دخل و خرج روزانه اش مراجعه کند و وقتی او در دفتر نگاه کرد پرداخت مبلغ معتناهی را ملاحظه نمود و هرچند هر کول در این روزها خیلی پول خرج میکرد لیکن این مبلغ معتنا به قدری زیاد بود: که انسان را بتعجب میآید و پویروت این پول را بیک نفر روسی داده در عوض نامه‌هایی مرتباً از طرف مشارالیه دریافت میداشت. اما هاستینگ هر وقت از او راجع باین کارها سؤال میکرد پویروت فقط يك جمله را بی‌وقفه تکرار مینمود و میگفت: دوست من بزرگترین اشتباه آنست که شخص دشمن خود را حقیر بشمارد.

همیشه این کلمات را بنخاطر داشته باش و معلوم بود که برای اجتناب از دادن توضیحات این سخنان را میگوید.

چند روزی بهمین منوال گذشت تا اینکه یکروز در اواخر ماه مارس پویروت برفیق خود چنین گفت: من امروز بهترین لباس ها را خواهم پوشید زیرا بساید با اتفاق یکدیگر بملاقات وزیر کشور برویم.

— آیا راست میگوئی؟ ... این ملاقات خیلی جالب توجه خواهد بود. آیا وزیر کشور میخواهد حل قضیه‌ای را بتو رجوع نماید؟ ...

پویروت گفت: خیر بلکه من تقاضای ملاقات او را کرده‌ام. آیا بیاد داری که یکبار من برای وزیر کشور خدمت کوچکی انجام دادم؟ ... در نتیجه همین کار است که مشارالیه بعملیات من ایمان

پیدا کرده و قدرت مرا تحسین میکند . من نیز از اینموضوع استفاده کرده و چون اخیرا مسیو (دژاردو) نخست وزیر فرانسه بلندن آمده است من از وزیر کشور تقاضا کردم که امروز نخست وزیر را دعوت نماید تا ملاقاتی از مشارالیه بعمل آوریم .

پس از این سخنان مقدمات امر را فراهم کرده و بسوی منزل وزیر کشور رهسپار شدند .

هالیجاب مستر (سیدنی کراو تر) وزیر کشور بریتانیا مرد محبوبی بود و قیافه‌ای دلنشین داشت . سن مشارالیه . از پنجاه سال تجاوز نمی نمود و چهره مرموز و چشمان نافذ وی حکایت از ذکاوت و کاردانی او میکرد .

وزیر کشور آندو را با گرمی فراوان پذیرفت و باطابق دفترخویش راهنمایی نمود . دراطاق دفتر شخصی لاغر و باریک اندام پشت به بخاری ایستاده بود که قیافه گیرنده‌ای داشت .

مستر « کروا تر » شروع به معرفی نموده گفت . آقای « دژاردو » اجازه بفرمائید مسقر « هر کول پویروت » را که هم اکنون صحبت ایشان درمیان بود بحضورتان معرفی نمایم . ایشان هم آقای « هاستینگ » دوست آقای پویروت میباشد .

نخست وزیر فرانسه سری فرود آورده و با پویروت و رفیقش دست داده و گفت : من تا کنون چندین بار نام آقای « هر کول پویروت » را شنیده‌ام . شهرت ایشان عالمگیر است .

پویروت سری خم کرده و در حالیکه صورت او از خوشحالی

فرمز شده بود در پاسخ گفت . آقای محترمی — بسیار متشکرم .
در این هنگام دانی از پشت سر آنها شنیده شد که گیت . آیا
هیچ از رفیق قدیمی خود یاد میکنید ؟

چون بعقب سر خود نظر کردند مستر (اینکلس) دوست قدیمی
خود را دیدند که بطرف آنها میآمد . هر کول دست او را حرارت فشرده
سپس مستر (کراوتر) وزیر کشور گهت . آقای پویروت اکنون ما
برای استماع سخنان مهم هما آمده ایم . پویروت در جواب گفت .
آری هالیجناب سخنان من مهم است . . . سپس باصل موضوع پرداخته
اظهار داشت .

امروزه در دنیا امن بزرگی است که از تبهکاران تشکیل یافته
است . ریاست این انجمن با چهار شخص بر جسته میباشد که آنها را چهار
تبهکار (مینامند . تبهکار شماره « ۱ » (لی چانگکین) نام دارد و مردی
است چینی . تبهکار شماره « ۲ » میلیونر مشهور آمریکائی مستر (رایلند)
میباشد . تبهکار شماره « ۳ » زنی است فرانسوی . تبهکار شماره « ۴ » را
تقریباً میتوان گفت که هنریشه انگلیسی بنام مستر « کلوددارل »

این چهار نفر تبهکار با یکدیگر دسته ای تشکیل داده و هدف
مشترک آنها برهم زدن نظام اجتماعی عالم است و میخواهند دنیا را
تحت تسلط خود در آورده و مانند چهار دیکتاتور بر آن حکومت
نمایند .

سخنان پویروت که بنجا رسید نخست وزیر فرافسه مسیو
« دژار دو » گفت : بهیچوجه نمیتوان از از مستر رایلند شهر بار صابون

دنیا چنین کاری را باور نموده . خیر — این سخنان حقیقت ندارد .

پویروت در پاسخ گفت . آقای محترم — خواهشمندم اجازه بفرمائید تا بنده قسمتی از کارهای شگرف چهار تبه‌کار را بر عرض برسانم .

پس از آن پویروت شرح مپیچی از عملیات دشمنان و زحمات و خطراتی که او و هاستینگ با تفاق یکدیگر در قبال آنها تحمیل کرده بودند بیان نمود .

پس از پایان اظهارات «پویروت» مسیو (دژاردو) با نگاه عجیبی به مستر (کراوتر) نظر انداخت و قدرت حرف زدن نداشت وزیر کشور در صدد توضیح برآمده گفت : آقای (دژاردو) گمان میکنم پس از این اظهارات ما باید بوجود دسته چهار تبه‌کار قائل شویم . اداره آگاهی (اسکاتلند یارد) در آغاز امر میخواست قلم انکار بر اظهارات آقای پویروت بکشد لیکن بالاخره قانع شده و قبول کرد که چنین دسته ای وجود دارد . تنها اشکالی که پیش می‌آید در هدف این دسته است و تصور می‌کنم که آقای پویروت را در این قسمت اظهارات خویش کمی مبالغه نموده‌اند .

پویروت در پاسخ این سخنان در حدود ده دلیل قاطع بیان کرد که اظهارات او تایید مینمود . اغلب این دلایل شامل بکرشته صدمات و خسارات که بچند زیر دریائی انگلیسی وارد آمد و واژگون شدن چند هواپیما بود و بر طاق ادعای پویروت تمام این عملیات از کارهای چهار

تبہکار بوده کہ قدرت ما فوق تصویری در اختیار دارد و اختراعات علمی کہ هنوز در نزد جهانیان مکتوم است در حیطہ اقتدار آن میباشد .

در اینجا مسیو « دژاردو » نخست وزیر فرانسه پرسید : آقای پویروت . آیا نام تبہکار شماره (۳) را کہ جزو ہیئت رئیسہ چہارتبہکار است وزنی فرانسوی میباشد میدانید ؟

پویروت جوابداد : آقای محترم — خانم مزبور بسیار مشہور است تبہکار شماره (۳) مادام اولیویہ میباشد .

از شنیدن نام مادام اولیویہ دانشمند شہیر و رقیب مادام کسوری مسیو دژاردو از جای خود پریده و صووتش سرخ شدہ گفت : چہ گفتید! . مادام اولیویہ را تبہکار میدانید ؟ . . . خیر . دروغ محض است . . . چرا بیہودہ خانم محرمی تہمت می زنید ؟

پویروت جوابی ندادہ بآرامی سرش را تکان میداد . مسیو دژاردو با حیرت بسیار او را ہینکریست و بعد از چند لحظہ چہرہ اش بحالت طبیعی برگشتہ و اشارہ ای بمستتر کراوتر نہودہ گفت : اگر چہ بندہ تصدیق میکنم کہ آقای پویروت شخص بزرگی ہستند لیکن اشخاص بزرگ ہم گاہی اوقات دچار بعضی جنون ہای مختلفہ میشوند ...

ہمہ میدانند کہ گاہی برخی اشخاص میخواہند با سخنان عجیب غریب و تہمت زدن بہ بزرگان قدر خود را زیاد کنند . آقای کراوتر آیا اینطور نیست !

وزیر کشور چند دقیقہ سکوت کرد سپس با آرامی گفت : بندہ شخصا نمی توانم عقیدہ ای در این باب اظہار نمایم ولی ہمینقدر میگویم

که من همیشه وحتى همین اکنون نیز بکاردانی و مهارت آقای پویروت معتقد و معترف می باشم و این سخنان هم هرچه باشد زائیده زحمات ایشان است .

مسیو دژاردو در تعقیب گفته های سابقش گفت : حال به گوئید به بینم چه کسی تا بحال نام (لی چانگ یین) را شنیده و یا او را می شناسد !

در اینجا ناگهان مستر اینگلکس بسخن درآمده گفت : بنده او را میشناسم .

نخست وزیر فرانسه بانظر مخصوصی مستر اینگلکس را که بر صندلی تکیه کرده بود نگریست . مستر کراوتر برای معرفی گفت مستر اینگلکس از برجسته ترین کارمندان و مامورین انگلستان هستند که در داخله چین بانجام خدمات گرانپا نائل آمده اند .

مسیو (دژاردو) پرسید : آیا شما نام « لی چانگ یین » را شنیده اید ؟

مستر اینگلکس جوابداد : ناموقعیکه مستر پویروت بمن نگفته بودند گمان من آن بود که در انگلستان تنها کسی هستم که از نام لی چانگ یین اطلاع دارم . آقای دژاردو خواهش میکنم باور بفرمائید که امروزه لی چانگ یین در چین شخص متنفذی بشمار رفته و می توانم بگویم که او دارای بزرگترین فکر و نبوغ در دنیای کنونی است . مسیو دژاردو از فرط حیرت بیحرکت برجای خود نشست ولی پس از اندکی گفت : آقای پویروت ممکن است اظهارات شما صحت داشته

باشد ولی راجع بمادام اولیویه کامیلا اشتباه کرده‌اید . مادام اولیویه تنها دختر فداکار فرانسه است و جان خویش را در راه خدمت به‌دانش و صنعت فدا میکند !

پویروت شانه‌هایش را بالا انداخته و چیزی نگفت .
یکی دو دقیقه بسکوت گذشت و بعد پویروت از جای برخاسته و با وقار خاصی که مختص باو بود گفت :

آقایان عزیز — این بود سخنان بنده که می‌خواستم شما را به خطر بزرگی متوجه سازم . قبلا حدس می‌زدم که اظهارات من باعث تلخی خواهد شد . بهر حال حوادث آینده صدق گفتار مرا ثابت خواهد کرد و اگر چه اکنون وقتی بسخنان من نمی‌گذارید با اینوصف وظیفه من آن بود که این حقیقت بزرگ را آشکار سازم زیرا ممکن است درآتیّه نتوانم اینکار را انجام دهم

مستر کراوتر باحالت مشوشی به پویروت نگاه کرده و می‌خواست مقصود او را بفهمد .

هر کول در ادامه سخنانش گفت : آقای عزیز — مقصود من آنستکه از موقعی که شخصیت حقیقی تبه‌کار شماره ۴ بر من آشکار شده است جان من پیوسته در معرض خطر است و شاید تا یکدقیقه دیگر از این جهان رخت بر بسته باشم چون تبه‌کار شماره ۴ بهر قیمتی شده مرا بچنگ خواهد آورد و زندگی مرا تباه خواهد ساخت زیرا بی جهت لقب تباه‌کننده باو نداده‌اند جناب آقای کراوتر اکنون این کلید و این نامه مهمور را بشما تقدیم میکنم . این کلید متعلق است به کاو

صندوقی که من در بانک داشته و درون آن تمام یادداشت ها و مدار کی را که مربوط بمبارزه با چهار تبهکار است گذارده ام . سر کار از جانب من مامور هستید که پس از مرگ نامه های مذکور را بهر گونه که مایل باشید بمصرف رسانید .

این یادداشت ها متضمن آن است که اگر روزی این دسته مخوف بدنیا اعلام جنگ نمود چگونه و بچه وسایلی میتوان آنها را منهدم کرد : اکنون آقایان عزیز — اجازه دهید مرخص شویم . . .

مسیو دژاردو بسردی با هر کول خدا حافظی نمود لیکن مستر کراوتر پیا خاسته دستش را دراز کرده گفت : آقای پویروت — مرا سرافراز نمودید و هر چند که قضایائی که شما برای ما شرح دادید اندکی عجیب بنظر می آید ولی بدانید که من بصدق اظهارات شما ایمان دارم .

مستر اینگلز نیز در همین موقع از وزیر کشور و نخست وزیر فرانسه خدا حافظی کرد و باتفاق از خانه مستر کراوتر بیرون آمدند در ضمن راه پویروت گفت : من چندان از این ملاقات بشیمان نیستم زیرا هر چند نتوانست نخست وزیر فرانسه را متقاعد سازم معذالك مطمئن هستم که با مرگ من این قضیه مسکوت نخواهد ماند .

مستر اینگلز گفت : من نیز با شما هم عقیده ام . راستی میدانید که من بزودی بطرف چین رهسپار خواهم شد ؟ . . . پویروت گفت : آیا اینکار بنظر شما عاقلانه است ؟ . . . مستر اینگلز با لحن ساده ای گفت : خیر . البتة اینکار خطرات بسیار دربر

دارد اما این مسافرت لازم است زیرا انسان تا زنده است نباید از کار نیک
فرو گذار نماید .

پویروت با احن پر حرارتی گفت : آفرین بر شما که این قدر
شجاع هستید . اگر اکنون در خوابان نبودیم از فرط شعف شما را
میبوسیدم . .

مستر اینگلز از این تحسین خوشحال شد و گفت : گمان نمی
کنم شما نیز در لندن کمتر از من در خطر باشید . .

پویروت سخن او را تصدیق کرد و گفت : آری . حق با شماست
لیکن آرزوی من آنست که جان هاستینگ در امان باشد زیرا برای او
بیش از خودم مضطرب هستم ..

هاستینگ سخنان شیرین دوستش را قطع کرده گفت : من نیز
بنوبه خود احتیاط را در نظر دور نمی دارم . پس از آن مستر اینگلز از
آنها خدا حافظی نموده دور شد .

دو دوست مدتی با سکوت راه میمودند تا بالاخره پویروت سکوت
را درهم شکسته گفت : اکنون عقیده من آنست که باید برادر خویش
را احضار نموده و او را نیز در این مبارزه وارد نمایم .

این سخنان هاستینگ را بسیار متعجب نموده گفت : چرا تا بحال
بمن نگفتی که برادر داری !

پویروت گفت : هاستینگ مگر نمیدانی که تمام کار آگاهان
مشهور دارای برادری هستند که دست کمی از ایشان ندارد .

هاستینگ مقصود او را از این کلمات نفهمیده گفت : نام برادر تو

چیست !

پویروت با لعن جدی گفت: برادر من آشیل پویروت است که در بلژیک در مکانی بنام اسپا اقامت مینماید. هر چند هاستینگک از این نام متعجب شد ولی چون میدانست که ما در پویروت علاقه زیادی بنام های یونانی دارد گفت برادر تو بیچه کاری مشغول است؟

هر کول جوابداد آشیل عجلالتا کاری ندارد زیرا آدمی، استراحت طلب و بعلاوه شخص بیعرضه است.

هاستینگک گفت: آیا شباهتی از لحاظ شکل و قیافه بین شما وجود است؟! پویروت گفت آشیل بمن بی شباهت نیست اماچندان زیبا نمیباشد و برعکس من هم سبیل ندارد. هاستینگک پرسید آیا از تو مسن تر است؟ هر کول جوابداد: ما ۵۰ سن هستیم یعنی دو قلو میباشیم.

این گفته بر تعجب هاستینگک افزوده پرسید دو قلو هستید؟ پویروت گفت آری دوست عزیز خوب ملتفت شده ای. ما دو قلو میباشیم اکنون بخانه رسیدیم. بگذار برویم و بکارهای خود مشغول شویم. در اینوقت بخانه رسیده و از حادثه ای که در انتظار آنها بود خبری نداشتند.

مادام پیرسون صاحب خانه در بالای پلیکان به آنها اطلاع داد که یک پرستار به بیمارستان در اطاق آنها بوده و مایل بملاقات پویروت است. پس از ورود باطاق پرستار مزبور را مشاهده کردند که در روی صندلی راحتی بزرگی دره قابل پنجره نشسته بود.

پرستار نمیخواست بزودی اصل مطلب را ابراز نماید لیکن پویروت

به آهستگی او را بمطالب اصلی برگردانید و او را وادار بشرخ واقعی نمود. پرستار گفت

آقای پویروت بنده تا کنون با چنین واقعه‌ای مواجه نشده‌ام. بنگاه خیریه بانوان مرا بشهر هرغورد شایر فرستاد تا در آنجا نزد خانواد تمپلتون رفته بموضوعی رسیدگی نمایم. خانواده تمپلتون بسیار فامیل خوبی هستند. مستر تمپلتون پسر مرد خوش قیافه‌ای است و زوجه مشارالیه‌ها مادام تنپلتون بسیار از شوهر خود جوان‌تر میباشد.

تنها فرزندی که مستر تنپلتون از همسر قبلی خود دارد پسر جوانی است که با ایشان زندگی میکند.

من در طی اقامت خویش در آنجا دریافتم که در بین این پسر جوان و نا مادریش یعنی مادام تنپلتون یکنوع نفرتی موجود است. پسر جوان مستر تنپلتون را نمی‌توان عاقل نامید زیرا یکنوع نقص عقلی در او دیده می‌شود و خلاصه عقلش پارسنگ بر میدارد.

باری در این اواخر مستر تنپلتون دچار دل دردهای شدیدی شده و پس از استغراق باو دست میداد. و بنگاه خیریه مرا برای رسیدگی باحوال مشارالیه فرستاده بود. این بیماری در نظر من عجیب جلوه می‌کرد اما دکتر خانوادگی معجبی از خود نشان نمیداد و این بیشتر باعث تعجب بود تا بالاخره روزی ۰۰۰

در اینجا پرستار مکث کرد و صورتش قرمز شده بود. واقعه‌ای امانی افتاد که سوء ظن مرا برانگیخت.

پرستار مایل نبود بصحبت ادامه دهد ولی پویروت پرسید. آیا

این واقعه راجع به بیماری تمپلتون است؟

پرستار جوابداد. خیر. بلکه راجع به چیز دیگری است. . . پویروت

گفت. آیا راجع به مادام «تمپلتون» و دکتر خانوادگی میباشد؟ . .

پرستار نگاهی از روی تمجید به پویروت نموده گفت. آری يك

روز ملاحظه کردم که پزشك خانوادگی با مادام تمپلتون اشاراتی رد و

وبدل مینمود. بعد از آن هم یکروز در باغ با چشم خویش دیدم که دکتر

مادام تمپلتون را در آغوش . . .

سخنان پرستار قطع شد و حجب و حیا مانع ادامه سخنان وی

گردید و بالاخره پس از اندکی توقف پرستار چنین ادامه داد: در دل

مستر تمپلتون روز بروز فزونی می یافت و دکتر فامیلی که تروس نام

داشت میگفت که چیزی نیست و حمله مرض است و چاره ای ندارد و

طولی نخواهد کشید که مستر تمپلتون خواهد مرد. من در تمام مدت

پرستاری با چنین بیماری مواجه نشده ام و بعقیده من این بیماری يك

نوع

در اینجا باز پرستار مکث نمود و پویروت در تکمیل اظهارات او

گفت. اکنون مسمومیت بوسیله ار سنیکه میباشد.

پرستار سری تکان داده گفت. آری. پس از یکروز بیماری یعنی

مستر تمپلتون بادل درد شدیدی که داشت سخنانی گفت که مرا بیشتر

از پیش بتعجب انداخت. بیمار اظهار داشت که هر چهار نفر آنها بر جد

من برخاسته و پیوسته در مرك من می کوشند.

پویروت جملات مستر تمپلتون را تکرار نموده گفت. هر چهار

نفر آنها برضد من برخاسته و پیوسته درمرك من میکوشند . سپس از پرستار پرسید بعقیده شما معنی این کلمات چیست ! ..

پرستار گفت . آقای پویروت بدرستی نمیتوانم بگویم . شاید مقصود مریض از چهار نفر زوجه او و پسرش و دکتر تروس و مادموازل کلارک دوست صمیمی مادام تمپلتون بوده و مستر تمپلتون گمان می کرده که این چهار نفر برضد او برخاسته و میخواهند او را نابود کنند . پویروت بالهن ساختگی گفت . بلی همین طور است . راستی آیا شما غذای مستر تمپلتون را تحت نظر گرفتید !

پرستار جوابداد : من هرچه از دستم بر میآید کوتاهی نکردم ولی گاهی از اوقات مادام تمپلتون اصرار مینمود که غذای شوهرش را به دست خودش بدهد و البته در اینگونه مواقع من نمیتوانستم آنرا بازرسی نمایم .

پویروت گفت . پس چرا به پلیس مراجعه ننمودید ؟ آیا دلیلی برای اثبات این موضوع در دست نداشتید .

چهره پرستار را وحشت فرا گرفته جوابداد . آقای پویروت تنها کاری که من کردم اینست که یکروز پس از آنکه مستر تمپلتون سوپ خود را صرف نمود و بدل درد بسیار شدیدی دچار گردید من با احتیاط زیاد مقداری از باقیمانده سوپ را در ظرفی ریخته و هم اکنون آنرا با خود آورده‌ام . چون بعدها حال مستر تمپلتون اندکی خوب شده بود بنگاه خیریه مرا احضار کرد .

بعد از این سخنان پرستار شیشه‌ای را که محتوی مایع تیرمرنگی

بود از کیفیت بیرون کشیده به پروت داد و هر کول گفت . خانم . بسیار کار خوبی کردید اکنون این سوپ را بلافاصله برای تجزیه خواهیم فرستاد . پس از یکساعت دیگر اگر وقت داشته باشید باینجا بیایید تا نتیجه تجزیه را با اطلاع شما برسانیم .

آنوقت پویروت نام و آدرس و سایر مشخصات پرستار را پرسیده و او را مشایعت نمود . سپس یادداشتی نوشته و بطری سوپ را برای تجزیه فرستاد . در موقعیکه منتظر وصول نتیجه تجزیه بودند پویروت به بنگاه خیریه بانوان تلفن کرده و راجع به پرستار تحقیقات نمود و نتیجه ثابت شد که پرستاری بنام مادام « پالمر » بخانه مستر (تمپلتون) نرستاده شده و قضایا حقیقت دارد . چون این اقدامات او هاستینگ را متعجب نموده : پویروت گفت : دوست عزیز - احتیاط لازم است زیرا من هیچگاه (چهار تبیهکار) قراموش نمیکنم .

طولی نکشید که نتیجه آزمایش هر گشت و مادام (پالمر) پرستار هم وارد اطاق گردید . پویروت ورقه‌ای که نتیجه آزمایش را آن آن نوشته بود قرائت نموده و از یاس سری تکان داد . مادام پالمر پرسید : آیا در سوپ از سینگ یافته شده است ؟

پویروت نامه را تا کریم کنار گذارد و گفت : خیر .

اینموضوع هاستینگ و پرستار را بینهایت متعجب نموده ولی پویروت گفت : در سوپ از سینگ نبوده بلکه داروی استفراغ آور بوده است :

اینک ما بایستی فوراً به « هر تفوردهایر » برویم . خدا کند که

دیر نشده باشد. مادام پالمِر گفت: اتفاقاً بنگاه خیریه دو باره امر مامور نموده تا نزد خانواده تمپلتون باز گردم.

آنوقت قرار کار را بر این نهادند که چون بآنجا رسیدند پویروت خودش را کاراگاه معرفی کرده است و راجع بمستخدمه‌ای که مادام تمپلتون بیرون کرده (اینموضوع را مادام پالمِر گفته بود) تحقیقات کند و اظهار کند آن مستخدمه بتازگی جواهری را سرقت کرده است.

اولاخر شب بود که آنها (بشهر) هرتفورد شایر) رسیده و بطرف خانه (تمپلتون) رهسپار شدند.

قرار بر این شد که مادام «پالمِر» بیست دقیقه زودتر از آندو بمنزل وارد گردد تا اینکه تولید شبهه‌ای نشود.

پس از بیست دقیقه درب خانه را گرفته و مادام «تمپلتون» که زن بلند بالا و لاغر اندامی بود مضطربانه ایشان را استقبال نمود. هنگامیکه پویروت شغل خودش را بیان کرده و مقصودش را از آمدن بخانه شرح داد براضطراب مادام «تمپلتون» افزوده گشته و آهی از دل بر کشید لیکن سؤالات پویروت را راجع بمستخدمه خود بطور پاسخ داد.

پس از آن پویروت برای تحقیق بیشتری شروع بشرح حکایینی نمود که در طی آن یک زوجه گناهکار شوهرش را مسموم میکند در همین شرح دادستان چشمان پویروت از مخاطب جوابش برداشته نمیشد و مادام «تمپلتون» با وجود کوشش بسیار موفق به پنهان کردن

اضطراب خویش نگردید . ناگهان «تامپلتون» از آنها معذرت خواسته برای انجام کاری از اطاق بیرون رفت .

لحظه‌ای بعد مردی چهارشانه با سیبلهای خرمائی رنگ و عینک مخصوصی وارد اطاق شد و خودش را دکتر «تروس» معرفی نموده گفت مادام (تامپلتون) بوسیله بنده از شما پوزش طلبیده و بعثت دچار شدن بیک نوع حمله عصبی از ملاقات شما عذر میخواهند . من بایشان داروی مسکن داده و ایشان را روی بستری خوابانیدم (تامپلتون) از من تقاضا نمودند که از شما یذیرائی کرده و خواهش کنم که با ما صرف شام نمائید . آقای یویروت شهرت شما در این شهر نیز پیچیده است و امیدواریم بتوانیم از حضورتان استفاده کنیم .

در این اثنا جوانی لاابالی تاوتلوخوران وارد اطاق گردید . این جوان صورت مدوری داشت و ابروانش اندکی بالا رفته و حالت تعجبی در چهره‌اش نمودار بود . مشارلیه با حالت مستی بایشان دست داده و معلوم شد فرزندی مسنر «تامپلتون» می‌باشد .

پس از آنها را بصرف شام دعوت کرده همگی بکنار میز غذا رفته نشینند . دکتر «تروس» برای آوردن مشروب اطاق را ترك کرد ناگاه پسر جوان مسنر (تامپلتون) که (میکه) نامداشت باوضع عجیبی چنین گفت : میدانم که شما برای تحقیق در اطراف بیماری پدرم اینجا آمده اید . من خیلی چیزها میدانم . مادر من آرزو دارد که روزی پدرم فوت کند و او با دکتر «تروس» ازدواج نماید .

البته میدانید که مادام (تامپلتون) نامادری من است من او را

دوست نمیدارم زیرا پیوسته انتظار مرگ پدرم را دارد .

این سخنان پویروت و دوستش را متحیر نموده و هر کول می —
خواست سخنی بگوید که در همین موقع دکتر (تروس) وارد شد و پس
از آن موضوع صحبت تغییر یافت .

هنوز اندکی از صرف غذا نمیگذشت که ناگهان پویروت ناله
ای از ته دل بر کشید و روی صندلی بیحال شد و چهره اش از شدت درد
از حال طبیعی خارج گردید .

دکتر تروس با صدای بلندی گفت : آه . آقای عزیز شما را چه
میشود ؟ ...

پویروت در جواب گفت : این یکنوع حمله بخصوصی است که
گاه و بگاه در من ظهور میکند ! آقای دکتر راضی بزرحمت شما
نیستم .

اگر مرحمت بفرمائید بنده را روی تختخوابی بخوابانید و دوستم
از من پرستاری خواهد نمود .

تقاضای پویروت مورد قبول واقع شد و با اتفاق هاستینگ بطبقه
دوم منزل رفته و هر کول را روی بستری گذاردند .

هر کول پی در پی ناله میکرد و نزدیک بود هاستینگ هم قبول
کند که او واقعا بیمار است اما رفتارفته فهمید که پویروت این حرکات
را برای این میکند که او را در طبقه دوم نزدیک اطاق مستقر تمپلتون
تنها گذارند .

بنا بر این منتظر نتیجه بود ولی بمجرد این که تنها ماندند پویروت

از روی تختخواب برخاسته گفت : هاستینك زود باش که باید از راه پنجره فرار کنیم . خوشبختانه در کنار پنجره یکدرخت پیچ است که به آسانی میتوانیم بوسیله آن بحیاط برویم . دیگر نبایستی يك لحظه در این منزل بمانیم .

این گفته های هاستینك رامتعجب نمود و پویروت گفت : آیا دیدی « میکی » جوان چگونه غذا میخورد ؟

هاستینك میخواست جواب دهد لیکن هر کول مجال پاسخ باو نداده گفت : آیا دیدی چگونه با تکه نان کوچکی بازی میکرد و خرده های كوچك نان را جمع مینمود . آیا سخنان مادام مونرو را بخاطر داری که میگفت : مستر كلود دارل عادت بخصوصی دارد که هنگام صرف غذا با تکه نان کوچکی بازی میکند . آری هاستینك دشمنان نقشه بسیار ماهرانه ای برای دستگیر کردن ماطر ح کرده اند و آن حیوان لوس و بی اراده کسی نیست بجز جانی شماره ۴ دشمن مخوف ما . زود باش که باید فرار کنیم .

دیگر مجال صحبت، و پرسش باقی نبود و بهتر آن بود که بفوریت فرار کنند . بنا بر این بآرامی از پنجره اطاق بوسیله درخت پیچ به باغ بسته و سرعت از خانه بیرون رفتند و خود را بایستگاه راه آهن رساندند اتفاقا درسی در همان موقع آخرین قطار یعنی قطار ساعت هشت و سی و چهار دقیقه حرکت مینمود بنا بر این به تندی بالا رفته و قطار براه افتاد و ساعت یازده شب بود که ترن در ایستگاه لندن توقف کرد .

پویروت متفکرانه میگفت : خدا میداند در این حيله جدید چند

نفر از دشمنان ما شرکت داشتند ! ..

بعقیده من تمام اعضای خانواده (تمپلتون) جزو دسته (چهار
تبهکار) هستند آیا میخواستند مرا در همانجا دستگیر کنند یا اینکه
قصد داشتند باینوسیله مرا از لندن دور سازند تا نقشه دیگری را در
اینجا انجام دهند ؟

با این سخنان نزدیک خانه رسیدند و پویروت در هنگام ورود
باطاق نشیمن دوستش از دخول باز داشته گفت : (هاستینگ) من هنوز
مشکوکم و از دشمنان خوف دارم . بگذار اول من وارد اطاق شوم .
پس اینگفته هاستینگ با تعجب دید که هر کول باهستگی وارد
اطاق گردیده و با کالش کهنه‌ای « برای آنکه مبدا برق او را بگیرد)
کلید برق را پیچانید . سپس مانند گربه‌ای که در کمین موش باشد
باطراف اطاق رفته و با احتیاط تمام بجستجو پرداخت . هاستینگ هنوز
در کنار درب اطاق ایستاده و نگاه میکرد بالاخره حوصله‌اش سر رفته
پرسید : پویروت — آیا خطری در پیش نیست ؟ ..

پویروت جوابداد : خیر دوست عزیز اما بایستی اطمینان کامل
حاصل نمائیم .

هاستینگ گفت : احتیاط بیهوده لازم نیست . بهر حال من می —
خواهم پیم خود را روشن کنم و گمان نمیکنم خطری در پیش باشد .
قوطلی کثرت را کجا گذاشته‌ای ؟

پس از این گفته دست خود را درون جعبه سیکاری که روی میز
بوده برده و کثرت را بیرون آورده و یک چوب کثرت خارج کرده و

آتش زد . ناگاه شعله آبی رنگی در اطاق زبانه کشیده و انفجاری
شدیدی تولید کرد و صدای فریاد پویروت نیز شنیده شد . هاستینگ
بلافاصله درد شدیدی در بدن خود احساس کرده و بی هوش بر زمین
در غلغلید . . .

• . . . • . . . • . . .
هنگامیکه هاستینگ چشمان خود را گشود دکتر « ریچ وی »
پزشک مخصوص آنها بر روی او خم شده بود و دکتر با لحن مرحم
آمیزي گفت: آرام باشید . واقعه بدی روی نداده و فقط تصادف کوچکی
افتاده است .

هاستینگ با صدای آرامی پرسید : پویروت چه شد ! . . . دکتر
جوابداد . همین جا است . چیزی نیست و حادثه سوئی رخ نداده
است .

تس زیادی بر هاستینگ دستداد زیرا دکتر (ریچ وی) سؤالات
او را با صراحت جواب نمیداد .

دوباره پرسید . پویروت چه شد ! . . پویروت چه شد ! . . دکتر
ریچ وی میدانست که نمی تواند او را ساکت و قانع سازد و گفت .
شما شانس خوبی آورده و جان بسلامت بردید اما پویروت . . . شانس
نیاورد .

فریادی از دهان هاستینگ خارج شده گفت . آیا دوست عزیز
مرده است ! . . زود باشید بگوئید .

دکتر « ریج وی » شرش را پائین انداخته و اندامش میلرزید .
هاستینگ با غصه فراوان بزحمت خود را بلند کرده روی تخت
نشسته گفت . ممکن است پویروت مرده باشد لیکن قدرت او از بین
نخواهد رفت . من سوگند یاد میکنم که کارهای او را ادامه داده و چهار
تبهکار را منهدم و انتقام دوست عزیزم را از آنها بسنایم ! ..
پس از این گفته دو باره از حال رفته بی هوش روی بستر افتاد .



فصل شانزدهم

فرستاده نهمه جان

روزهای آخر مارس ایام تلخی برای هاستینگ محسوب می شد زیرا بیچاره دوست با وفای خود پویروت را از دست داده بود. بالاخره دشمنان کار خود را کردند و هر کول پویروت کار آگاه مشهور را بوسیله بمب سریع الانفجاری که در درون جعبه سیکار قرار داده بودند بقتل رسانیدند ولی قضا و قدر باعث گردید که هاستینگ از این مهلکه جان بدر برد و در اثر انفجار بمب فقط زخمی و بیهوش گردد، بیهوشی هاستینگ ۴۸ ساعت طول کشید و یکروز پس از رفع بیهوشی با درد زیادی که از زخمهایش میکشید خود را باطاق مجاور رسانید و در آنجا تا بهوت ساده ای را که جسد هر کول پویروت در آن قرار داشت ملاحظه کرد. هاستینگ در بالای سر تابوت دوستش ایستاده سوگند یاد نمود انتقام پویروت را از چهار تنه کار کشیده و بهر قیمتی شده آنان را از بین بردارد. چون تصمیم خود را با دکتر (ریچ وی) در میان گذاشت با تعجب دریافت که دکتر بی اندازه مایل است که او را از این فکر منصرف سازد. زیرا (ریچ وی) بعنوان نصیحت بهاستینگ گفت: شما

بایستی بآمریکای جنوبی بازگردید درجائیکه پویروت کار آگاه زبر دست و بی همتا باین وضع در اثر توطئه دشمنان جان سپارد شماچه کاری میتوانید از پیش ببرید؟

ام این نصایح بخرج هاستینك نرفت . اصلا به اینموضوع که آیا میتوانید از عهده انجام این مبارزه برآید یا نه کاری نداشت ولی با وجود این در اینمدت که با دوست خود به عملیات پرداخته بودوشهای او را کاملاً یاد گرفته و خود را لایق آن میدید که کارهای دوستش را تعقیب کرده باتمام رساند هاستینك بدکتر گفت : کدام شخصی است که یگانه رفیق شفیقش را با شقاوت بقتل رسانند و او این موضوع را فراموش نموده پی کار خود برود و جزای قاتلین را کف دستشان نگیرد! ..

امادکتر (بیجوی) گفت اگر پویروت اکنون زنده بود از شما خواهش میکرد که بامریکای جنوبی بروید . آقای (هاستینك) من بنام آقای (پویروت) از شما درخواست مینمایم که نزد زوجه خودم بازگردید و این خیالات واهی را از سر بیرون کنید :

هاستینك در جواب این سخنان فقط سر خود را بعلامت رد اظهارات او تکان داد . دکتر نیز چیزی نگفت زیرا فهمید که نمیتواند هاستینك را متقاعد سازد .

یکماه از این وقایع گذشت و قوای هاستینك رفته رفته بازگشت و زخمهایش التیام پذیرفت . اواخر ماه آوریل بود که هاستینك تصمیم

گرفت ملاقاتی از وزیر کشور بنماید و پس از زحماتی بالاخره د-و-ف-ق باخذ و عده ملاقات گردید. اما وزیر کشور هم عینا مانند د-ک-ت-ر ریچ-وی میخواست ویرا منصرف نموده و او را از اینکار باز دارد و درعین حال که به این تصمیمات هاستینگ آفرین میخواند بطرز خاصی او را به باز-گشت بامریکای جنوبی تشویق مینمود.

راجع بنامه ها و یادداشت های مهمور پویروت نیز سخن بمیان آمد و مستر کراوتر قول داد که هرچه از دستش برآید در راه تعقیب عملیات پویروت کوتاهی نکند.

همین موضوع اندکی هاستینگ را خوشحال نمود لیکن مستر کراوتر در پایان اظهارات خود اصرار غریبی داشت که او بامریکای جنوبی بازگشت نماید.

راستی باید خوانندگان را از تشییع جنازه پویروت نیز با خبر سازیم جنازه کارآگاه فقط در میان خرمنها گل غرق شده بود و برآستی دیده هر بیننده ایرا کریان میساخت. مردم از وضیع و شریف حاضر بودند و جسد پویروت با کمال احترام در آرامگاهی که خودش دریکی از خومه های لندن ساخته بود دفن گردید اما غصه مردم را پایانی نبود.

هاستینگ هنگامیکه در کنار مقبره ایستاده بود تمام خاطرات دوره دوستی با پویروت را از نظر میگذراند و روز های خوشی را که با یکدیگر گذرانده بودند پیاد میآورد و از فرط اندوه نزدیک بود از پا در آید.

باری هاستینگك شروع كار كرد و در روزهای اول ماه مه نقشه - ای برای ادامه عملیات طرح نمود . در مرحله نخست بهتر آن دید که آکهی های هر کول را در روزنامه ها ادامه داده و از کسانی که اطلاعاتی از مستر « دلود دارل » دارند تقاضا کند که بملاقات او بیایند . بنا بر این یک آکهی نظیر اعلان پویروت بچند روزنامه صحیح فرستاده و یکی از روزها در رستوران مخصوصی که همیشه با دوست فقیدش در آنجا ناهار میخوردند پشت میزی نشسته و درجرائد نتیجه آکهی خود را جستجو مینمود که ناگهان در صفحه دیگر روزنامه خبری خواند که

بشدت ویرا متحیر نمود . . .

خبر مزبور چاکی بود که مستر اینگلکس پس از آنکه با کستی بخاری بنام (شانگهای) از بندر مارسیل در فرانسه بمص چین حرکت کرده بطرز عجیبی مفقود گردیده و باوجود آنکه هوای دریای مدیترانه صاف بوده تصور میرود که مستر اینگلکس در نتیجه تاریکی از کستی بدریا افتاده و غرق شده باشد . در پایان خبر مذکور شرح مبسوطی راجع بخدمات مستر اینگلکس در چین درج کرده بودند .

این خبر اثر بدی در هاستینگك نمود . مرك اینگلکس حتماً طبیعی نبوده و مسبب آنهم « چهار تبهكار » بودند .

در اینموقع که این خبر باعث حیرت او گشته و راجع بآن فکر میکرد ناگاه رفتار مردی که در مقابل او پشت میز دیگری نشسته بود رهته افکارش را کسینخت . اما این وقت هاستینگك اصلاً متوجه مردی که روبروی او نشسته نشده بود.

اما مرد باریك اندام مزبور در این موقع رفتار عجیب و غریبی کرد که هاستینك را متحیر نمود بدین معنی که مشارالیه بروی میز جلوی هاستینك خم شده و با نمکدانی که روی میز قرار داشت در چهار گوشه بهقاب غذای او نمك پاشید پس از آن با آهنگ مخصوصی که از آن اندوه ساختگی از آن هویدا بود گفت : آقا معذرت میخواهم- البته ضربالمثل اروپائی را شنیده‌اید که میگوید : (روی غذای هر کسی نمك پاشید در اندوه او شريك خواهید بود) . اگر چه ممکن است حزن و اندوه شما دلیل قانع کننده‌ای باشد معذالك اینقدر غصه خوردن هم فایده ندارد .

پس از این گفته ناشناس از روی میز هاستینك دست برداشت و روی غذای خودش نمك پاشید و چهار توده نمك در اطراف بشقاب درست کرد :

همین علامت کافی بود که به هاستینك فهماند که او از دسته چهار تهی‌کار است . بدینجهت بانگاه استفهام آمیزی بوی، نگریسته و با تعجب مشاهده کرد که آن مرد بهیچ يك از کسانی که جایی شماره ۴ در قیافه آنها ظاهر شده بود شباهتی ندارد . با وجود این هاستینك اطمینان داشت که مخاطبش غیر از مستر (کلود دارل) کس دیگری نیست . بعلاوه صدای این شخص اندکی شباهت به صدای شخصی داشت که در پاریس با لباس پیشخدمت ها وارد اطاق شده بود . هاستینك پس از این افکار باطراف خود نگریسته و نقشه دستگیری ناشناس را در مغز خود طرح میکرد .

ناشناس مانند اینک که پی بافکار او برده باشد سری تکان داد به آرامی گفت: هیچ فکر کرده‌اید که این کارچه عاقبت و خیمی‌درپیش خواهد داشت؟ .. آیا بخاطر دارید که در پاریس نتیجه عجله بی جای شما چه شد! .. این را بدانید که من راه‌های فرار بسیار تهیه دهم ام آقای هاستینگ — کم لطفی را کنار بگذارید.

خشم بسیاری بر هاستینگ غلبه نموده گفت: پست فطرت نا جنس!

ناشناس همانطور بخونسردی گفت: چقدر زود عصبانی میشوید پویروت دوست فقید و بیچاره شما همیشه سر کار را نصیحت می کرد که زود عصبانی نشده و خونسردی خویش را همیشه حفظ کنید تا موفق شوید.

هاستینگ با صدای بلندی گفت: آیا جرئت داری از دوست عزیز من سخن گوئی؟ .. چگونه و برا بابد جنسی و پست فطرتی خود نابود کردید؟ .. اکنون نیز باینجا آمده و ..

ناشناس سخن او را قطع نموده گفت: من برای کار نهک و پیشنهاد مناسبی باینجا آمده‌ام. مقصود من آنست که شما را نصیحت کنم که بآمریکای جنوبی باز گردید. اگر پیشنهاد را بپذیرید دیگر (چهار تبه‌کار) مزاحم شما نخواهند شد و شما و همسران بهیچ وجه آزاری نخواهید دید. قول میدهم که همینطور بشود.

هاستینگ در جواب او خنده سرزتش آمیزی کرد. گفت: اگر بفرمایشات خود سرانه شما گوش ندهم چه خواهد شد؟ ..

ناشناس بالحن سردی که از آن غضب میبارید گفت : این سخنان
من صورت فرمایش ندارد بلکه اعلام خطر است .

آنوقت بآرامی گفته‌اش را باینطریق تمام کرد : و بشما نصیحت
میکنم که اولین اعلام خطر را نشنیده نگیرید و راجع به آن فکر
کنید .

پس از این گفته بدون مقدمه از جای برخاسته و سرعت به
طرف درب مهمانخانه رفت . هاستینگ هم به تندی از جا جسته و در
ظرف يك ثانیه خود را باو رسانید لیکن يك دفعه با مرد تنومندی که سر
راهش سبز شد بود تصادم کرد و بهر نحوی بود او را کنار زده دوباره
بتهقیب شکار خود ادامه داد . ناشناس داشت از درب هتل خارج میشد
و از هم در پی اش میرفت که ناگهائ پیشخدمتی با سینی بزرگی که در دست
داشت با او تلافی نمود و پس از آنکه از گیر این مانع هم خلاص شد
از درب هتل بیرون دوید اما اثری از ناشناس یافت نمی شد .

با یاس مفرط بدرون رستوران برگشت . پیشخدمتی که با سینی
پر باو تصادم کرده بود جلو آمد و معذرت میخواست و مرد چاقی که
سد راه وی شده بود روی يك صندلی پهن شده و سفارش غذا میداد و هیچ
علامتی نبود که ثابت نماید این دو نفر مخصوصا او را از تعقیب ناشناس
مانع شده‌اند ولی او اطمینان داشت که عمال (چهار تبهکار) همه جا
هستند .

هاستینگ اهمیت باعلام خطر دشمنان نداد و تصمیم داشت که بهر
طوری ممکن است بعملیات برضد آنها ادامه دهد . فقط دو جواب با کپی

او در جراند داده شد و هیچیک از اشخاصی که برای دادن اطلاعات حاضر شدند نتوانستند کمکی بحل قضیه نمایند. این دو نفر هر دو از هنرپیشگانی بودند که گاهگاه با «کلود دارل» بازی میکردند ولی هیچکدام از آنها ویرا بخوبی نمیشناختند و بهیچوجه نتوانستند معلوم کنند که مشارالیه اکنون کجاست و چکار میکند؟

پس از آن تا مدت ده روز خبری از کارهای «چهار تمبهکار» نبود و یکروز که هاستینگ از هاید پارک می گذشت و در دریای تفکر غوطه ور بود ناگهان صدائی که لحجه اجنبی داشت شنید که گفت: آیا افتخار ملاقات آقای هاستینگ را دارم؟

هاستینگ چون باطراف نگاه کرد اتومبیل بزرگ و شیکی را دید که جای شوفر جداگانه داشت و در کنار پیاده رو توقف نموده و خانمی سرش را از پنجره آن بیرون آورده او را بنام می خواند. وقتی درست نگاه کرد کنتس «رساکف» را شناخت که لباس سیاه رنگ بسیار تمیز و شیکی بتن داشت و کردن بند مروارید بسیار گرانبهای بگردن آویخته بود. هاستینگ پیاد پیروت افتاد که همیشه بکنتس (رساکف) علاقه مخصوصی داشت و گرچه این زن بدجنس لایق دوستی نبود ولی پیروت او را بعلت تجمل پرستی دوست میداشت و گاهگاهی که اوقاتش تلخ نبود از وی تعریف میکرد و میگفت که ننگه اش کمتر پودا میهود غافل از اینکه مشارالیه با دشمنان همدست شده و بر علیه او کار میکند.

بهر حال صدای کنتس دوباره افکار هاستینگ را قطع کرد و گفت: آه: نروید. من موضوع مهمی را میخواهم بشما بگویم. درصدد دستگیری من نباشد که این خیال بیهوده است هر چند شما اغلب از این دیوانگی ها میکنید اکنون نیز دیوانگی کرده اید زیرا با اعلام خطری که بشما داده شده وقتی نمی گذارید. اینک من دومین اعلام خطر را بهما ابلاغ مینمایم و میگویم که بلافاصله از انگلستان خارج شوید. دوستانه بشما میگویم که از ماندن در اینجا هیچ کاری از پیش نمی رود و هرگز نخواهید توانست عملی انجام دهید.

هاستینگ در جواب «رسا کف» با خونسردی گفت: پس اگر از همدن من کاری بر نمی آید چرا می خواهید مرا از انگلستان دور نمائید؟.

کنتس «رسا کف» شانه های خود را بالا انداخته و باحرکت بی-قیدانه ای گفت:

بعقیده من این عمل شما احمقانه است. ما با ماندن شما مخالفتی نداریم ولی می ترسیم که مبدا شما اطلاعات خود را با شخص دیگری که بیشتر از شما عقل دارند داده باعث زحمت ما شوید بنا بر این بایستی بهر وسیله است شما را از انگلستان خارج نمود.

نتیجه این اظهارات کنتس فقط این بود که مشارالیهامیخواست هاستینگ را نا امید سازد و به او ثابت نمایند که کاری نمیتواند از پیش ببرد.

کنتس چنین ادامه داد: البته بیرون کردن شما از انگلستان

آکار آسانی است لیکن من گاهی اوقات بیجهت دلسوزی میکنم و هنگامی که نفقه از بین بردن شما کشیده شد تقاضا کردم که اینکار را بمن واگذار نمایند. من بزوجه شما رحم می کنم و نیز می خواهم روح رفیق شما در آرامش بسر برد و چون او شما را دوست می داشت نمی خواهم با آسانی از دست بروید. راستی پویروت چقدر ماهر بود. من همیشه باو علاقه داشته ام و بعقیده من اگر بغیر از (چهارتبهکار) دسته دیگری بود هرگز نمیتوانست او را از بین بردارد.

آری. من بمهارت او اقرار دارم و اشارالیه در زرنگی ارباب ما بود. بهمین جهت در موقع تشییع جنازه پویروت حلقه بزرگی از گل های سرخ برای گذاردن روی تابوتش فرستاده تا بدینوسیله تاسف خویش خویش را از مرگ او اظهار نمایم.

هاستینگ این سخنان را با بی میلی گوش میداد و کنتس رسا کف دریایان گفت: حالت شما اکنون مثل کربنه ایست که با پنجه هایش بخواهد کسی را چنگ بزند. بهر حال دو بین اعلام خطر را من ابلاغ نمودم. مواظب باشید که اعلام خطر سوم یا آخر بوسیله دست (تباه کننده) بشما ابلاغ خواهد شد.

پس از این گفته کنتس علامتی بشوفر داد و اتومبیل بسرعت راه افتاد. هاستینگ بفوریت نمره اتومبیل را برداشت لیکن با ناامیدی اینکار را کره زیرا می دانست که نتیجه ای نخواهد داشت چون که (چهارتبهکار) هیچ عملی را بدون فکر و احتیاط قبلی اجرا نمی کنند.

پس از ناپدید شدن اتومبیل هاستینگ باحالت متفکری روبخانه روان گشت . از گفته‌های کنتس فقط یکی نتیجه مهم حاصل میشد و آن این بود که جان او در خطر است و این موضوع باعث گردید که در انجام هر کاری دقت کافی بعمل آورند و چشم و گوش خود را باز نمایند .

هنگامیکه بمنزل رسیده و باطاق خود وارد شد روی صندلی نشسته و تمام حوادث روز را از نظر میگذرانید و در جستجوی بهترین راه برای عملیات بود که ناگاه زنك تلفن بعدا در آمد و گوشی را برداشت و گفت :

الو — کجا هستید ؟ .. صدای ناشناسی از آن طرف سیم گفت اینجا بیمارستان (سنت کایلز) میباشد، هم اکنون یکمرد چینی را باین جا آورده اند که کاردی در پشتش فرو رفته و دقیقه ای بیش از عمرش باقی نیست : درجیب این مرد کاغذی یافت کردید که روی آن نام و آدرس شما نوشته شده است : حال چه دستور میدهید ! ..

این سخنان ها تینك را خیلی متعجب نمود و بالاخره پس از اندکی تفکر گفت که هم الان بانجا خواهم آمد :

بیمارستان (سنت کایلز) نزدیک ساحل دریا قرار گرفته و بنا بر این هاستینگ حدس میزد که مرد چینی نیمه جان را بایستی از يك کشتی به بیمارستان آورده باشند . هنگامیکه بطرف اسکله ها پیش میرفت ناگهان اندیشه ای بفکرش رسید و باخود گفت : نکند که دامی برای من گسترده باشند ؟ .. مبادا این مرد چینی از فدائیان (لی جانك

بن (باشد ؟ : حوادثی که در ناحیه چینی ها بسرش آمده بود در نظرش جلوه گر شد . چه مانعی داشت که تلفن را دروغی کرده باشند و بخواهد هاستینگ را با حيله جدیدی دستگیر نمایند ؟ پس از آن کسی تفکر مجدداً با خود گفت که رفتن به بیمارستان ضرری در بر نخواهد داشت و شاید هم احتیاط بیهود فرصت ذیقیمتی را تباه سازد . اگر چه ممکن است که بیمار چینی اطلاعاتی بمن دهد اما هر ضمن ممکن است که بیمار چینی اطلاعاتی بمن دهد اما در ضمن ممکن است که حيله ای در کار باشد . پس تصمیم گرفت که با نهایت دقت به بیمارستان برود .

پس از رسیدن به بیمارستان (سنت کایلز) و بیان کردن نام خود پرستاری او را باطابق « وقایع غیر مترقبه » برده و ببالین بیمار نیمه جان چینی هدایت نمود . مرد چینی بیچاره کت روی بستر خوابیده و چشمانش بسته بود و سینه او جنبش خفیفی میکرد و نشان میداد که هنوز زنده است . یکی از پزشکان بیمارستان در کنار بستر ایستاده و دستش را روی قلب بیمار گذارده بود و با صدای آهسته ای به هاستینگ گفت : نزدیک است که جان خود را تسامیم کند . آیا او را میشناسید ؟ هاسینگ سرش بعلامت نفی تکانداد گفت : خیر . ۱۲ بحال او را ندیده ام .

پزشك گفت . مگر شما آقای هاستینگ نیستید : نام و آدرس شما در جیب این مرد چه میکرد !

بنده هاستینگ هستم ولی خود نیز نمیدانم که چرا نام و آدرس

من در جیب این شخص یافت گردیده است .
پزشک بیمارستان گفت : خیلی غریب است . از سایر کاغذهائی
که در جیب اوست بنظر می آید که نوکر شخصی بنام مستر « اینگلز »
بوده و اخیراً از خدمت وی خارج شده است .

این سخنان بر تعجب هاستینگ افزود و پزشک که قیافه او را
دید گفت : آه؟ پس شما او را می شناسید .

هاستینگ سری تکانداد گفت : چه واقعی عربی ! حتماً
این شخص از مستخدمین مستر « اینگلز » بوده و با مشارالیه بطرف چین
میرفته و چون اربابش فوت کرده با پیغام مهمی بانگلستان باز گشته
تا پیغام را بمن برساند .

بعد از آن پرسید : آیا بهمار میتواند حرف بزند ؟ . . . مستر
« اینگلز » یکی از درستان قدیمی من بوده و گمان می کنم این مرد
پیغامی از جانب او آورده باشد . مستر اینگلز در حدود ده روز گذشته
از کشتی بدریا افتاده وفوت نموده است .

پزشک گفت : مرد چینی بهوش آمده است اما بواسطه خون
زیادی که از او رفته تصور نمیکنم قادر بحرف زدن باشد . تزریق
داروی مقوی هم بیهموده است زیرا تاکنون بهمین کار پرداخته بودیم .
با وجود این دکتر پس از این سخنان یک اثر کمیون مقوی به
مجروح تزریق نمود و هاستینگ همانطور کنار بستر ایستاد . و امیدوار
بود که حتی يك کلامه هم شاه از دهان مجروح بشنود تا شاید بر که
مهمی بدست او دهد . اما دقایق به تندی گذشته و اتري از حرف زدن
نبود .

در این هنگام ناگهان فکر عجیبی در خاطر هاستینگ خطور کرده
با خود گفت: آیا بدم افتاده‌ام! ..

مبادا این بیمار چینی از اعمال «چهار تبه‌کار» باشد. مگر در
داستانها نخوانده‌ام که روانیون چین قادر هستند یکنوع بیهوشی
ظاهری در اشخاص تولید نمایند. علاوه بر این (لی چانگ‌ین، که
آنهمه در چین صاحب نفوذ است قادر میباشد که بیکى از فدائیانى امر
دهد که کارى در پشت خود فرو کرده و رل خدمتکار مستقر اینکلس
را بازى کند تا مرا دستگیر سازند. بنا بر این تصمیم گرفت که
مواظب خود باشد... در این موقع که بدین افکار مغغول بود ناگهان
مرد چینی حرکتی کرد و چشمانش را باز نموده و چند کلمه و زیر
لبانش زمزمه کرد.

سپس چشمان خود را بر روی هاستینگ دوخت و گرچه معلوم
بود که او را نمیشناسد لیکن سعی داشت که حرفی بزند. هاستینگ
خود را بروی بستر خم کرده و بدقت گوش فرا داد ولی جز کلمات
مقطع چیزی به گوشش نرسید. باز حمت کلمه «دست» را شنید لیکن
نمیدانست مقصود از آن چیست! .. مرد چینی بخود بستر زحمت داده
و گفت: (لارکو)

از این دو کلمه بهیچوجه معنی درستی مفهوم نمیشد. .. سپس
مرد چینی در حالیکه چشمانش داشت بسته میشد گفت:

«کارزوا» و پس از آن دو سه کلمه ایتالیائی بر زبان رانده
و چشمان خود را بست و ساکت شد.

بزرگ بیمارستان هاستینگ را عقب زد و گفت: کار تمام شد زیرا
مجرورخ فوت کرده است.

هاستینگ از پزشک تشکر نمود و از بیمارستان خارج گشته
و پیوسته کلمات مرد چینی را با خود تکرار میکرد و گفت: کلمه
«کاروزا» بزبان ایتالیائی معنی کالسکه را میدهد. آیا ممکن است
واقعا این کلمات معنی زیادی داشته باشد؟ کاش پویروت زنده بود
و با فکر سلیم خویش از عهده فهم این کلمات بر میآمد.
اما چرا یک نفر چینی بزبان ایتالیائی سخن میگفت؟ اگر
این مردم مسترد اینکلس بود بایستی انگلیسی بداند سراسر این واقعه
نامفهوم بنظر میرسد... در بن راه تا منزل پیوسته در فکر این
کلمات بود.

چون بخانه رسید درب را با کلید باز کرده و بآهستگی بطبقه
دوم و بسوی اطاق خویش رفت. در روی میز نامه ای دیده میشد.
هاستینگ بلافاصله پاکت را پاره نمود و نامه را قرائت کرد ولی از خواندن
آن قرین حیرت گردید. نامه مذکور را بنگاه (کارگزاری قضائی)
نامعینی به مضمون زیر برای او فرستاده بوده:

آقای عزیز- برحسب سفارش موکل متوفی خود مستر (هرکول
پویروت نامه ای را که ایشان بماداده اند برایتان بضمیمه این نامه ارسال
میداریم. مکتوب مزبور را مستر پویروت یک هفته قبل از فوت خود برای
ما فرستاده و تقاضا کرده بودند که در صورت فوت ایشان پس از تاریخ معینی از
مرکب ایشان آنرا برای شما ارسال داریم.

با تقدیم احترامات...

هاسټيک پا کټی را که ضميمه کاغذ فوق بود برداشته بار کرد و خط
پویروت را اشتقاقت

نامه مزبور چنین بود:

دوست عزیزم - هنگامیکه این نامه بدست تو میرسد من از این جهان
رخت بر بسته ام. خواهش میکنم که برای من زیاده اندوه و بخویش راه نداده
بلکه بدستوراتم رفتار کنی از تو تقاضا دارم که پس از دریافت این مراسله
فوراً بامریکای جنوبی بازگردی. راجع باین موضوع شك و تردید بخویشستن
راه مده و مطمئن باش که من بخیالت ترس از جان تو این خواهش را
نمی نمایم بلکه اینکار لازم است و قسمتی از نقشه عملیات هر کول پویروت
میباشد !! .. از این لازم نمیدانم بدوست خویش (هاسټيک) عاقل
توصیه کنم.

سلام مرا بچهارتمه کار برسان !! .. از زیر خروارها خاک بتودرود

میفرستم.

دوست حقیقی تو

هر کول پویروت

هاسټينگ نامه دوستش را چندین بار با تعجب خوانده و پیش خود
گفت : یکموضوع بارز است که این مرد عجب یعنی پویروت بقدری آمده
حوادث بوه که حتی مرك نیز او را از ادامه نقشه هایش باز نمیداشت !! ..
محققاً پویروت برای من دستوراتی ترتیب داده و آنها را بامریکای جنوبی
فرستاده است که من با بجارفته و مطابق آن دستورات بستارزه بر علیه
دشمنان اهامه دهم و در ضمن دشمنان چنین پندارند که باعلام خطر آنها اهمیت

داده و با آمریکا جنوبی مسافرت نموده ام.

بنا بر این اینک هیچ مانعی برای مسافرت من در بین نیست و باید نزد
زوجه خود باز کردم.

پس از این سخنان نخستین کاری که کرد آن بود که تلگرافی به مسر
خویش سیندرلا مخا بره کرده و خبر ورود خویش را داد. پس بلیط‌ترین
و کشتی تهیه نموده و هفته‌ای بعد سوار کشتی او اقیانوس پیسمائی
بنام (آنزونی) گردیده بسوی « بوئنوس آیرس » پای‌تخت آرژانتین
رهسپار گشت.

بمجرد آنکه کشتی آنزونی از لنکر گاه خارج گردید پیش خدمتی
یاده‌اشتی برای هاستیک آورد گفت که مرد تنوع‌مندی که پالتوی پوست
خزدر برداشته در آخرین لحظات که نردبان های کشتی را میخواستند
جمع کند این یادداشت را با او داده و از نردبان پائین رفته
است.

هاستیک یاد داشت را باز کرده و این کلمات را خواند : از
این عمل عاقلانه شما متشکریم. در زیر یاد داشت عدد چهار بزرگ بجای
امضاء دیده میشود.

دریا زیاد مغشوش نموده. هاستیک ناهار را در صحنه کشتی صرف
نموده و با چند نفر از مسافرین آشنائی حاصل کرده و اندکی با ورق بازی
نمود. سپس مثل همیشه که عادت داشت در مسافرت دریائی بن خوابد
باطاق خویش رفته و بروی تخت خواب افتاده بخواب عمیقی فرو
رفت.

پس از مدتی ناگهان تکانهای شدیدی او را از خواب بیدار نمود و با تعجب وافر ملاحظه کرد که یکی از افسران کشتی بالای سرش ایستاده او را تکان میدهد. چون هاستینگ بیدار شد افسر آهی کشید گفت:

خدارا شکر که بالاخره بیدار شدید آیا اینقدر خواب شما سنگین است؟ .. داشتید مرا بر حسب میانداختید. هاستینگ با حالت خواب آلود گفت: بامن چکار دارید؟ .. آیا کشتی دارد غرق میشود؟

افسر کشتی بالحجه خشکی گفت! شما بایستی بهتر از من بدانید. از طرف وزارت دارای بما ابلاغ شده است که شما را برانسه بفرستیم و هم اکنون ناوشکنی در انتظار بردن شما میباشد.

هاستینگ با تعجب فریاد کرد: چه گفتید؟ آبادر میان اقیانوس هم مرا راحت نمیگذارند؟ ..

افسر کشتی جواب داد: اگر چه واقعه غریبی است لکن بنده تفصیری ندارم. از طرف وزارت دریاداری جوانی باینجا فرستاده که بجای شما بآمریکای جنوبی برود و بما امر شده است که این کارها را بانهایت دقت و مخفیانه انجام دهیم. اکنون برخیزید و لباسهای خود را بپوشید.

هاستینگ از فرط حیرت نتوانست چیزی بگوید بلکه دستورات افسر را اطاعت نمود.

واقعیه را پانین برده بآب انداختند و هاستینگ را با آن بناوشان بردند. در صحنه ناوشکن از وی با احترام پذیرائی بعمل آمد لیکن کوچکتر

وضیحی از کسی نشنیدند. فرمانده ناوشکن اظهار میداد که باو دستور رسیده که هاستینگ رادر نقطه‌ای از ساحل بلژیک پیاده نماید و اطلاعات او معین بود.

این حوادث از نظر هاستینگ مانند روائی جلوه گرمی شد فقط از این موضوع اطمینان داشت که آن کارها نقشه پویروت انجام میگیرد و او کور کورانه دستورات پوست رفیقش را اطاعت نماید. ناوشکن در نقطه معینی از ساحل بلژیک توقف کرده و اورا پیاده نمود. در کنار اسکله اتومبیلی منتظر بود و فوراً وی را سوار کرده و سرعت برآه افتاد. شب آن روز را در هتل کوچکی در شهر بروکسل پایتخت بلژیک گذرانده و روز بعد دوباره اتومبیل بحرکت در آمد. رفته رفته بنواحی مرتفع و جنگلی وارد شدند و هاستینگ تصور میکرد بدامنه جبال آردن نزدیک میشوند و یکدفعه بخاطر آورد که پویروت میگفت برادرش (آشیل) در مکانی بنام (اسما) در بلژیک اقامت مینماید.

اما اتومبیل بسوی «اسپا» نرفته و بلکه از راه‌های پیچ در پیچی بسوی دره‌های جنگلی پیش میرفت تا اینکه بچند خانه روستائی رسیده یک عمارت بزرگ ییلاقی که در کنار تپه‌ای بنا شده بود پدیدار گردید.

در اینجا اتومبیل رو بروی درب سبز رنگ عمارت ییلاقی توقف نمود. بمحض آنکه هاستینگ از اتومبیل پیاده شد درب عمارت باز شده پیشخدمت نسبتاً سالخوده‌ای در آستانه آن ظاهر شد و تعظیمی کرده

بزرگان فرانسه چنین گفت: آقای هاستینگ بفرمائید و بیزحمت مرا تعقیب
نمائید.

سپس راه را نشان داده بطرف راهرو بزرگی رفت و در انتهای راه-
هرو درب اطافی را باز نموده خودش کنار ایستاد تا هاستینگ وارد شود.
هاستینگ چشمان خود را بهم زد زیرا اطاق مزبور رو بطرف
مغرب بوده و نور خورشید در آن افتاده چشم را اذیت مینمود! پس از آن
که چشمانش عادت کرد وارد اطاق شد و مردی با آغوش باز باستقبال
وی شتافت. هاستینگ فریاد زد: آه؟ غیر ممکن است!.. چه میبینم؟..
خیر.. غیر ممکن است؟

مدتی متحیر و مبہوت بر جای ایستاده سپس بصرعت جلو رفت
و گفت: آه؟ پویروت. چگونه چنین چیزی ممکن است.
پویروت که سالم و خندان او را در آغوش گرفته بود گفت:
آری. خودم. هستم. باسانی کسی نمیتواند «هر کول پویروت»
را بکشد.

= آخر چرا بمن دروغ گفتی!

— دوست عزیز. اینهم یکنوع حيله بود. بدینطریق دشمنان را
گمراه ساختم.

— اما چرا من را گمراه نمودی؟

— اگر بتو حقیقت امر را میگفتم هرگز ممکن نبود با آن
قیافه محزون در تشییع جنازه من حاضر شوی. من فکر همه چیز دیگر
را کرده بودم. با این حيله «چهار تبهکار» بمرك من یقین حاصل
نمودند.

هاسټينك گفٽ : اما چقدر رنج كشيده و اندوه خوردم .
پويروت جوابداد : من باينجهت اين حيله را بكاربردم كه فكر
تو را كرده بودم . جان من ارزشي ندارد ليكن بخاطر جان عزيز تو
بود كه اين حقه را زدم . بعد از انفجار بمبي كه در قوطي سيگار بود
اين فكر عالي بخاطرم رسيد .

خوشبختانه دكتر (ريج وي » ريز مرا در اجراي آن ياري نمود
نقشه من اين بود كه تو بلافصله بعد از مرك من با آمريكاي جنوبي به
روي اما تو دوست با وفاي من باين سادگي راضي نبودي كه انتقام مرا
از دشمنان باز نگيري .

پس ناچار نامه‌اي از قول نگاه كارگذاري قضائي براي توفريستاده
و باينظريق موفق شدم كه نقشه خود را اجرا نمايم :

بهر حال اكثرين من و تو دور از دسترس دشمنان بوده و نقشه آخرين
حمله بردشمنانرا خواهيم كشيد .

آري ! . حمله اي كه منجر بانهدام « چهار تبهكار » خواهد

شد .

فصل هفدهم

چهار تبه‌کار قرار ملاقات می‌گذارند

هاسټینک و پویروت از همان عمارت بیلاقی که در دامند جبال «آردن» در بلژیک قرار داشت مراقب اعمال چهار تبه‌کار بودند. روزنامه‌های متعددی هر روز بامداد برای آنها با پست میرسید و بعلاوه همه روزه موقع بامداد پاکت بزرگی برای «پویروت» فرستاده میشد که حاوی اطلاعات ذیقیمتی از دشمنان بود.

هر کول هرگز محتویات این پاکتها را به هاسټینک نشان نمیداد اما از قیافه او فهمیده میشد که کدام روز این اطلاعات کافی بوده و کدام روز ناقص است. عقیده پویروت در باره عملیاتش قطعی بود و بنظر او هرروز به پیروزی نزدیک تر میشدند.

یکی از روزها هر کول بدوستش گفت: هاسټینک — بزرگترین خوفی که من از دشمنان داشتم آن بود که ترا بقتل برسانند. ولی اکنون این ترس نیز زایل گردیده است زیرا اگر «چهار تبه‌کار» بفهمند که تو بآمریکای جنوبی زفته‌ای و شخص دیگری بنام تو به آنجا رفته است باز هم خطری در بین نمیباشد چون آنها گمان خواهند کرد که تو میخواهی حيله‌ای بآنها بزنی و چونکه ترا بیعرضه میدانند

در صدد بر نخواهند آمد که تعاقبت کنند. لیکن در اینکه دشمنان
مرك مرا با کمال اعتماد باور کرده اند شکی نیست و بنابراین باراحتمالی
خیال نقشه‌های خود را بانجام میرسانند.

در اینجا هاستینگ پرسید: پس اکنون چه مانعی برای ایشان
موجود است؟...

پویروت جوابداد: بزرگترین سد راه آنان هر گول پویروت است
و منی هنگامیکه نقشه‌های دشمنان در حین اجراست دخالت نموده و تمام
خیالات خام آنها را بر هم زده و پیروزی را باین وسیله بدیع بدست خواهم
آورده.

این کبرو غرور پویروت در نتیجه آن بود که می پنداشت بوسیله
مرك دروغی میتواند حقه جدیدی بر دشمنان سوار کند.

اما هاستینگ باو خاطر نشان کرد که تاکنون در مواقع مختلف
ما با وجود امتیازات بیشمار از دشمنان شکست خورده ایم. ولی می--
دانست که هیچکس قادر نیست که اعتماد بنفس هر گول پویروت را
مترلزل سازد.

پویروت گفت: هاستینگ این عمل من شباهت بحقه بازی تو با
ورق داد. تو ورقها را خوب بر میزنی. سپس چهار سرباز را برداشته
یکی را روی ورقها و دیگری را زیر و سومی را و چهارمی را هم در جای
دیگر گذارده و آنوقت يك بر دیگر زده و چون ورق ها را رو می کنی
هر چهار سرباز پهلوی هم هستند. حيله من بدینظری است که تاکنون
با یکی از چهار تبه‌کار در یکجا جنگیده و بادیگری در بای دیگر

دست بگریبان میشدم اما اخیراً تصمیم گرفتم که هر چهار تایی آن‌ها را مانند چهارسربازی که تو در یکجا کرد میآوری پهلوی هم جمع نموده و با یکضرب (بر) تمام آن‌ها را نابود نمایم.

هاستینگ پرسید: ولی چگونه قادر خواهی بود که هر چهار تن آن‌ها را در یکجا جمع آوری! .. هر کول جوابداد: باین وسیله که آنقدر صبر خواهم کرد که هر چهار نفر در یک مکان گرد آیند. هاستینگ گفت: ممکن است این صبر کردن سالها بطول انجامد. هر کول گفت: هاستینگ عجله نکن بدان که این انتظار من طولانی نخواهد بود زیرا یگانه سدره (چهار تبه‌کار) یعنی من بخیال خودشان از بین رفته است و بنا بر این دوسه ماه بیشتر نمانده است باینکه هر چهار تن در یکجا گرد آمده و یکدیگر را ملاقات نمایند.

در اینوقت ناگاه حوادثی که برای مستر اینگلس رخ داده بود و فرستاده نیمه جان او بیاد هاستینگ آمده و بخاطر آورد که تا بحال آنرا برای پویروت شرح نداده است. بنا بر این وقایع را برای هر کول شرح داد و او باتوجه غریبی به سخنان دوستش گوش فرار داده و در پایان اظهاراتش گفت: عجیب تر از همه آنستکه پیشخدمت مستر اینگلس بزبان ایتالیائی چند کلمه بر زبان رانده است.

هاستینگ گفت: بهمین علت منهم مشکوک شده و گمان می کردم که آن حوادث نیز یکنوع مکر و حيله دشمنان ما باشد.

پویروت گفت: خیر: هاستینگ اشتباه کرده‌ای. درست سلولهای خاکستری رنگ مغز خویش را بکار بیاندازد و فکر کن اگر (چهار

تبهکار ، قصد داشتند ترا گول بزنند محققا پیشخدمت مستر (اینکلس ،
بر زبان انگلیسی واضح و صریح حرف میزد .

به حال پیغام فرستاده مستر اینکلس بسیار مهم بوده است . اکنون
خواهش میکنم کلماتی را که مردچینی مجروح بر زبان رانده دوباره
تکرار کنی .

هاستینگ در جواب گفت : نخستین کلمه ای که مجروح بر زبان
رانده کلمه (دوسه) بود سپس کلمه « لازگو » از دهانش خارج گشت .
پس از آن کلمه (کاروزا ، که معنی کالسکه میدهد بعد دوسه کلمه
دیگر گفت گویا کلمه دیگری شبیه به (کارازبا) بر زبان راند و
دیگر چیزی نگفته و جان داد بعقیده من « کارازبا) نام زنی است .

پویروت جوابداد : خیر : دوست من در این باره بخطا رفته ای
کارازبا بسیار اهمیت دارد . هاستینگ گفت : من چیزی از اهمیت آن
نمی فهمم . پویروت گفت : مردم انگلستان از علم جغرافیا بخوبی اطلاع
ندارند .

هاستینگ پرسید : این کلمه با علم جغرافیا چه ربطی دارد پویروت
چنانکه عادت او بود سکوت کرد ولی در چهره او بشاخص فوق العاده
دیده میشد گویا پی بمطلب مهمی برده بود .

روزها بتندی میگفشت و اگر چه آندو از زندگی در عمارت
بیلافی لذت میبردند ولی این زندگی اندکی یکنواخت و کامل کننده
بود . کتابخانه نسبتاً خوبی در عمارت وجود داشت بعلاوه دو سه روز
یکمرتبه برای گردش بدهات اطراف می رفتند . لیکن هاستینگ از این

که دست با اقداماتی بر علیه تبهکاران چهار گانه نمیزدند خشمگین بود و سکوت پویروت و تمایل او با این نوع زندگانی اورا متعجب ساخته بود .

بدین طریق مدتی گذشت و واقعه قابل ذکری که آرامش آنها را مختل نماید روی نداد و درست در اواخر ماه ژوئن یعنی دو ماه بعد از ورود هاستینگ رفته رفته اخباری از چهار تبهکار همانطور که پویروت وعده داده بود رسید .

صبح روز یکی از روزها اتومبیلی از جاده بالا آمده و جلوی عمارت ییلاقی توقف کرد و این موضوع برای زندگی آرام آنها بقدری تازگی داشت که هاستینگ دوان دوان خود را جلوی درب عمارت رسانید تا به بیند چه کسی بملاقات آنها آمده است . در کنار درب منزل پویروت با جوانی که چهره قشنگی داشت و تقریباً هم سن هاستینگ بود صحبت میکرد و چون دوستش را دید گفت : هاستینگ آقای کایمتان هاروی را بتو معرفی میکنم . ایشان یکی از اعضای برجسته و مشهور اینتلیجنس سرویس انگلستان میباشد .

توضیح — در انگلستان اداره ایست موسوم به اینتلیجنس سرویس که وظیفه کارمندان آن اینست که مخفیانه در انگلیس و سایر کشورهای دشمنان و خائنین بکشور را تحت نظر گرفته و اطلاعات خود را از تمام نقاط دنیا با اندازه مذکور در لندن ارسال میدارند — مترجم .

مرد جوان یعنی کاپیتان هاروی خنده ای کرده گفت : متأسفانه بنده کوچکترین شهرتی ندارم .

۱ پویروت در مقام جواب بر آمده گفت : البته سرکار بین دوستان خوش شهرت دارید و مقصود من هم همانست : دوستان و آشنایان شما همگی به حسن اخلاق و کاردانی شما معترف میباشند و مخصوصاً میداندند که برقش فو کستروت خیلی علاقه دارید آنوقت هر سه خندیدند و پویروت در ادامه سخنانش گفت : خوب . حالا بکار خود پردازم و شوخی را کنار بگذاریم . چنانکه معلوم است شما برای انجام کارهایی به اینجا آمده اید . آیا بعقیده شما اکنون موعد حمله فرا رسیده است ؟ هاری گفت بلی . بنده نه تنها معتقدم بلکه اطمینان دارم که باید شروع بعملیات کرد . روز گذشته در سراسر مملکت چین اغتشاش برضد حکومت شیوع شده و از اخباری که رسیده اطلاعات کافی کسب نشده است .

پویروت گفت : بس معلوم میشود که لی چانگ بن ، دست بکار عملیاتی شده است . از دیگران چه خبر دارید ؟

کاپیتان هاروی جواب داد . مستر (رایلند) هفته پیش وارد انگلستان گردیده و دیروز بسوی مقصد نامعلومی حرکت کرده است . مادام الیویه نیز دیشب پاریس را ترك گفته است . . پویروت پرسید : آیا مشارالیه بایتالیا مسافرت کرده است ، ... کاپیتان هاروی گفت : بلی آقا - تا آنجا که ما میتوانیم بگوئیم هردوی این اشخاص بسوی همان محلی که شما میگفتید رهسپار گشته اند . لیکن ما هنوز نمیدانم که دلیل شما بر این امر چیست :

پویروت برای توضیح سخنانش گفت : در این موددهاستینگ دوست عزیز من سهم بزرگی در کشف اسرار دشمنان داشته است . در طی این روزها که مادر این عمارت اقامت داریم یاد داشته‌های دستیاران من و اطلاعات آنها حاکی است که در آتیه نزدیکی (چهار تبه‌کار و در محلی در ایتالیا بابکدیکد قرار ملاقات گذارده‌اند . بعد ها در اثر اطلاعی که هاستینگ به ما داد نام این مخل نیز معلوم گردید بدینجهت ما قسمتی از کشفیات خریدار را بهاستینگ مدیونیم .

در اثر سخنان که هاستینگ را متعجب نموده بود کاپیتان هاروی برای تبریک گفتن با و روی نمود و در اینموقع هر کول بالحن جدی آفت : بنا بر این هنگام حمله بردشمنان فرا رسیده است . آیامقدمات او را فراهم نموده‌اید !

کاپیتان هاروی گفت . تمام فرمایشات شما بموقع اجرا گذارده شده است . دولتهای انگلیس . فرانسه و ایتالیا پشتیبان شما بوده و همگی باتفاق برای تهیه مقدمات کار تشریک مساعی نموده‌اند .

پویروت گفت : من از این اتحاد جدید خرسندم و بسیار خوشوقتم که بالاخره مسیو دژار دو نخست وزیر فرانسه بصدق اظهارات من معترف گردیده بهر حال اکنون ما بفوریت شروع بعملیات خواهیم کرد . ادبته است بگویم که (من شروع بعملیات خواهم کرد) زیرا هاستینگ در این کوشش شرکتی نداشته و در همینجا خواهد ماند . آری جدا میگویم هاستینگ تو باید همین جا بمانی .

اگر چه ممکن بود سخنان پویروت درست باشد لیکن هاستینگ

راضی نبود که بهیچوجه در عمارت ییلاقی بماند و باصرار به پویروت گفت: من حتما باید در عملیات شرکت کنم. بالاخره پویروت رضایت داد و پس از آنکه مقدمات کار را فراهم نمودند برای حرکت بسوی ایتالیا در ترن سوار شده و هنگامیکه قطار سرعت بسمت پاریس روان بود پویروت گفت: هاستینگ در حقیقت خیلی کارهاست که تو بایستی انجام دهی، لیکن چون در انجام این کارها خطر اتزیادی موجود است من نمیخواستم دوست عزیزم را بنظر اندازم و بهمین علت با شرکت تو در کارها مخالف بودم:

هاستینگ پرسید: مگر کارهای خطرناکی: در پیش داریم. ∴ پویروت جواب داد: آری زیرا هر کجا پای (چهار تبهکار) بمیان آید خطر بسیاری موجود است

پس از وارد شدن بیاریس بایستگاه جنوبی رفته و پویروت دو عدد بلیط برای شهر (بولزانو) در ناحیه «تیرول» در جنوب اتریش و شمال ایتالیا خریداری نمود.

کاپیتان هاروی که با آنجا یا آندو بود در ایستگاه از آنها خدا حافظی نموده و برای انجام ماموریت خویش رفت و چون هاستینگ و پویروت بقطار سوار گشتند پویروت برای آنکه بیشتر دوستش را بمقاصد خویش آشنا سازد و بر خلاف عادت همیشگی خود که از توضیحات خودداری مینمود آغاز سخن نموده گفت: دوست عزیز. کلماتی که تو از فرستاده نیمه جان یعنی پیشخدمت مستر «اینگلس» شنیده بودی کمک بسیار در حل قضیه نمود. این کلمات را پس از دقت بسیار باید

به ورت « لاگو کاریزا » در آوریم . این کلمه نام محلی است در شمال ایتالیا که در کتاب های جغرافیا بنام « کاریسی » نامیده شده و کلمه « لاگو کاریزا » نام ایتالیائی آنست . این محل همانجاست که دشمنان در آنجا قرار ملاقات گذارده و ما بسوی آن روانه هستیم . . . هاستینگ گفت : من در کتاب جغرافیا تا بحال نام (کاریسی) ندیده‌ام .

پویروت گفت : حق با من بود که گفتم شما انگلیسی ها دست از علم جغرافیا سر رشته ندارید . بهر حال (کاریسی) یا « لاگو کاریزا » نام منطقه ییلاقی بسیار زیبایی است که در دامنه جبال (آلپ) در ایتالیا جای دارد .

هاستینگ گفت : آیا این محل در نزدیکی شهر « بولزانو » قرار دارد ، . . . پویروت گفت : « لاگو کاریزا » زیاد هم بشهر « بولزانو » نزدیک نیست اما ما از راه این شهر بدانجا خواهیم رفت . از این بیعد مرکز فرماندهی « چهار تبه کار » در همین منطقه میباشد و تعجب من از آنستکه مستر (اینگلز) این مطلب مهم را از کجا دریافته و چگونه نام منطقه مزبور را بوسیله نوکر خویش بما پیغام داده است . بعلاوه از کلمه (دست) که از زبان نوکر چینی مجروح شنیده شده چیزی مفهوم نمیشود . شاید مقصود او این بوده است که دست توانای مستر « اینگلز » این اطلاعات ذقیمت را گرد آورد است .

بهر حال فرمانفرمایان (چهار تبه کار) قصد کرده اند که از دنیای « شوش دوری » کزیده و از قلعه ای که در ناحیه (کاریسی) در شرف انعام و مرکز عملیات آنان است او امر و دستورات خود را بدستیاران

خویش اذلام نمایند .

در نتیجه تحقیقاتی که من کرده‌ام معلوم شد که در منطقه ییلاق
مذکور یک ساختمان محکم و قلعه مانند نزدیک با تمام است و کارکنان
آن تماماً ایتالیائی میباشد و در ساختمان این قلعه سنگهای بزرگ و
فلزات محکم بکاررفته است . کارگران ایتالیائی تحت اختیار مستر
(رایلند) میباشند و این ساختمان دارای زیرزمینهای مستحکم و نقبرای
عریض که در دل کوه درست شده میباشد و با مصالح بسیار مستحکم ساخته
شده است . از این قلعه محفوظ فرمانروایان تبهکار او امر خود را بوسله
بی سیم بتمام عمال خود که در تمام ممالك جهان پراکنده اند صادر
نموده و از همین قلعه واقع در میان سنگهای خارا است که دیکتاتورها
آتیة جهان خیال تعرض بعالمیان دارند . البته باید گفت که این مقاصد
هنگامی عملی خواهد گردید که « هر کول پیروت » رخت از جهان
بر بسته باشد . در اینجا سخنان پیروت بپایان رسید و هاستینگ از او سوال
کرد : راستی تو بصحبت تمام این گفته‌ها اطمینان داری ؟ .. آیا قوای
شکست ناپذیر ملتها دنیا را از نظر دور داشته ای ؟ ..

پیروت جواب داد : آری دوست عزیز تو هنوز بقدرت « چهار
تبهکار » پی نموده‌ای . این انجمن شیطانی ممکن است ناگهان جهان
را واژگون سازد . اخیراً چنانکه من اطلاع یافته‌ام تجربیات مادام
اولیور کامل شده و گویا مشارالیهاتوانسته است انرژی اتمی را آزاد
ساخته و باختیار خویش مصرف نماید . اگر این مطلب حقیقت داشته
باشد دیگر اساس انتظام دنیا بر هم خواهد خورد . علاوه تجربیات

مادام الیویه برای تمرکز انرژی رادیوم و بی سیم پیشرفت کرده است و ممکن است بجائی رسیده باشد مشارالیها بتواند بادستگاههای مخصوصی که اختراع نموده است در هر نقطه که مایل باشد جریان الکتریسته‌ای با شفت مهیب متمرکز سازد و ساختمانهای بزرگ و باشکوه را بیک طرفه‌العین نابود نماید. دراینکه این آزمایشهای مخوف بکجا انجامیده اطلاعات کاملی در دست نیست و خدا میداند که عملیات دیگری هم در شرف انجام است یا نه ولی قدر مسلم آنست که مادام «اولیویه» نابغه بی نظریست که مادام «کوری» کاشف رادیوم را تحت الشعاع خویش قرارداده است. بعلاوه ثروتمند مشهور دنیا یعنی مستر «رایلند» سره‌ایه بیحد خویش را تحت اختیار مشارالیها گذارده و (لن چانگ ین) نابغه بزرگ چینی نیز افکار وحشت‌آور خود را بمورد اجرا گذارده است و با این قدرتهای بیشمار گمان نمیکنم شخص قادر باشد که این انجمن را ضعیف پندارد بلکه این دسته تبیم کاران قادر به برهم زدن تمدن جهانی خواهد شد.

این سخنان هاستینگ را بتفکر وادار نموده. هرچند پویروت همیشه در اظهاراتش مبالغه و اغراق روا میداشت لیکن آنقدرها هم قصد ترسانیدن مردم را نداشت که گزاف گوئی بیهود نماید. برای نخستین بار هاستینگ متوجه گشت که چه مبارزه عظیمی در انتظار آنها بوده و چه کارهای شگرفی که باید انجام دهند:

در میان راه ایتالیا کاپیتان هاروی بایشان ملحق گردیده و مسافرت ادامه یافت.

باری ظهريکى از روز ها قطار آهـن در شهر (بولزانو) در ايتاليا
توقف نمود . از آن شهر مسافرت با اتومبيل آغاز گرديد . در ميدان
مرکزی شهر (بولزانو) چند اتومبيل بزرگ و آبی رنگ انتظار آنها را
میکشيد و هاستينک و پويروت و کاپيتان هاروی در یکی از آنها سوار
گشتند با وجود گرمای هوا پويروت پالتوی بلندی در بر نموده و شال
کردن بزرگی بخود پیچيده بود و کلاهش را نیز تا روی بینی اش
پائين کشيده بود و تنها چیزی که از صورت او ديده ميشد دو چشم و
نوک گوشهای او بود . هاستينک نفهميد که اين طرز لباس پوشيدن
پويروت برای آن بود که دشمنان او را نشناسند يا اينکه ميخاست
سرما نخورد ! مسافرت با اتومبيل دو ساعت بطول انجاميد . در آغاز سفر
در میان صخره های عظيم راه می پيمودند و آبشارهای مرتفع در کنار جاده
ديده ميشد . سپس بـدره حاصلهيزی وارد شدند که تا چند كيلومتر ادامه
داشت و پس از آن راه دوباره بـمیان صخره های مرتفع ادامه می یافت، که
بالاخره پس از بالا رفتن آنها بـجنگلهای انبوه کاخ و سرو رسيدند .
راه از بين اين جنگلها نیز گذشته و پس از چند پيچ و خم آخر الامر
بمهمانخانه بزرگی ازدور هویدا گرديد و دريافتند که مقصد نزديک است .
چند لحظه بعد بمهمانخانه رسيدند و قبلابوسیله دستياران
کاپيتان (هاروی) اطاقهای مناسبی برای آنها تهيه شده بود و ديکـر
باطاقهای خویش رفتند . اطاقهای مزبور رو بـکوهستان بنا شده و از درون
پنجره های آن صخره های بزرگ و جنگلهای کاخ که بـآن تخته سنگهای عظيم
منتهی میگشت بخوبی هویدا بود .

پویروت نظری بآن منظره انداخته و آهسته زیر لب گفت: آیا
(قرارگاه چهار تبهکار) در همانجا است؟ هاروی که این سخنان را
شنید جوابداد: آری. در آنجا مکانی است بنام «فلس لایبرینت» که
چند روز است سنگهای بزرگ بآنجا حمل گردیده و جاده پیچ در پیچ در
آنجا ساخته شده است. آنچه احتمال میروند آنستکه از همین مکان
راه های زیر زمینی بقلعه (چهار تبهکار) منتهی میگردد.

پویروت سری تکان داد و آنوقت بهاستینک گفت: دوست
من — اینک بیاتا بایوان برویم و در آنجا از هوای آزاد بهره
ور شویم.

هاستینک پرسید: آیا اینکار بدون خطر خواهد بود. پویروت
از روی بیقیدی شانه هایش را تکان داده چیزی نگفت. سپس بایوان
مهمانخانه رفته و روی نیمکت نشستند. پس از صرف فنجانی قهوه
در هوای آزاد دوباره به طبقه دوم رفته شروع بباز کردن اثاثیه مختصر
خویش نمودند. پویروت بازهم مانند معمول در افکار دور و دراز غوطه ور
گشته و یکی دو بار سری تکانداد و آهی کشید.

از هنگامیکه در قطار سوار بودند و بسوی (بولزاتو) میآمدند
قیافه مردی سوء ظن هاستینک را جلب نموده بود باین معنی که آن مرد
کاملاً سرو رویش را پوشانده و مانند پویروت پالتوی بلندی در بر کرده
و علاوه بر اینها عینک آبی رنگ بزرگی بچشم زده بود و هاستینک پهلوی
خود فکر کرد که شاید این مرد از جاسوسان «چهار تبهکار» باشد.

استگاه (بولزانو) مشارالیه مانند آندواز قطار پائین آمد و در اتومبیلی که منتظر او بود سوار شده و رفت . چون هاستینگك سوء ظن خود را به پویروت گفت هر کول بسخن او اهمیت زیادی نداده و موضوع را بسادگی تلقی نمود .

امامو فیکه در لطاق خواب باز کردن اثاثیه خویش مشغول بودند بر حسب تصادف هاستینگك سرش را از پنجره بیرون برده و بخارخ نظری انداخت و ناگاه همان مرد پالتویوش را دید که با همان عینك آبی در کنار دیوار هتل با هستنگي قدم میزد . این بار چون این موضوع را بدو متش اطلاع داد پویروت تصدیق کرد که ممکن است آن مرد جاسوس دشمنان باشد .

بهر حال شب در رسید و هاستینگك موقع شام از رفیقش تقاضا نمود که در اطاق خویش باقی مانده و برستوران برای صرف شام نروند لیکن پویرت اصرار داشت که اینکار را بکند . بالاخره همین کار را کردند و بسالون غذا خوری وارد شده و پیشخدمتی جلو آمد و میز را که در کنار پنجره بود نشان داد و آند و رابه پشت آن هدایت نمود .

هنوز پشت میز نشسته بودند که صدای افتادن و شکستن یک ظرف چینی بگوش رسید و صدای مردی بلند شد .

هاستینگك و پویروت چون باطراف خود نگریستند مشاهده کردند که یکی از پیشخدمتها يك بشقاب چینی پر از غذا بروی لباس مردی ریخته و آن مرد بالو پر خاش مینماید . طولی نکشید که رئیس خدمه آمده و با

صدای بلندی از مهمان معذرت خواست.

در این هنگام همان پیشخدمت برای آنها سوپ آورد و پویروت با چنین گفت: آقاچه واقعه بدی رویداد اما تقصیر از شما نبود. پیشخدمت در پاسخ گفت: «ولی گناه از من نبود و هنگامیکه میسواستم ظرف غذای جلوی مشارالیه بگذارم یکمرتبه بطور ناگهانی از جا پرید و من گمان کردم خیال سوئی درباره من دارد و از هول ظرف غذاها را نمود و این واقعه اتفاق افتاد.

چشمان پویروت از شنیدن این سخنان برقی زد و پس از رفتن پیشخدمت با صدای آرامی گفت: دوست عزیز چشمان خود را باز کن و مواظب باش. آیا آن مردی را که هم اکنون با پیشخدمت نزاع میکرد می بینی؟! آیا مشاهده میکنی چگونه در سرمیز باتکه نان کوچکی بازی میکند؟! آری. آن مرد دشمن ماجانی شماره ۴) است.

هاستینگ چون بخوبی نگریست دید که آن مردی که در نزدیکی آنها نشسته رنگ از صورتش پریده و باتکه نان کوچکی بازی میکند چون در قیافه او دقیق شد دید که چهره او بسیار نظیف و از ته تراشیده بود و زرد رنگ بنظر میرسد. در زیر چشمانش برآمده گیهای دیده میشود و خطوط بارزی از کنار بینی شروع شده و به اطراف لبهایش ختم میگردد. سن مشارالیه ما بین سی و پنج و چهل و پنج سال بنظر میآید و بهیچوجه شباهتی با اشخاص سابق الذکری که جانی شماره ۴ در قیافه آنها ظاهر شده بود نداشت. برآستی اگر این عادت او یعنی بازی کردن باتکه

کوچک‌ان را نمیدانستند قادر بشاختن او نبودند

هاستینگ پس از چند دقیقه زیر لب بطوری که پویروت بشنود گفت: جانی شماره (۴) تو را شناخته است نگفتم که نباید برای صرف شام بیائین بیائیم! .

پویروت جواب داد: دوست عزیز من قضیه مرك خویش را ترتیب دادم برای همین موقع که جانی شماره ۱ ۴ مرابه بیند و بشناسد . هاستینگ گفت: میخواهی او را مضطرب و دست — پاچه نمائی؟ .

پویروت در جواب گفت: آری در این لحظه که موقع اجرای عملیات مهم است دشمن باید از ما بترسد . بعلاوه هم اکنون موضوع دیگری بنفع مادر جریان است و آن موضوع اینک جانی شماره ۴ ، نمیداند که ما او را شناخته ایم ، مشارالیه خیال میکند که کاملاً در نظر ما ناشناس است چقدر باید از مادام مونر و مشتکر باشیم که این موضوع را بما گفت .

هاستینگ پرسید: اکنون چه خواهش؟! . پویروت جواب داد: هیچ . چه اتفاقی ممکن است بیافتد؟! . جانی شماره ۴ (مرازنده و سالم می بیند که از دنیای دیگر مراجعت کرده ام و بنا بر این میترسد زیرا اکنون موقعی است که (چهار تبه کار) بعملیات مهمی میخواهند دست بزنند و تمام مواقع باید از میان برداشته شود . چنانکه همکاران کاپتان هاروی یعنی عمال «اینلیجنس سرویس» انگلستان خبر داده اند امروز ظهر مستر (رایلند) و مادام (اولیویه) در همین سالون غذا صرف کرده سپس بسمت پناه گاه خود

رفته‌اند. اکنون که جانی شماره ۴ مر ازنده دید بسیار خواهد ترسید و قادر
بکوچکترین عملی نیست. علاوه در صددا انتقام از دشمن خود یعنی هر کول
پویروت است اما هر کاری بکندهمیتی ندارد زیرا من برای دفاع آماده
میباشم.

هنوز سخنان هر کول تمام نشده بود که جانی شماره ۴ از جای برخاسته
و از -الون غذاخوری خارج شد.

پویروت که همانطور بر جایش نشسته بود گفت: دشمن ما بیرون
رفت تا بخیال خودش مقدمات حمله به ما را فراهم کند. دوست من -اکنون
بهتر آنست که ما بایوان رفته و قهوه خود را صرف نمائیم. من قبلا با طاق میروم
تا پالتوی خود را در بر کنم.

پس از این گفته هر کول بطبقه دوم رفت و هاستینگ هم بایوان رفته
ولی هنوز مضطرب بود و با اعتماد پویروت با نظر خوبی نگاه نمی‌کرد.
معذالك زیادهم خوف نداشت زیرا میدانست که همکاران کاپیتان
هاروی آنان را محافظت مینمایند. باری تصمیم گرفت که کاملاً مواظب
خود باشد.

پنج دقیقه گذشت پویروت بایوان آمد و شالگردنی بخود پیچیده
دوباره قسمت اعظم صورتش را مخفی نموده بود که سرما نخورد زیرا هوای
آنشب اندکی سرد بود. پویروت در کنار دوستش روی نیمکت نشسته
و قهوه خود را باخو محالی نوشید. او در ضمن صرف آن اظهار داشت در انگلستان
قهوه را نمی‌توانند خوب تهیه کنند که هم خوش مزه باشد و هم خوب جذب
و هضم شود.

هنوز گفته پویروت تمام تمام نشده بود که جانی شماره (۴) ناگهان از درب ایوان وارد شد و بدون لحظه‌ای صبر کنار میز آنها آمده و صندلی پیش کشیده و بنشست و با زبان انگلیسی گفت: اجازه میدهم که منم در پشت میز شما بنشینیم؟ پویروت جواب داد: خواهش میکنم بفرمائید.

هاستینگ بسیار در اضطراب بود و اگر چه می‌دانست که در ایران هتل مهمانان در اطراف آنها بسیار هستند لیکن باز هم ترس فراوانی باو دست داده بود وقوع خطر را حس می‌کرد.

جانی شماره (۴) با کمال سادگی و بالحن کاملاً طبیعی بگفتگو مشغول بود. هر کسی بجای آندو بود او را يك سیاح خوشگذران و صاف و ساده تصور می‌کرد زیرا اشاراتیه از گردش‌های بیلاقی و مسافرف با اتومبیل سخن می‌گفت و خلاصه بسیار بسادگی حرف می‌زد.

در اینموقع پیپی از جیب خود بیرون آورد و می‌خواست آن را بزنند. پویروت میسکار دان ظریف خویش را از کبریتی روشن کرده پیش آورد و گفت: اجازه بدمید سیگار تان را آتش بزنم.

هنوز سخن او بپایان نرسیده بود که ناگهان تمام چراغهای برق هتل خاموش گردید. در تاریکی صدای افتادن کیلاسی بگوش رسید و ناگهان بوی بدی بلند شد و هاستینگ با حالت خفقان بر روی زمین افتاد.

فصل هیجدهم

در پناهگاه دشمنان

بیموشی هاستینك بیش از یک دقیقه طول نکشید و وقتی که بخود آمد احساس کرد که دستها و دهانش بسته و دو نفر او را بدوش گرفته می‌برند. اطرافش تاریکی مطلق حکمفرما بود و در این ضمن حس نمود که دو مرد ناشناس می‌خواهند ویرا از درون هتل بخارج ببرند. صداهای بلند و درهم و برهم مردم در مهمانخانه هنوز بلند بود و بتمام زبانها سخن می‌گفتند و چراغ می‌خواستند. حاملین هاستینك او را از پلکانی پائین بردند و پس از گذشتن از زیر زمین بزرگی از يك درب گذشته وارد راهروئی شدند سپس از دربی که در انتهای مهمانخانه قرار داشت بخارج رفتند و چندی نگذشت که بجنگلهای کاج و سرو رسیدند.

در آنجا تاریکی اندکی برطرف گردید و در پر نور کمی که ماهتاب از میان درختان جنگل بر زمین میافکند هاستینك توانست که اطراف خود را به بیند مشاهده کرد که یکنفر دیگر نیز مانند او با دهان بسته روی دوش دوفر حمل میشود و بنا بر این فهمید که پویروت نیز مانند او اسیر چنگال دشمنان گریده است.

جانی شماره (۴) بامهارت فراوانی برایشان غلبه نموده و آنها را دستگیر ساخته بود. مشارالیه آمپولهای کوچکی از یکداروی دود کننده و خواب آور قوی تهیه نموده و نزدیک بینی آندو هکسته بود. آنوقت در حین اغتشاشتی که بواسطه تاریک شدن در مهمان خانه راه افتاد همراهان او محققا از بین همان میهمان های هادی تشکیل یافته بودند دهان ایشان را محکم بسته و آندو را از مهمان خانه بخارج برده بودند.

باری دشمنان در دزون جنگل براه خود ادامه داده و بسرعت پیش میرفتند و از جاده پیچ در پیچی که در تمام مدت رو بیالا می رفت صمود کردند بالاخره درختان سرو و کاج رفته رفته تمام شد و وناگاه در مقابل آنها سنگلاخ عظیمی هویدا گردید.

گویا این مکان همان بود که ماروی آن را بنام (فلسن لاپرنیت) می خواند و طولی نکشید که از پیچ و خم سنگها شروع براه رفتن نمودند. در این سنگلاخ راه های متعددی وجود داشت ولی حاملین هاستینک و پویروت یکراه بخصوصی را تعقیب می نمودند.

ناگهان پیشرفت آنها بواسطه تخته سنگ عظیمی که جاده را سد نموده بود متوقف گردید. یکی از مردان خم شده و روی سنگ کوچکی فشار آورد ناگاه تخته سنگ بزرگ بدون اندک صدائی بحرکت درآمده و چرخیده و راه تونل ماندی پدیدار گردید که بدل کوه وارد می شد.

مردانی که کار آگاه و دوستش را بردوش داشتند وارد تونل گشتند راه باریک باریک پس از چندی فراخ شد و هنوز مقداری راه نه پیموده بودند که باطاق سنگی بزرگی وارد شدند که با نور برقی روش

می گفت.

جانی شماره (۴) در این اطاق در مقابل ایشان ایستاده و لامت تمسخر زیادی در چهره اش دیده می شد و در این موقع بفرمان او دهان آندو را باز نموده و خیبهای آندو را کاوش کرده و هر چه در آن ها بود بیرون آوردند و حتی سیکار مخصوص پویروت که بکنوع اسلحه خوبی بهمار می رفت و هم چنین هفت تیر کوچکی که داشت برداشتند و روی میزی انداختند و اینکا بکلی هاستینگ را ناامید ساخت .

جانی شماره «۴» یا بهتر بگوئیم مشتری «کلوددارل» بالحن تمسخر آمیزی گفت : آقای هر کول پویروت. فرمان فرمایان دسته «چهار تبه کار» از ملاقات شما خوشوقت خواهند شد . خوشحالی آنها از اینستکه پس از مرگ شما را زنده می بینند . حالا بگوئید به بینم آیا باین زحمات میارزید که شما دوباره پایتان را از کور بیرون بگذارید !

پویروت جوابی بداد و هاستینگ جرئت نمی کرد باو بنگرد
جانی شماره «۴» در ادامه سخنانش گفت : ملاقات شما برای همکاران گرامی من بسیار تعجب خواهد داشت

پس از این گفته کلوددارل راهرو تنگی را نشان داد و آنها را امر بخروج داد . هاستینگ و پویروت بادستهای بسته از این راه گذر کرده و خود را در اطاق دیگری یافتند در انتهای این اطاق^۱ میز بزرگی دیده میشد که چهار صندلی در اطراف آن قرار داشت

در روی یکی از صندلیها مستر «رایلند» صابون دنیا و بهتر بگوئیم جانی شماره (۲) قرار گرفته و همان سیکار کذانی را

بر لب داشت . در روی صندلی دیگری مادام اولیویه شیمی‌دان معروف فرانسوی و رفیق مادام کوری با چشمان فروزان و چهره مرموزخوش نشسته بود . در روی صندلی سوم کسی دیده نمیشد ولی روی آن کلاهی که مخصوص بزرگان چینی است گذارده و این موضوع میرساند که «لی چانگ‌ین» در این ملاقات تبه‌کاران چهارگانه حضور نیافته است (جانی شماره ۴) یعنی مستر کلود دارل نیز پیش‌رفته و صندلی چهارم را اشغال نمود .

آری . هاستینگ و پوپروت در حضور «چهار تبه‌کار معروف ایستاده بودند .

تا کنون هرگز اینقدر با اهمیت (لی چانگ‌ین) پی نبوده بودند و اکنون که بصندلی خالی او نظر کردند بخاطر آوردند که آن نابغه بزرگ از مسافت دور دستی مشغول فرماندهی عملیات شوم این دسته است .

مادام اولیویه از دیدن آن دو فریاد کوچکی بر کشید و مستر رایلند که بر نفس خویش بیشتر مسلط بود خاکستر سیکارش را در زیر سیکاری تکان داده و سپس ایروان خاکستری رنگش را بالا برده گفت : «مستر هرکول پوپروت از ملاقات شما بسیار مشعوفیم . راستی که حيله خوبی بما زدید زیرا ما گمان میکردیم که شما از جهان رخت بر بسته اید . بهر صورت اهمیتی ندارد و اکنون قضا یا بنفع ما تمام شده است .

در آهنگ صدای مستر رایلند خشم فراوان خوانده میشد . مادام

اولیویه چیزی نمی گفت لیکن چشمانش همچنان میدرخشید و تبسم
خفیهی که بر لبان داشت قلب هاستینک را بشدت بضربان انداخت .
پویروت در اینموقع بصدا درآمد و به آهستگی چنین گفت : آقایان
محترم — خانم عزیز — سلام علیکم .

در آهنگ صدای پویروت تغییر محسوسی رح داده بود که باعث
گشت هاستینک باو نگاه کند . چهره او طبیعی بود معذالک در قیافه
وی، تغییر کلی روی داده بود .

در این وقت در عقب آنها صدای باز شدن درب شنیده شده و کنتمس
رسا کف وارد اطاق گردید . مستر کلود دارل یعنی جانی شماره ۴ به او
چنین گفت : آه ! خدایا چه می بینم ؟

باز هم پویروت زنده شده این شخص مانند هفت گربه جان دارد
آقای پویروت این قضایا چگونه پیش آمده چرا مرید و دو باره زنده
شدید .

هر کول تعظیم کوچکی کرده گفت : خانم — منم مانند
ناپائون که از جزیره الب مراجعت نمود از آن دنیا برگشته ام .
هنگامیکه این سخنان از دهان پویروت خارج شد نگاه هاستینک
متوجه کنتمس گردید و در چشمان او سوء ظن زیادی مشاهده گرد و یقینا
حقیقت عجیبی بر هاستینک آشکار گشت .

مردی که در کنار او ایستاده و آن سخنان را میگفت دوست او
هر کول پویروت نبود . آنمرد خیلی شبیه پویروت بود . همان سر تخم
مرئی شکل — همان نخوت و غرور — همان چاقی هر کول را داشت

لیکن صدایش عوض شده و چشمان او در عوض سبز خاکستری و بر عکس پویرو و دارای سیل بوری بود.

صدای کنتس رسا کف رشته افکار هاستینک را گسیخت. مشار-
الیهها جلو آمده و با صدائی که از فرط اضطراب می لرزید گفت. آری
شما را خیلی خوب گول زده اند. این مرد هر کول پویروت نمی-
باشد!

جانی شماره ۴ این حرف را باور نمیکرد و اظهار تعجب و افری
نمود لیکن کنتس قدم جلو گذاشته و دستش را به پشت لب پویروت دروغی
کشید. ناگاه سیلهای او کنده شده و حقیقت طلب آشکار گردید.
در لب بالای این مرد خراش کوچکی دیده میشد و پس از این رفتن
سیل های مصنوعی کاملاً شباهت نام او با پویروت از بین
رفت.

جانی شماره ۴ زیر لب زمزمه کنان گفت: آری. این شخص هر کول
پویروت نیست اما کیست که اینقدر باو شباهت دارد!

در اینجا معلوم نبود چطور شد که از دهان هاستینک کلمات زیر
بیرون جست: (من این شخص را می شناسم) ولی بلافاصله جلوی خود
را گرفته و از این ترسید که مبادا نقشه کارها را بر هم زده
باشد.

اما مردی که هنوز شناخته نشده بود بطرف هاستینک برگشته
گفت: اگر نام مرا میدانید بگوئید زیرا دیگر کار از کار گذشته
و نقشه هر کول پویروت مطابق دلخواه انجام گردیده است.

بدینجهت هاستینك رو بدشمنان نموده و آرامی گفت : این شخص
آشیل پویروت برادر دوقلوی هر کول پویروت میباشد . مستر رایلند با
لحن تندى . گفت غیر ممکن است .
آشیل پویروت گفت : بلى = نقشه ماهرانه هر کول بخوبی
پیش میرود .

جانی شماره ۴ قدم جلو گذاشته و با صدائی که از آن خشم و
غضب هویدا بود گفت : شما چنین خیال میکنید . اما آیا از این موضوع
خبر دارید که چند لحظه دیگر شما را به بدترین وضعی خواهیم
گشت .

آشیل پویروت از شنیدن این سخنان خود را فباخته بلکه باوقار
تمام گفت : آری . من سرنوشت خود را خوب میدانم . اما این شما
هستید که نمیدانید که ممکن است مردی جان خود را برای بدست
آوردن پیروزی مناسبی از کف بدهد . در دنیا مردان بزرگی بوده اند
که جان عزیز خود را در جنگلها در راه میهن فدا نموده اند . من نیز
حاضر هستم که جان خویش را فدا نموده و مرك را با آغوش باز استقبال
نمایم و در عوم دنیا و مردم دنیا را از شرح شما بد سگالان نجات دهم .
این سخنان هاستینك را بیاد نصیحت پویروت انداخت که می-
گفت تو نباید در عملیات خطرناکی که درپیش داریم شرکت کنی .
و اگر چه هاستینك برای دادن جان خود آماده بود لیکن باز هم از این
فکر نمی توانست خود داری کند خویشتن را بدست خود درمهلکه
انداخته است .

در این اثنا مستر رایلند با لحن استهزاء آمیزی گفت: حال بگوئید به بینم چگونه با دادن خویش دنیا را از شما خلاص خواهید کرد؟ آشیل پویروت همان طور باوقار و متانت پاسخ داد:

پس معلوم میشود که شما هنوز بحقیقت نقشه پویروت پی نبرده اید نخست این را بدانید که پناه گاه مستحکم شما از چند ماه پیش کشف گردیده و بنا بر این احتیاطات لازمه از هر حیث بعمل آمده است مثلاً تمام پیشخدمتها و مهمانهای رسنورانی که در این نزدیکی است از کار - کنان انتلیجنس سرویس انگلستان میباشند. دیگر اینکه در اطراف این کوهستان پلیس های بیشمار گماشته شده و احدی قادر بفرار نیست و دیر یا زود همگی دستیاران شما دستگیر خواهند شد.

در خارج این قلعه فرماندهی عملیات با هر کول پویروت است. من امشب قبل از آنسکه بجای برادریم بایوان مهمانخانه بیایم تغییر شکل کافی دادم بطوری که ماهر ترین اشخاص یعنی مستر کلوددارل نیز فریب خورد.

پلیسها دارای سکهای شکاری هستند که بزودی آنها را بصخره بزرگی که در فاسن لایبرینت میباشد هدایت خواهند کرد و راه ورود بقلعه شما کشف خواهد شد. بنا بر این معاهده میکنید که هر کاری بخواهید بکنید نتیجه ای در بر نخواهد داشت و قادر بفرار از معرکه نخواهید بود.

در اینوقت ناگهان مادام اولیوبه خنده ای کرده گفت: خیر. اشتباه کرده اید. یگراه موهود است که ما میتوانیم بوسیله آن خود

را از هر پلیس ها خلاص نموده و در عین حال تمام ایشان را نیز نابود نمائیم
و آن اینست که تمام این قلعه و کوهستان را بوسیله مخصوصی منفجر
نموده و بهوا بفرستیم . رفقا - عقیده شما در این باب چیست ؟

مستر رایلند اشاره ای با شیل پویروت نموده و با صدای خشنی
گفت : اگر این شخص دروغ گفته باشد چطور میشود ؟

مادام « اولیویه » شانه هایش را بالا انداخته چیزی نگفت :
آشیل پویروت دو باره صدا در آمده گفت : یکساعت دیگر
صبح فرا خواهید رسید و حقایق تلخی که بشما گفتم ثابت خواهد شد.
ممکن است همین الان رفقای ما بدرج ورودی این قلعه رسیده باشد .
هنوز سخنان (آشیل پویروت) پایان نرسیده بود که از مسافت
دوری صدای انعکاس فریادهای چندی در کوهستان شنیده شد و ناگه
مردی نفس زنان وارد اطاق گردیده گفت : آمدند ! فرار کنید ؟

مستر رایلند از جای خویش جسته و از درب اطاق بیرون رفت .
مادام اولیویه نیز بانتهای اطاق رفته و يك درب مخفی را باز نمود . از
شکاف درب مزبور لایراتوار مجهز و مفصلی هویدا بود و دیدن آن
هاستینگ را بیاد آزمایشگاه بزرگ مادام (اولیویه) در پارس
انداخت .

جانی شماره ۴ هم بتندی از جابرخاسته از اطاق خارج گردید.
پس از اندکی بارولوری که از جیب آشیل پویروت در موقع کاوش
بیرون آورده بودند باز گشته و رولور را بکنتس رساکف داده گفت :
بیزحمت تا مراجعت من مواظب این آقایان باشید و اگر کوچکترین

حرکتی کردند حق دارید که مغز آنها را پریشان سازید .

پس از این گفته دوباره از اطاق خارج گشت .

کنتس پس از رفتن « کلود دارل » جلو آمده و مدتی به قیافه آشیل پویروت نگاه کرد سپس خنده‌ای نمود گفت : آقای آشیل پویروت راستی که زرنگی بخرخ دادید .

آشیل پویروت گفت : خانم — خیلی خوب شد که ما را باشما تنها گذاردند . اینک بگذارید اندکی از پول صحبت کنیم . شما چقدر میگیرید که ما خلاص نمائید ! . . . کنتس رساکف دوباره خندیده گفت : این خیالات خام را از سرتان بیرون کنید . تمام ثروت های جهان نمیتواند مرا بفریبند و وادار به نجات دادن شما نماید . آشیل پویروت با خونسردی گفت : آفرین — حال بگوئید به بینم آیا راضی هستید که در مقابل آزاد کردن ما دلخواه خویش را از من بگیرید ! . .

کنتس رساکف جوابداد مگر شما فال بین یا جادو گر هستید که من دلخواه خود را از شما بگیرم ؟

آشیل پویروت گفت : بمید نیست . شاید هم من جادو گر باشم . این سخنان کنتس رساکف را رام ننمود ولی با احن خاصی که از آن کنجکاوی میبارید گفت : آیا دیوانه شده اید ! . . دلخواه مرا هیچکس قاهر نیست انجام دهد ! . . آیا میتوانید از دشمنان من انتقام بگیرید ؟ . . آیا میتوانید جوانی و زیبایی و سعادت را برایم بیاورید . . . آیا میتوانید فرزند دلبندم را زنده نمائید . . ؟

آشیل پویروت که با دقت بسیاری بکننتس مینگریست گفت :
خانم از اینهمه خواهش ها یکی را برگزینید و من آن یکی را انجام
خواهم داد .

کننتس رسا کف خنده تمسخر آمیزی نموده گفت : خوب . مانعی
ندارد — حال . که شما ادعای چنین کاری را دارید با یکدیگر قرار می
گذاریم : شما بچه مرا که سالها پیش گمشده و شاید تا کنون مرده
باشد پیدا کنید و بمن تسلیم نمائید و من در عوض اینکار شما و این آقا
را آزاد خواهم کرد . البته اینعمل در صورتی ممکن است که شما آب
حیات که عمر دوباره میبخشد در اختیار داشته باشید .

آشیل پویروت با همان قیافه جدی گفت : خانم . قبول دارم .
معامله انجام شد . من فرزند شما را بمحض بیرون رفتن از اینجا بشما
تسلیم خواهم کرد و بجان برادرم هر کول پویروت سوگند یاد می کنم
که اینکار را انجام دهم .

وای کننتس رسا کف بیهقه خندید گفت آقای پویروت — اگر
شما این قول خود را محترم نشمردید من چه می توانم بکنم! . آیا این
معامله بنظر شما یکطرفه نیست ؟

آشیل پویروت همچنان بخونسردی گفت : خانم بارواح پاک
اجداد خویش سوگند میخورم که پس از آزاد شدن بچه شما را بلافاصله
بخودتان تسلیم نمایم !

کننتس گفت : چنانکه قبلا گفتم اینکار محتاج آب حیات است
زیرا بچه من تا بحال جان داده است .

آشیل پویروت قدمی بجلو گذارده و مچ دست کنتس را گرفته گفت: خانم. اکنون که من در مقابل شما ایستاده ام سوگند خویش را تجید مینمایم و مطمئن باشید که آب حیات در نزد من موجود بوده و می توانم بمردگان زندگانی دوباره بخشم.

کنتس چیزی نگفت و همانطور باشیل پویروت نگاه مینمود معلوم بود که سخنان من بنظر تان عجیب و باور نکردنی میآید پس بیزحمت یکی از پیشخدمت ها دستور بدهید که کیف بغلی مرا که هنگام جستجوی جیب هایم بر داشته اند بیاورند تا حرف خود را بشما ثابت نمایم.

کنتس رسا کف خودش از اطاق خارج شد و طولی نکشید که با کیف بغلی آشیل پویروت مراجعت نمود و رولور را همانطور جلوی آنها نگاهداشت و کیف را به آشیل داد.

هاستینگ گمان میکرد که آشیل پویروت نخواهد توانست که ادعای خویش را بشبوت رسانیده کنتس را گول بزند زیرا کنتس رسا کف کسی نبود که باین آسانی فریب بخورد.

آشیل پویروت چنین گفت: خانم. خودتان کیف را باز کنید. در طرف دست چپ آن قسمتی است که عکسها در آنجا است. همان جا را بگردید و عکس فرزند خود را پیدا کنید.

کنتس رسا کف دست در کیف کرده و با تعجب عکسی را بیرون کشید و هنوز بآن نگاه نموده بود که فریادی برکشید و سرش گیج رفته نزدیک بود بزمین بیافتد. پس از آنکه اندکی حالتش بجا آمد

با اصرار غریبی با شیل پو پروت گفت: زود بگوئید بچه من کجاست! •
کجاست! • • آشیل پو پروت گفت: خانم قراری را که گذارده ایم
بخاطر بیاورید • کنتس رسا کف گفت: بلی - بلی - من بشما اطمینان
دارم • اکنون زود باشید از عقب من بیائید زیرا فرصت از دست خواهد
رفت •

پس از آن دست آشیل پو پروت را گرفته و بآرامی و سرعت او
را از اطاق بیرون برد و هاستینگ هم از عقب آنها رفت • از اطاق دیگری
که مجاور باطاق اولی بود کنتس رسا کف آندو را از راه باریکی که
آمده بودند هدایت نمود • راه در میان تونل بچند شعبه تقسیم می شد
ولی کنتس رسا کف بسمت راست پیچید • پس از آن چندین بار راه
بشعبه های عدیده منشعب گشت و معذالك کنتس راه مخصوصی را تعقیب
مینمود و بدون آنکه شك و تردید بخود راه دهد هر لحظه بر سرعت
خوش میافزود سپس در حین آنکه نفس نفس میزد بآنها گفت: خدا کند
که سر موقع بخارج تونل ها برسیم زیرا طولی نخواهد کشید که انفجار
مهیبی روی خواهد داد •

آنوقت در تاریکی سرعت براه خود ادامه دادند • هاستینگ حس
مینمود که راه هائیکه می پیمایند پیوسته بسمت مشرق میرود و میدانست
که آخر الامر در طرف شرقی کوهستان بدره دیگری سر در خواهد آورد
غرق از سر و روی هاستینگ جاری بود با این وصف به تندی پیش
می رفت •

پس از مدتی مسافت دور نور کمی بچشم آنها رسید که هر لحظه

نزدیکتر می شد رفته رفته در جلوی راهشان بوته های زیادی پدیدار گردید. بوته ها را پس زده راه خود را باز نمودند و بهر نخوی بود از آن ها هم گذشته و سپس تونل بفضای آزاد منتهی شد و دیدند که تازم سپیده صبح دمیده است.

بمجرد آنکه بفضای آزاد قدم گذاردند سه نفر بروی آنها جستند لیکن با فریادی از تعجب پویروت را شناخته ایشان را رها نمودند و معلوم شد که سخنان آسیل که گفته بود اطراف کوهستان را پلیسها محاصره نموده اند درست بوده است. آسیل پویروت با صدای بلندی گفت زود باشید همگی از کوهستان دوری نمائید که وقت را نباید تلف کرد

اما این سخنان پایان نیافت زیرا بختاً صدای مهبی شنیده شد و کوه بلرزه درآمد و سپس یکباره تمام کوهستان بهوا رفت و بآنها هم به آسمان پرتاب شدند .

وقتی هاستینک بخود آمد مشاهده کرد که در اطاق ناشناسی او را روی بستری خوابانیده اند . شخصی در کنار پنجره اطاق نشسته بود هاستینک چون بدرستی نگریست آسیل پویروت را شناخت ولی صدای هر کول پویروت بلند شد و او را متعجب نمود زیرا گفت دوست عزیز من هر کول هستم . برادرم آسیل پویروت بوطن خود برگشت و بهتر است بگوئیم بشهر پریان مراجعت کرد زیرا آسیل پویروت وجود خارجی ندارد و در تمام حوادث من شخصا شرکت داشتم . دوست عزیز تنها جانی شماره ۴ در هنر پیشگی ماهر نیست بلکه من بهتر از او

توانستم که دل برادر خویش را بازی نمایم . زیاد حیرت نکن . من برای تغییر شکل اندکی داروی بلادون درچشمانم ریختم و سیل محبوب خود را نیز تراشیدم و سیل مصنوعی گذاردم .

توضیح — بلادون یکنوع گیاه سمی است که داروئی بنام آتروپین از آن گرفته میشود و ریختن آن درچشمان باعث میشود که چشمها براق شده و قسمت سیاه رنگ و مرکزی چشم جلبدیده را بزرگ مینماید - مترجم .

خراشی که در لب بالای من وجود دارد حقیقی است و دوماه قبل با یک عمل جراحی آنرا ایجاد کرده و اگر چه اینکار درد بسیاری داشت لیکن برای قریب دادن جانی شماره ۴ مجبور باینعمل بودم .
آخرین چیزی که در این نقشه کمک نمود سخنان تو بود زیرا تو به دشمنان گفתי که من برادر دوقلوئی بنام آشیل دارم و بدینطریق شك آنها مبدل بیقیمین گردید و مرا بجای برادر خیالی ام گرفتند بنابراین بیش از همه این کمک تو باعث پیروزی ما گشته است و سخنان تو به دشمنان ثابت نمود که هر کول پویروت در خارج قلعه فرماندهی عملیات را بعهده دارد .

گفته های من نیز حقیقت داشت و پلیسها کوهستان را محاصره کرده بودند و سکهای شکاری نیز با خود داشتند .

سخنان یویروت که باینجا رسید هاستینک پرسید : اما چرا تو شخص دیگری را بجای خود نفرستادی ؟

یویروت گفت : چگونه حاضر میشوم که دوست عزیزم را تنها

و بی یارو یاور بچنگال دشمنان اسیر سازم بملاوہ مطمئن بودم کہ کنتس
رما کف را راضی بنجات خودمان خواهم کرد .

ہاستینک پرسید : این دیگر چہ حیلہ ای بود کہ آنقدر بآسانی
کنتس را فریب داد ؟ ...

تو این قضیہ را از کجا میدانیستی کہ کنتس فرزند ی داشتہ کہ
ہنوز زندہ است :

پویروت گفت ؟ ہاستینک بدان کہ کنتس رما کف فوق العادہ
زیرک است و اگر چہ درو حلہ اول تغییر شکل من اورا باشتباہ انداخت
ولی بعدا مرا شناخت و ہنگامیکہ گفت : آقای آشیل پویروت راستی کہ
زرنگی بخرج دادید . همان موقع فہمیدم کہ مرا شناختہ است و در
یافتہ کہ آشیل پویروت وجود خارجی ندارد . همان وقت آخرین مہارت
خود را بکار بردم و کنتس را راضی نمودم کہ مارا نجات دہد .

ہاستینک پرسید : آنہمہ گفتگوہا راجع بزندہ کردن مردگان
برای چہ بود ؟ پویروت جوابداد : راستش را بخواہی بچہ کنتس رما
کف در نزد من بود ہاستینک حیرت زدہ پرسید : چہ گفتی ؟

پویروت جوابداد : آری . تومی دانی کہ مرا من در زندگی اینست
کہ (علاج واقعہ قبل از وقوع باید کرد) بنا بر این از مدتی پیش باین فکر
افتادہ بودم کہ روزی بدست «چہار تیبہکار» خواہم افتادہ بمحض آنکہ
دانستم کنتس رما کف از دستیاران دشمنان است راجع بشوہر و فرزندان
مشارالہما بتحقیقات پرداختہ در نتیجہ دریافتم کہ کنتس پسری داشتہ کہ
گویا اورا دزدیدہ و کشتہ اند ولی کسی درست از حقیقت این امر با خبر

نبود . بهر حال من با خود گفتم ممکن است که بچه کنتس زنده باشد .
پس از زحمات فراوان اطلاعاتی از سارقین بچه کسب کرده و بعد از پرداختن
مبلغ معتنا بهی بچه کنتس را که هنوز زنده بود صحیح و سالم بدست آوردم
و دیدم که نزدیک است از زور گرسنگی جان دهد . بنابراین این باو غذای
کافی داده و او را در مکان امنی در نزد خانواده ای نهاده و در همان حال
عکس او را برداشتم .

بعدها موقعی که کنتس با آن وضع هفت تیر را در مقابل مانکهداشته
بود توانستم او را با سلامتی بچه اش امیدوار نموده و بدین طریق راه نجاتی
برای خودمان پیدا کنم .

پویروت گفت : این کار مرا نیز بسیار خوشوقت زیاد زیرا بکنتس
رسانا کف علاقه زیادی داشته و مایل نبودم که مشارالیها در اثر انفجار
کوهستان نابود شود .

هاسمتینک پرسید : راستی بگو به بینم « چهار تبهکار » چه
شدند ؟ . . .

پویروت گفت : بالاخره همان حرفی که مادام اولیویه زد بمرحله
اجرا گذارده شد و آنها بدست خود خویشتن را نابود نموده و در انفجار
کوهستان بوسیله داروی منفجره ای که مادام اولیویه ساخته بود تماما
کشته و جسد هایشان را از زیر تخته سنگها پیدا کردند . اتفاقا جانی شماره
(۴) باز هم شناخته نشد زیرا سر او در اثر انفجار متلاشی شده و قیافه ای
بهیچوجه معلوم نبود :

آرزوی من آن بود که او را سالم دستگیر ساخته و بدانم که واقعا

چه شکل است از کجا آمده اما این آرزو برآورده نگردید . راستی دوست من — این روزنامه را نگاه کن .

با این سخنان پویروت روزنامه ایرا بهاستینگ داد . در یکی از ستونهای آن خبر جالبی را با حروف درشت چاپ کرده بودند . خبر مزبور مشعر بر این بود که انقلابات داخلی چین بر ضد حکومت خاموش گردیده و « لی چانگ ین » که مسئول این انقلابات شناخته شده خود کشی نموده است .

پس از خواندن خبر پویروت با وقار تمام گفت: بالاخره حریف بزرگ ما خود را کشت و تقدیر اینطور خواست که من و او با یکدیگر مواجه نشویم هنگامیکه خبر فوت همکارانش در چین باورسید دیگر دقیقه ای تاخیر را جایز ندانسته و خود کشی نمود .

آری دوست عزیز من و تو با اتفاق یکدیگر تمام حوادث را استقبال کرده و آخر الامر چهار تبهکار ه خوف را از بین بردیم .

اکنون تو با آمریکای جنوبی رفته و پدیدار زوجه محبوبیت نائل خواهی گشت و من نیز با استراحت خواهم پرداخت . بزرگترین حادثه ای زندگانی من با تمام رسیده است . دیگر بعد از این هیچ واقعه ای نمیتواند مرا باین اندازه بخود جلب نماید . آری . من بیایستی با استراحت پردازم .

پس از این گفته پویروت سری تکان داد . گفت : شاید هم ازدواج کرده و خانواده ای تربیب دهم . بلی . که میداند ؟ .
پایان کتاب

تالیف میکی اسپلین = ترجمہ = مس - م

از انتشارات خاک

بہاء ۸۰ ریال